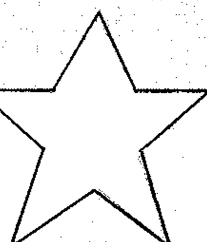
اندیشهٔ رهائی



نشریهٔ خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی
سال اول شماره ۱ اسفند ۱۳۶۲

فهرست

اندیشه رهائی

نشریهٔ خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

سال اول ـ شماره ١

اسفند ١٣٦٢

www.KetabFarsi.com

پیشگفتار

در آستانه ششمین سال نکبت بار میلاد ناخجسته جمهوری اسلامی، ترازنامه‌ی سیاه این رژیم دیگر نباید بر کسی پوشیده مانده باشد. فقر و فلاکت، قحطی، بیکاری، جنایت، آدمکشی، زندان و شکنجه، مقولات آشنا و روزمره زندگی جامعه گشته اند. سردمداران "حکومت عدل اسلامی" همچون اشباح برخاسته از گور قرون، "مرگ" را بر ایران حاکم ساخته و زندگی را به عزا نشانده اند. اینان، با تکیه به عقب مانده ترین بخش جامعه، آمال و آرزوهای درهم شکسته یك نسل را به سخره گرفته اند، تا قامت پوسیده‌ی خود را بر پا نگاه دارند. اوضاع آن چنان است که تنها پنج سال پس از انقلاب و در فقدان بدیلی انقلابی ــ روی کرد بخشی از جامعه را به گذشته ــ گذشته‌ی پیش از انقلاب، به وضوح مشاهده می‌کنیم. وابستگان رژیم منفور سابق و جنایتکاران آریامهری، امروز به یمن بی درایتی ما سخت خرسندند و در کمین اولین فرصت‌اند تا سلطه شوم خود را بار دیگر به جامعه تحمیل کنند.

در قبال این وضعیت، بیش از آن که رژیم را به محاکمه فراخوانیم، باید مسئولیت خود ــ چپ ایران ــ را در کمك به برپایی چنین شرایطی ارزیابی کنیم، چرا که عملکرد رژیم جمهوری اسلامی، بر پایه منافع طبقاتی و قشری حاکمیت کنونی قرار دارد و از اینرو بر او حرجی نیست. غیر از این باید مایه تعجب باشد. عملکردهای رژیم مایه تعجب و حیرت کسانی می‌شد که شناخت درستی از مبارزه طبقاتی و خصلت های طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی نداشته اند. بنا بر این باید قبل از هر کس و هر چیز خود به داوری بنشینیم و از اشتباهاتمان بیاموزیم، باید بتوانیم، از خلال تصحیح

www.KetabFarsi.com

مواضع انحرافی گذشته، خود را برای وظائف آتی مان ـ در شرایط متحول کنونی که آبستن بسیاری حوادث است ـ آماده کنیم.



وقایع خرداد ۶۰، ظاهرا پیش شرط های لازم را جهت آموختن فن مبارزه طبقاتی و دریافت بیگانگی دینامیزم تحولات و رویدادهای اجتماعی با جزم های از پیش ساخته و پرداخته شده برای چپ فراهم ساخت. ابعاد فاجعه بار عواقب ۳۰ خرداد آنچنان عظیم بود که تنها مشتی بیگانه با واقعیت هنوز می‌توانستند خود را با پندارهای دلکش و فریبنده دلخوش دارند. دشنه‌ی این بار عریان رژیم، می‌بایست کوته بینان تنگ نظر و بیگانه با تاریخ را به خود آورد و بطلان تصورات باطل، خام، غریب با زمانه و خیال پردازی های سبکسرانۀ "گردان های رزمنده پرولتاریا" را آشکار کند. اگر در بازنگری وقایع پیش از انقلاب بهمن نتوانستیم و نیز پس از استقرار حاکمیت دزدان انقلاب اکثرا قادر نشدیم دریابیم که اشتباهاتمان ریشه در کدام بستر سترون نظری دارد، این بار برق خیره کننده و بی رحم شمشیر محمدی و تشییع علوی باید نشانمان می‌داد که درهردو مقطع فقدان هویت مستقل، سادمانگاری، بی فرهنگی و ریشه در خاک نداشتن، فقدان شناخت و عدم توان در تحلیل موقعیت خویش و تحولات جامعه، از دلائل موقعیت کنونی مان است.

حتی امروز، با تاءسف شاهد آن هستیم که از آن سلسله حوادث تعیین کننده و پربار از تجربه‌ی پنج سال گذشته، بسیاری نتوانسته اند بیاموزند. هنوز هستند بسیاری که با همان هیئت بی هویت خویش در صحنه اند و درست همانند روزهای انقلاب و این بار نیز به اسطوره های دروغین دیگری چشم دوخته اند و مسحور "جاذبه" آنان گشته اند و کوتاه آنکه علی رغم همه‌ی وقایع هشداردهنده، در موقعیت چندان متفاوت با گذشته نیستیم. امروز بخشی از سرسخت ترین مخالفین دیروزی آزادی های دموکراتیک ("لیبرالی")، از آن ور بام افتاده و تقاص گناهان گذشته خود را، با روی آوردن به خواستهای دموکراسی بورژوایی پرداخت می‌کنند وبخشی دیگر به عنوان مبلغین "رسالت بورژوازی ایران" اراده گرایانه به جنگ

www.KetabFarsi.com

"اراده گرایان" آمده اند . اینان به ادعاهای گذشته ی خود پشت کرده اند تا "آینده" را از دست ندهند . عده دیگری که در گذشته ای نه چندان دور همزبانی شان با مجاهدین شُبهات فراوانی ایجاد می کرد ، امروز کفاره "گناه" خود را با انکار واقعیت مجاهدین پس می دهند . فقدان بدیل مستقل چپ، آشفته بازار را به جایی رسانده است که انسان هایی تکیده سوار بر مرکب تفرعن ، بدون هیچ آزمون اجتماعی ، "شخصیت" شده اند و جایگاه ویژه ای برای خود قائل اند .



مبارزه علیه انحرافات، اشتباهات و کج اندیشی سازمان ها ، گروه ها، و جریانات مدعی مارکسیسم، همواره جای مهمی در مبارزه تئوریك، ایدئولوژیك و سیاسی سازمان وحدت کمونیستی داشته است. کسانی که به دلایل مختلف ترجیح داده و می دهند که از اشتباهات و انحرافات سیاسی و نظری دیگران (چه کمونیست و چه غیر کمونیست) "چشم پوشی" کرده و یا از کنار آن با سکوت (که در موارد بی شمار، علامت رضاست) بگذرند ، تلویحا می گویند که آنان را با هم سرنوشتی تاریخی کمونیست ها کاری نیست . ما با این اعتقاد که خود را تافته جدا بافته ندانسته و نمی دانیم و خویش را در هر شکست و پیروزی کمونیستها شریك و سهیم می دانیم، ترجیح می دهیم، بجای سکوت مماشات و مسامحه در هر موقعیت و به اندازه ی جثه مان ، علیه کجروی ها و انحرافات مبارزه کنیم. و این را ما چه در پیشینه و چه در حیات کنونی سازمان آموخته و رعایت کرده ایم و هیچ های و هویی و هیچ مشت گره کرده و چهره غضبناك و جثه ی رعب آوری ، در گذشته نتوانسته و در آینده نیز نخواهد توانست ما را در ابرازاتمان "محتاط" و "عاقبت اندیش" کند. کوششمان عمدتا بر اینست که صرف نظر از مبارزه سیاسی و نظری علیه جریانات غیر کمونیست، با ارائه مباحث تئوریك ـ ایدئولوژیك و تشدید مبارزه نظری علیه انحرافات، جزم گرائی ، فرقه گرائی و خود شیفتگی جریانات چپ نیز در جهت پا گیری چپ مستقل و همکاری و همگامی بیشتر کمونیست ها در رفع اشتباهات و خطاهای آنان سهم خود را اداء کنیم. شك نیست که ما نیز مبری از خطا و اشتباه نیستیم و از هر گونه جدل نظری که از یك سو

در پیشبرد اهداف فوق و از سوی دیگر به رفع کاستی های ما کمک کند، به شدت استقبال می‌کنیم.

از سردرگمی و انحرافات چپ و نتایج تخریبی و زیان بار مترتب بر آن که بگذریم، اشکال این جاست که این عوارض، موجب شده است که "هرگاو گند چاله دهانی" سر سپردگی خود را به بدیل های بورژوایی و خرده بورژوایی با به مسخره گرفتن چپ توجیه کند و این دردناک است و قاعدتا می‌بایستی تا کنون بسیاری را سر عقل آورده باشد. شجره چپ درخشان تر از آن است که به این فرصت طلبان رخصت دهیم تا دهان به هر یاوه‌ای بیالایند. نباید اجازه داد که مقاومت و ایستادگی و مبارزه هزاران کمونیست ارزنده ــ بی‌نام و با نام ــ در های هوی عوامفریبانه‌ٔ مدعیان فرصت طلب فراموش شود. نباید بگذاریم جانفشانی صدها و هزاران کمونیست که هم در فضای یاءس‌آلود رژیم پهلوی و هم در رژیم جمهوری اسلامی طلایه داران قاطعیت و مقاومت بودند و بر سر تعلق طبقاتی شان به کارگران و زحمتکشان جان باختند و یا شکنجه و زندان رژیم پیشین و کنونی را به جان خریدند به هرز رود. باید با درایت و تحلیل واقعی از شرایط امروز، موقعیت خود و نقش نیروهای چپ، نگذاریم که ابتکار عمل ــ که متاسفانه تا کنون این چنین بوده است ــ به دست بدیل های غیر بیفتد.



با آنچه که درفوق به اختصار آوردیم، اکنون می‌توانیم بگوئیم که قصد ما از انتشار "اندیشه رهائی" چیست. "اندیشه رهائی" به عنوان نشریه‌ی خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی ــ در کنار "رهائی" نشریه سازمان که در ایران و عمدتا جهت پرداخت به مسائل و حوادث سیاسی جاری جامعه منتشر می‌شود ــ به قصد پرداخت به مسائل عمدتا تئوریك و مداخله مستقیم در حیات سیاسی جنبش خارج از کشور انتشار می‌یابد. "اندیشه رهائی"، همانند "رهائی"، مبلغ تداوم انقلاب و درخدمت شکل گیری بدیل مستقل چپ می‌باشد.

توضیح دیگری، در مورد شیوه‌ی کار نشریه ضروری است و آن ادامه‌ی

سنت انتشار مقالات با امضاء است . مقالات مندرج در "اندیشه رهائی" ، همچون "رهائی" با امضاء منتشر خواهند شد . در این جا بخشی از مقدمه ی دوره جدید نشریه "رهائی" دوره سوم ، شماره ۱، دی ماه ۶۱، را در این زمینه نقل می کنیم :

"در دوره های گذشته ی رهائی ، مقالاتی که در جزئیات آنها، این جا و آن جا ، توافق همگانی وجود نداشت، با امضاء و سایر مقالات نشریه بدون امضاء منتشر می‌شدند . از ماه ها قبل از انتشار این شماره، بحثی در سطح سازمانی مطرح شد که به هنگام انتشار مجدد نشریه کلیه ی مقالات آن با امضاء منتشر شوند، عمدتا به این دلیل که سنت چاپ مقالات بی امضاء ، که در نشریات چپ بدون استثنا رواج داشت، یک سنت کمونیستی نیست بلکه یک "سنت" استالینیستی است که از آن زمان مستقیما به ایران راه یافته است . مقالات تمام نشریات سوسیال دموکراسی آلمان و روزنامه ی ایسکرا همواره با امضاء بود . وجود مقالات با امضاء در آن نشریات ابدا به دلیل وجود "اختلاف نظر" در سوسیال دموکراسی آلمان و حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه نبود، بلکه از یک برداشت عمیقا دموکراتیک و انقلابی نشات می‌گرفت. مقالات بدون امضاء علاوه بر این که یک شیوه ی ضد دموکراتیک است ــ چرا که همواره در یک سازمان ، یک یا چند نفر وجود خواهند داشت که نظر خود را در آن مقاله نیابند ــ مضافا حتی تفاوت در رنگ آمیزی های یک نظر عمومی را نیز تجویز نمی‌کند ، ابدا به مفهوم اتفاق نظر، انسجام و فقدان اختلاف نظر یا سلیقه در یک سازمان نیست، بلکه فقط یک حجاب است که دیر یا زود دریده می‌شود . نزدیک ترین تجربه ، سرنوشت سازمان های چپ ایران است : وجود مقالات همواره بطور یک دست بدون امضاء مانع اختلاف نظرهای عمیق و انشعابات پی در پی در بین آن ها نشده است . بلکه بر عکس، زمینه ساز آن اختلافات عمیق و انشعابات بوده است .

www.KetabFarsi.com

به هر حال، از این شماره کلیه‌ی مقالات رهائی با امضاء خواهد بود. اما دو نوع مقالات با امضاء خواهیم داشت: مقالات با امضاء ومقالات با امضای همراه با توضیح. نوع اول مقالاتی است که به نظر می‌رسد که در کلیات و جزئیات آن برداشت های متفاوت وجود نداشته باشد ــ اما همواره این احتمال وجود دارد که یك یا چند رفیق با آن توافق کامل نداشته باشند وازاین جاست فلسفه ی با امضاء بودن این نوع مقالات ــ، ولی مقالات نوع دوم، بر عکس، به نظر می‌رسد که علی رغم توافق در کلیات، در جزئیات آن، این جا وآن جا، برداشت ها و ارزیابی های متفاوتی وجود داشته باشد".

اضافه می‌کنیم که اسامی انتخاب شده برای نویسندگان و یا مترجمین مقالات مستعار می‌باشند و هر گونه تشابهی با اسامی افراد حقیقی صرفا تصادفی است.



"اندیشه رهائی" نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی، زیر نظر و با مسئولیت کمیته‌ی خارج از کشور این سازمان منتشر می‌گردد. اعلام موجودیت و آغاز فعالیت علنی این کمیته در خارج در واقع با انتشار "اندیشه رهائی" همراه است. با این که فعالیت این کمیته عمدتا در رابطه با انتشار نشریه خارج از کشور سازمان است، با این حال فعالیت آن منحصر به انتشار این نشریه نخواهد بود، و زمینه های دیگر سیاسی وتشکیلاتی ــ فعالیت های ویژه سازمانی در خارج ــ را نیز شامل خواهد شد.

با توضیحاتی که رفت، از این پس، علاوه بر اندیشه رهائی، مواضع سازمانی در خارج از کشور، از طریق این کمیته اعلام خواهد شد.

به امید آینده

کمیته خارج از کشور

سازمان وحدت کمونیستی

www.KetabFarsi.com



تو را چه سود
فخر به فلک بَر
فروختن
هنگامی که
هر غبارِ راهِ نفرین شده نفرینت می‌کند ؟
تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس‌ها
به داس سخن گفته‌ای ·

آنجا که قدم بر نهاده باشی
گیاه
از رُستن تن می‌زند
چرا که تو
تقوای آب و خاک را
هرگز
باور نداشتی ·



فغان ! که سرگذشتِ ما
سرودِ بی‌اعتقادِ سربازانِ تو بود
که از فتحِ قلعهٔ روسپیان
باز می‌آمدند ·
باش تا نفرینِ شب از تو چه سازد ،
که مادرانِ سیاهپوش
ــ داغدارانِ زیباترین فرزندانِ آفتاب و باد ــ
هنوز از سجاده‌ها
سر بر نگرفته‌اند !

شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟

۱ – بررسی مسئله آلترناتیو

دو سال و اندی از تشکیل شورای ملی مقاومت می‌گذرد. چند ماه پس از انتشار "میثاق" بنی‌صدر، نوبت به اعلام "برنامهٔ دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی" رسید. همین برنامه نیز به نوبهٔ خود بدنبال تصویب "سه سند" شورای ملی مقاومت، عملاً بدست فراموشی سپرده شد (۱). دوره‌ئی‌که نه بدلیل وجود شورای ملی مقاومت، بلکه بدلیل مبارزه‌ی جاری در ایران یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ معاصر ماست. در آغاز این دوره، معروف ترین شعار سازمان مجاهدین خلق ایران (که در آن مقطع تشکیل دهنده‌ی بدنه‌ی اصلی این شورا بوده است): "این ماه ماه خون است، خمینی سرنگون است"، نتوانست نه در آن "ماه"، نه در ماه‌های بعدی و نه اکنون پس از گذشت دوسال جامه‌ی عمل به خود بپوشد. و رژیم جمهوری اسلامی خمینی، علیرغم گذشت دو سال از آن "ماه"، علیرغم گذشت دو سال از وعده‌ی سرنگونی قریب‌الوقوع رژیم، و علیرغم گذشت قریب به یک سال و نیم از وعده‌ی سقوط آن در سال ۶۱ (پیام نوروزی رجوی)، و ... هنوز پابرجاست.

این که‌چه مجموعه ازعوامل باعث شد ماند کهشورا یاسازمان مجاهدین خلق ایران نتوانسته باشند هدف بلاواسطهٔ خود (سرنگونی رژیم) را متحقق کنند، مورد بحث این مقاله نیست. این مسئله به تفصیل در مقالات نشریه‌ی سازمانی در ایران مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. آن هم نه پس از گذشت زمانی نسبتاً طولانی و روشن شدن ناتوانی شورا در متحقق کردن اهداف خود، بلکه دقیقاً در زمانی که سازمان مجاهدین خلق ایران و متحدین آن تصاحب قدرت دولتی را در چند قدمی خود می‌دیدند. (۲) همچنین بحث ما در این مقاله حول چگونگی اوضاع سازمان‌های اپوزیسیون به طورعام و جنبش چپ به طور اخص وتشریح موقعیت حاکمیت نیست. این مسائل نیز به تفصیل در شماره‌های ۱، ۲و۳ رهائی (دوره‌ی سوم) مورد بحث قرار گرفته‌اند. بحث ما در این جا عمدتاً بر روی بررسی مسئله‌ی آلترناتیو و از این طریق پرداخت به ادعای شورای ملی مقاومت پیرامون تنها آلترناتیو دموکراتیک بودن در مقابل رژیم جمهوری اسلامی متمرکز است.

خلاء قدرت در انقلاب بهمن یا روحانیت به مثابه آلترناتیو

انقلاب سیاسی بهمن ۱۳۵۷ و قدرت یابی گام به گام بخش هایی از روحانیت ـ به نمایندگی از خرده بورژوازی سنتی ایران که آهنگ تند رشد مناسبات اجتماعی سرمایه داری در دهه‌ی چهل و به ویژه در دهه‌ی پنجاه که منافع طبقاتی و ارزش های فرهنگی و جایگاه معین سیاسی آن را به‌خطرانداخته‌بود ـ را می‌توان‌اززاویه‌ی خاصی(۳) بعنوان مسئله‌ی قدرت یابی سیاسی آن جناحی از اپوزیسیون رژیم شاه در آن مقطع مورد ارزیابی قرار داد که می‌توانست و توانست در غیاب طبقات اساسی جامعه، بورژوازی و پرولتاریا، با معاضدت بخشی از بورژوازی، خلاء قدرتی را که بر اثر تضعیف حکومت سلطنتی (که فروپاشی درونی آن ناشی از تضاد دیکتاتوری فردی شاه و باند او در کنار دیکتاتوری جمعی سرمایه، خواست قدرت از جانب بخش خصوصی در اداره‌ی امور سیاسی جامعه به دنبال رشد بالنسبه تند مناسبات تولیدی سرمایه داری از بهمن ۴۲ بدین سو و در طی بحران سال های ۵۶ـ۵۵) و سپس نابودی آن به وجود آمده بود، پر کند. این بخش ازروحانیت توانست قدرت مرکزی خویش یعنی قدرت مساجد و هیرآرشی مذهبی و قدرت وحدت کلمه در رهبری را به جای قدرت تضعیف شده‌ی سلطنتی بنشاند.

این قانون عام انقلاب های سیاسی ـ دست به دست گشتن قدرت دولتی، انتقال قدرت حاکمه از سوی یك جناح خاص‌از بورژوازی به جناح دیگر و یا حتی به قدرت خزیدن خرده بورژوازی در خلال منازعه‌اش با بخشی از بوژوازی و در معاضدت با بخش دیگر، و یا به قدرت رسیدن ملغمه ای از بخش های مختلف جامعه با ادعای ماوراء طبقاتی و با ظاهری (موقتا) فاقد جایگاه طبقاتی مشخص ـ به شکل ویژه‌ای در ایران در جنبش توده‌ای که منجر به سرنگونی رژیم شاه در بهمن ماه ۱۳۵۷ گردید خود را نمایاند: در مقابل انقلاب به مفهوم عام کلمه و به مثابه روندی که نتیجه‌ی آن از پیش تعیین نشده است، قدرت متمرکز بورژوازی انحصاری در ایران ـ باند بزرگ دربار و امرای ارتش و وابستگان نزدیك نظام سلطنتی ـ که سلطنت به مفهوم آسیایی کلمه در کنار شعارهای مبتذل اش چون "خدا، شاه، میهن" که بعدها شعارهای مبتذل‌تری نظیر: "خدا، قرآن، خمینی" را به ارمغان آورد و در کنار فرهنگ وارداتی و بی ریشه‌اش در جامعه (۴)، ابزار ایدئولوژیك و ساواك و ژاندارمری و پلیس و ارتش وسائل سرکوب مستقیم اش بود، از درون و برون با چنان شتابی فرو پاشید که هیچ قدرت و نظمی نتوانست جانشین آن گردد. نه قدرت و نظم بورژوازی خارج از دربار با نمایندگان گوناگون‌اش (اساطیر بی اسطوره‌ای که طیف وسیع آن شامل، "مشروطه طلب" "ملی" بختیار، جبهه‌ی ملی ایضا "مشروطه طلب" و "ملی" نه لزوما متمایل، به سلطنت و با گرایشاتی در درون آن به سمت جمهوری و نهضت آزادی بازرگان که هم نیم نگاهی به آفتابه و مسجد داشت و هم به قانون اساسی مشروطه بی اعتنا نبود) در آن مقطع توانایی آن را داشتند که در خلاء حکومت سلطنتی و خلع ید بورژوازی انحصاری، نظم بورژوائی را به تنهایی برقرار سازند و نه قدرت و نظم

پرولتری نیز ــ که از یك سو خود ناپخته بود و از سوی دیگر مدعیان رهبری در مقابل خود داشت که درك شان از رهبری تقریبا به همان اندازه بود که خصم امروزیشان از آن برخوردار است: یعنی تقریبا هیچ ــ توانایی جایگزینی این قدرت را داشت. و بدین سان تنها قدرت ممکن که می‌توانست با ائتلاف ضروری و ناپایدار خود، این چنین سکان "دولت" را در میان تخاصم های طبقاتی موجود حفظ کند و میانگین مطمئنی را که انعکاس وضع موجود مبارزه طبقاتی باشد، بر آن هموار سازد، قدرت ۱۴۰۰ ساله مذهب بود. تنها آلترناتیو آن فروپاشی ــ در غیاب طبقات اصلی جامعه که به دلایل مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی حضور **مستقلی** در جامعه نداشته ــ و در کنار تضمین‌های لازم بین المللی، آن بخش از قدرت **سیاسی** جامعه می‌بود که از طرفی از نظر تمرکز شبیه به گذشته باشد و علاوه بر آن آحادی از خواسته های طبقاتی همگان را ظاهرا در بر داشته باشد. و در این جاست که مذهب تودهی خرده بورژوا، آن هم از نوع کاسبکار آن و متعلق به عهد عتیق و حاشیه نشینان شهرودهکه همه در میان زمین وآسمان معلق هستند، ودرکنار سایر توجیهات سیاسی ــ که بخش‌های دیگر خرده بورژوازی، وبخش اعظم چپ ارائه می‌دادند ــ بعد ورنمایندهی خدا بروی زمین گرد هم جمع می‌کند. انقلاب سیاسی بهمن ماه که می‌توانست شاهد تولد فرزندان **گوناگونی** باشد، عجیب ترین و ناقص الخلقه ترین فرزند خود را بوجود می‌آورد، فرزندی که به همه شبیه است و به هیچ کس شباهت ندارد. با همه هست و با هیچ کس نیست، با دشمنان‌اش دشمن است و دوست دوستان‌اش نیز نیست، جانوری ماقبل تاریخی: **خمینیسم**. اما خمینیسم بعنوان موجودی ناقص الخلقه ازبدو تولد، طبعا به بیماری های دشوار یا بهتر بگوئیم غیر قابل علاجی مبتلاست. تنها بدیل سیاسی قدرت مرکزی، اساسی ترین پای سیاسی ائتلاف بهمن، خود غیر متمرکزترین و نظم ناپذیرترین پدیدهی جهانی‌است. این بدیل قدرت، مذهب تشیع است با هزاران رهبر مذهبی نظیر آیت الله العظمی، حجه الاسلام و اخیرا امام و نایب امام و ... با هزاران امام آمادهی ظهور... قدرتی که در پی آن بود که خلاء قدرت را پر کند، خود در درون و در مواجهه با برون از خود، آحاد تلاشی را به همراه داشت. قابلیت درونی تلاشی این پدیده صرفا در ایدئولوژیك بودن آن نهفته نبوده و نیست. قدرت های ایدئولوژیك الزاما از درون، آحاد تلاشی را با خود ندارند، کاراکتر عمومی قدرت ها و دولت های ایدئولوژیك در تصفیه های درونی آن است تا در قابلیت تلاشی. رد پای آحادِ فروپاشیِ درونی را نمی‌توان **صرفا** در عهد عتیق بودن این ایدئولوژی دید، هرچند عدم تناسب آن با مناسبات تولیدی حاکم، از ابتدا خصلت تثبیت ناپذیری را به این حاکمیت اعطاء کرده بود (۵). علاوه بر این عوامل، باید سالیان سال فرقه سازی‌ها و فرقه بازی‌ها، توطئه‌های مکارانهی آخوندی، انتخابی بودن مرجعیت، آن هم با داستان خاص تشیع در ایران و در کنار آن‌ها وجود ملیت های مختلف و ادیان و مذاهب متعلق به این ملیت ها را نیز در نظر داشت تا بدین نکته پی برد که چگونه در قرن بیستم، خلاء قدرت با قدرتی پر شد که خود خالی از جاذبهی لازم قدرت در این عصر بود. وبدین سان فروپاشی نوینی آغاز شد و خلاء قدرت خود را به شکل نوینی نشان داد، شکلی که

www.KetabFarsi.com

استبداد دینی، و قلع و قمع عمومی و سرکوب صرفا یکی از وجوه آن است.

اما انقلاب بهمن صرفا مولد رژیم خمینی نبود، در مقابل خمینی در قدرت و مؤتلفین آن زمان وی، طیف وسیعی از اپوزیسیون سیاسی با خواست ها و برنامه‌های مختلف وجود داشت. علاوه برآن، عدم ارضاء خواست های اقشار و طبقاتی که انقلاب را برپاکرده بودند، به مبارزه‌ی طبقاتی در درون جامعه شکل ویژه‌ای بخشید. مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی چه به شکل آشکار و آگاهانه‌ی آن ــ مبارزه‌ی گروه ها وتشکل های مختلف سیاسی ــ و چه به شکل خود به خودی در جریان بود. وجود این مبارزات در سطح و عمق جامعه، دارای تاثیری دوگانه بر حکام بعد از انقلاب بود: از یك سو می‌بایست به‌انسجام آنان بیانجامد ــ انسجامی که با در نظر گرفتن چگونگی بلوك بندی قدرت حاکم، معنایش کوشش در یك دست شدن سیاسی حاکمیت بود ــ، واز سوی دیگر در مقابل فشار اجتماعی وسیعی که از جانب آحاد مردم به این رژیم وارد می‌آمد فروپاشی درونی آن را تسهیل می‌کرد. "حکومت ۹۸" درصدی رفراندوم جمهوری اسلامی و بلا معارض‌ترین رهبر سیاسی یك انقلاب در عصر حاضر در عرض ٤ سال تا حد منزوی‌ترین حکومت حاضر و منفورترین رهبر یك کشور سقوط کرد. حکومتی استوار بر چماق سرکوب، حکومتی متکی برعقب مانده ترین بخش جامعه، حکومتی که شاید منفورترین حکومت ممکن، از نظر حکومت شوندگان اش باشد. اما این تنها خاصیت توهم زدایی نسبت به حکومت دینی نیست که مهم است. حکومت دینی بر سامانه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی جامعه تأثیرات دیگری نیز گذاشته است:

الف ــ خلاء قدرت در بهمن ماه که خود از جهتی معلول عدم حضور نمایندگی **مستقل** طبقات بشکل کلاسیك آن بود، در حوادث و تکان های سیاسی بعد از بهمن ماه، به طیف وسیعی از جریانات سیاسی که مأخذ و منشاء طبقاتی آنان عمدتا در خرده بورژوازی و یا بورژوازی است اجازه‌ی جولان می‌دهد. فضای بازسیاسی بهمن کهخود عمدتا ناشی ازوجود نوعی موازنه‌ی قدرت در جامعه بود، امکانات و چشم اندازهای وسیعی را می‌گشاید. این اولین تجربه‌ی دموکراسی، به خصوص برای نسلی که از دموکراسی سال های ۳۲ــ۲۹ و یا حتی فضای نیمه باز سال های ٤۲ــ۳۹، چیزی جز روایت های ناقص نشنیده است، تجارب گران بهایی به جا می‌گذارد. اما صرف نظر از تجارب این نسل، فضای سیاسی و اجتماعی بعد از بهمن پیام دیگری نیز با خود دارد: گسست نسبی و موقت شیرازه‌های اجتماعی طبقات یا حداقل تلاش حاکمیت جدید در جهت تحقق آن. کمی توضیح می‌دهیم:

انقلاب بهمن منجر به قدرت‌رسیدن سیاسی حاکمیتی گشت که نه تنها بخش روحانی آن معرف و نماینده‌ی طبقات اصلی و یا حتی تمام لایه‌های خرده بورژوازی به ویژه خرده بورژوازی مدرن (شهری) نبود، بلکه بیش‌ازهر چیز به شبکه های ارتباطی ــ مساجد و تکایا ــ، اقتصادی ــ بخشی از بازار و کسبه‌ی کوچك ــ، توده‌ای ــ روستائیان تازه‌مهاجرت کرده به شهرها وحاشیه نشینان ــ، مرتبط بود. قدرت سیاسی نسبت به دیگران وآن چه به او به‌ارث رسیده‌بود: ــ مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکم ومناسبات روبنایی ناشی از آن واز جمله نهاد دولتی بورژوایی ــ خود را **بیگانه** می‌یابد. حوزه‌ی پراتیك اجتماعی رهبری سیاسی

این جریان نیز، از حد رتق و فتق امور حوزه های علمیه فراتر نرفته بود. قدرت مافوق تصور این فسیل تاریخی در بسیج برای نابودی بود نه در بسیج برای سازندگی و بدین ترتیب به موازات قدرت یابی تدریجی روحانیت، قدرت تخریب اجتماعی آن نیز افزایش می‌یابد و با افزایش این قدرت، شیرازه‌ای که تا کنون جامعه را حول محور خاصی بازتولید می‌کرد، از هم به طور نسبی و موقت می‌گسلد. دولت سرمایه‌داری در چنبره‌ی قوانین عهد عتیق، کارآیی بورژوایی خود را نسبتاً از دست می‌دهد و ... بی آن که چیزی نوین جایگزین آن چه در گذشته بود بشود، تضمین‌های لازم برای بازتولید اجتماعی حدوداً از بین می‌رود.

گسست نسبی شیرازه‌ی اجتماعی طبقات که از جمله عکس‌العمل های طبیعی طبقات،در خلاء قدرت دولت مرکزی و ناروشنی سیمای طبقاتی "حاکمیت" است در کنار دینامیسم مبارزه‌ی درونی در جامعه که به هرحال هربخش از اجتماع در کنکاش تثبیت موقعیت خود در نظام تولیدی است، به‌دامنه‌ی سیاسی نیزکشانده می‌شود وانواع واقسام نظام های فکری وسیاسی که هریک در طیف خویش کم و بیش با یک دیگر مشترک اند، به وجود می‌آورد. گسست در جایگاه طبقاتی، گسست در تفکر سیاسی و گسست در جریان نمایندگی سیاسی را به وجود می‌آورد.

ب ـ گسست در سیمای اقتصادی طبقات و حادتر شدن جدال طبقات در خفا که خود از علل و همچنین از نتایج خلاء سیاسی است، مولود شرایط نامتعین سیاسی نیز هست. واین امر را در چهره نمایندگان غیر کلاسیک طبقات بهتر می‌توان مشاهده کرد. و بدین سان حرکت از این قطب به آن قطب، از این جناح به آن جناح را مشاهده می‌کنیم. و این به وضوح هرچه بیشتر در میان بورژوازی ایران دیده می‌شود. "طبقه‌ی مسلط در تولید اجتماعی"، از فلاکت سیاسی گاه به بازرگان رو می‌کند، از موقعیت او حتی به عنوان چاقوی بی دسته استفاده می‌کند، بعد قهرمان شارلاتانیسم "شهید قطب زاده"، سرور او می ـ گردد و دست آخر بنی‌صدر را که روزی مغز "متفکر" جماعت لومپن پرولتاریای ایران بود، کسی که در مراسم اعلان جنگ رسمی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به دیگران، سخنرانی کرد، به نمایندگی می‌گمارد. مسئله ای که نه صرفا بیانگر فلاکت بورژوازی ایران در این شرایط نا متعین است، بلکه نشانه‌ای از فلاکت سیاسی این حضرات را نیز دربردارد: بازرگان به جای بازسازی سرمایه داری ضربه خورده به دنبال قیام بهمن ۱۳۵۷، نقش لولوی سرخرمن، چاقوی بی‌دسته و نقش توسری خوررا در مقام نخست وزیری و در مجلس ایفاء می‌کند، قطب ـ زاده و بنی‌صدر ـ این نزدیک ترین یاران امام ـ که روزی در سر فرماندهی فالانژیسم ایران قرار داشتند و روز دیگر یکی از آنان در راه دفاع از "آزادی" که خود بیش از هر کس دیگر آن را به مسلخ فرستاده بود "شهید" می‌شود، و دیگری با تی‌پا از مسند قدرت به دور افکنده می‌شود. و این تراژدی مضحک آدم های "سرشناس" و جریانات "بزرگ" است. مضحکه‌ی تراژیک مفلوک هایی چون نبوی و دار و دسته‌اش که دیگر جای خود دارد.

این نامتعین بودن نمایندگی سیاسی در حد نیروهایی که مستقیما در حکومت شرکت داشته‌اند نیست، این یک مسئله‌ی اجتماعی بوده و هست و دامنگیر همه و من جمله مؤتلفین

غیر مستقیم قبلی حکومت و متعارضین فعلی آنان ـ مجاهدین و بخشی از چپ ـ نیز می باشد. آیا نزد یکی مجاهدین به خمینی را صرفا می‌توان از دیدگاه تاکتیکی چنان که خود مجاهدین ادعا می‌کنند، ارزیابی کرد یا حتی از زاویه‌ی اختلاف در برداشت از اسلام دانست، آن طوری که باز مجاهدین و بسیاری از مؤتلفین امروزی‌شان مدعی‌اند؟ و یا باید نشان داد که اینان نه تنها از نظر ذهنی قادر به تشخیص هویت سیاسی و اجتماعی خمینی نبودند، بلکه قادر به تشخیص جهت‌یابی اجتماعی خود نیز نبودند. اوضاع اجتماعی سیال‌تر، توفانی‌تر و غیر عادی‌تر بود که این مغزهای کوچک بتوانند به ردیابی واقعی پیکره‌ی اجتماعی خود دست یابند. بی جهت نیست که اینان سرگیجه‌ی سیاسی را نصیب خود و جامعه کرده‌اند. نگاهی به اطراف و اکناف خود و مدعیان رهبری طبقه‌ی کارگر، بیندازید، کارنامه‌ی چهارساله‌ی گذشته‌ی آنان را مطالعه کنید، می‌بینید اکثر آن‌ها در تبیین موقعیت نظام خمینی، در تبیین موقعیت خود، در تشخیص **الویت ها**، به **خطا** رفته‌اند. عدم انسجام نظری، برداشت های الگوبردارانه و ساده پندارانه، وجود بدآموزی‌های تاریخی جنبش سیاسی در ایران، در این شرایط **نامتعین و متحول**، به **نامتعین** بودن خود این جریانات می‌انجامید و این همچنان که امروزه همه آن را لمس می‌کنیم فاجعه آفرین بوده است.

ج ـ و این عوامل: وجود طیف های فراوان، وسیع و شبیه و نه چندان متفاوت ـ که خود منجر به عدم کانالیزه شدن نیروهای اجتماعی به سمت یک جهت معین می‌گردد ـ ووجود مبارزه‌ی طبقاتی حاد در جامعه، نامتعین بودن اوضاع سیاسی، نیروی تخریبی مذهب، و ... خود موجب افزایش خلاء قدرت می‌گردد. خلاء قدرت که منجر به پاگیری حکومت آخوندی گردید، با وجود حکومت آخوندی نه تنها حل نشده بلکه **تعمیق** نیز یافته است و به صور گوناگون در حیات سیاسی جامعه خود را می‌نمایاند.

ادامه‌ی خلاء قدرت و آینده‌ی آن

در چنین شرایطی است که انواع و اقسام آلترناتیوها، خود را برای پر کردن این خلاء آماده می‌کنند. وجه مشترک این آلترناتیوها، صرف نظر از ادعای همه‌ی آن‌ها در مورد آزادی و دموکراسی که به آن خواهیم پرداخت، در این است که از قبل (به خصوص بعد از روشن شدن بی ثمری شیوه‌های مبارزاتی که سازمان مجاهدین خلق ایران در دو سال اخیر دنبال کرده است وحالا که بوی مرگ سیاسی وفیزیکی خمینی ازهرسو به مشام می‌رسد) خود را به عنوان بدیل‌های آماده برای پرکردن این خلاء آماده کنند. انواع و اقسام جبهه ها، تشکیلات و ائتلافات از بالا وازپیش ساخته، انواع و اقسام برنامه ها که مخرج مشترک همه‌ی آنان وعده‌ی استقلال، آزادی و بازسازی اقتصاد ملی است! از "نهضت مقاومت ملی" بختیار، "جبهه‌ی نجات ایران" علی امینی گرفته، تا نهضت اخیرا اعلام شده‌ی حسن نزیه و بالاخره شورای ملی مقاومت در این زمره‌اند (٦). بدیل‌ها و تا سیسات ازقبل آماده شده، با شوراهای مختلف و برنامه‌های گوناگون، با تماس های بین‌المللی وسیع، امکانات مورد نیاز و کافی مالی وتبلیغاتی و ... بر آنند که یا به کمک نیروی کم و بیش متشکل و یا متصورا متشکل خود در

ایران و یا به کمك "توازن قوای داخلی و بین المللی" (۷)، خلاء قدرت سیاسی را در ایران پر کنند.

در انقلاب بهمن این امر، یعنی پر کردن خلاء قدرت، هم از آن جهت که انقلاب به مفهوم تخریبی آن هنوز **همه‌ی سازمانه‌ی بوروکراتیك قدرت سیاسی** (دولت) به مثابه نظم دهنده‌ی امور به شکل فعلی تضعیف نشده بود ـ امری که بعدها با قرار گرفتن دستگاه خلافت خمینی در فراسوی دستگاه دولتی فرسایش ها را به اوج رساند و تضعیف بیشتر سازمانه‌ی بوروکراتیك را به همراه آورد ـ هم از آن جهت که سلسله مراتب مذهبی و جایگاه معین رهبری، تصویر آشنا و نتیجتا مقبول نظام هیرارشیك رژیم پیشین را در اذهان مردم تداعی می کرد و هم به یمن سازش های داخلی و بین المللی (که رنگ مذهبی روحانیت و روشن بودن جانشینی شاه، در جهت تسهیل این سازش ها بود) امکان پذیرگردید. اما این سناریوئی نیست که عینا و یا حتی با تفاوت هایی در ایران امروز قابل پیاده شدن باشد. نه اعتبار و نه جثه ی رهبری‌هائی که خود را به مثابه آلترناتیو در سطح بین‌المللی معرفی کرده اند، به اعتبار وجثه‌ی رهبری سال ۵۷ شباهت دارند، نه شرایط درونی جامعه یکسان است، و نه صف بندی نیروهای بین‌المللی شباهتی به صف بندی در پایان دهه‌ی ۷۰ میلادی دارد. استعداد زیادی نمی‌خواهد که بگوئیم اُوِر ـ سور ـ اوآز (AUVERS-SUR-OISE) نوفل لوشاتو نیست. رونوشت برداری های ناشیانه (وخیالبافانه) ای از آن است. تاریخ اگر برای بار دوم تکرار شود به شکل کمدی و یا تراژدی آن است.

در مورد مسئله‌ی دولت توضیح مختصری می‌دهیم: دولت در جامعه‌ی طبقاتی و بالتبع در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مدافع طبقه‌ی حاکم است. ماهیت، محتوا و نقش واقعی دولت در هر جامعه‌ی طبقاتی چیزی جز این نیست. اما دولت علاوه بر آن، و از طرق مختلف، ضرورتا تنظیم کننده ی روابط بین طبقات و اقشار مختلف جامعه نیز هست. دولت در عین حال نمی تواند متأثر از مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی جاری طبقات در جامعه نباشد. و از این جاست اشکال مختلف دولت در هر مورد و حتی در مورد دولت های استثنائی.

دولت خارج از اراده و روابط طبقات نیست، دولت بر فراز طبقات نیست، دولت همچنین حاصل جدال طبقاتی است، و اشکال مختلف دولت نیز بستگی به درجه و شدت مبارزه در درون آن جامعه، و بالتبع در درون جامعه ی **جهانی**، دارد. ولی ماهیت و محتوای طبقاتی آن، تا زمانی که جامعه‌ی طبقاتی از هرنوع آن پا برجاست وتا وجود طبقات (در جامعه‌ی بی طبقه‌ی کمونیستی) کنار زده نشده، همچنان پا برجاست. دولت در همه‌ٔ جوامع و به خصوص در جامعه‌ی سرمایه‌داری ـ که متمرکزترین جامعه‌ی طبقاتی است ـ با تمرکز و قدرت و از طرق مختلف، با ابزارهای حقوقی، سیاسی، ایدئولوژیك، دستگاه‌های فرهنگی عریض و طویل بوروکراتیك و همچنین با دستگاه های خاص سرکوب خود، سیادت طبقاتی طبقه‌ی معین را حفظ می‌کند. تمرکز و قدرت جزء خصائل ذاتی دولت طبقاتی

در جهان سرمایه داری است و از آن جدا نیست (۸).
پی آمدهای انقلاب های سیاسی در کشورهای پیرامون که عدم توسعه‌ی همه جانبه معمولا شکاف عمیقی بین طبقات و اقشار مختلف اجتماعی به وجود آورده در سامانه و شکل دولت که نقش تنظیم کننده‌ی روابط مختلف اجتماعی را داراست تاثیر مستقیم می‌گذارد (۹).
هر شکل نوین از دولت، به عنوان پی آمد یك انقلاب سیاسی بیانگر تعادل جدیدی از قوای طبقاتی است. چگونگی آرایش "حاکمین" و "محکومین" در شکل جدید متبلور می‌شود. نیروهای شرکت کننده، نحوه و چگونگی شرکت شان، شعارها، نحوه‌ی تشکل و ... همه انعکاس خویش را در دولت حاصل این انقلاب می‌یابند. انقلاب سیاسی ایران در بهمن ۵۷ و دولت حاصل از این انقلاب، نیز جدا از این حکم کلی نیست. دولت در رژیم خمینی از نقطه نظر مختصات درونی و برونی خود به کلی متفاوت از دولت در رژیم شاه است، و بالنتیجه استراتژی کسب قدرت سیاسی – جایگزین کردن رژیم خمینی با رژیمی دیگر- لزوما نمی‌تواند مسیر بهمن ۵۷ یا حتی مسیری شبیه آن را دنبال کند. این استراتژی بسیار پیچیده تر از آن است که به سادگی بتوان از هم اکنون نهادهای آماده برای جانشینی رژیم خمینی را ارائه داد و در لحظه‌ی نهایی با داشتن چراغ سبز از قدرت های جهانی، و آماده بودن شرایط داخلی، حاکمیت دیگری به جای حاکمیت رژیم خمینی نشاند. شیرازه‌ی جامعه و طبقات گسسته تر از آن است که گرد هم آیی مجدد آنان به سهولت انجام پذیرد. به این مسئله باز خواهیم گشت.

مسئله‌ی آلترناتیو

بدین سان است که مسئله‌ی آلترناتیو در جنبش سیاسی ایران، از مدت ها قبل به یك مسئله‌ی روز تبدیل شده است. امروز بسیاری از نیروها به خصوص تجمعات و گرایش های بورژوایی و خرده بورژوایی مدعی آلترناتیو بودن می‌باشند. قبل از این که به بررسی این آلترناتیوها و مهم ترین آن، شورای ملی مقاومت، بپردازیم و جدی بودن یا نبودن آن‌ها را در قبال ادعاهای خودشان روشن کنیم، بی فایده نمی‌دانیم که ابتدا، در ادامه و تاکید بر مسایلی که قبلا توسط سازمان اعلام شده است، بگوئیم که:
الف- اولا چپ ایران امروز یك آلترناتیو نیست. هیچ گاه در چهار سال گذشته حتی آن هنگام که سازمان هائی به قدرت و وسعت فدائیان (قبل از انشعابات) و پیکار و غیره وجود داشت، چپ، آلترناتیو نبوده است. شرط اول آلترناتیو بودن هر نیرویی، اجتماعی بودن آن نیرو است. مراد از نیروی اجتماعی و یا نیروهای سیاسی که تبدیل به نیروهای اجتماعی شده آن است که این نیرو از جانب بخشی که آن را نمایندگی می‌کند و یا مدعی نمایندگی آن است پذیرفته شده باشد. شاید مثالی بتواند این امر را روشن تر کند. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران – کومله- بالقوه یك نیروی اجتماعی در کردستان است. بخش مهمی از زحمتکشان کردستان، از این سازمان و مشی آن در جنبش ملی پیروی می‌کنند. اما همین نیرو در محدوده‌ی ایران و در جایی که با اتحاد مبارزان کمونیست ادعای حزب

کمونیست بودن می‌کند، یک نیروی اجتماعی نیست. هر چند که فرضا این دو سازمان در ایران دارای پایه‌ی **تشکیلاتی** باشند، وهرچند این کادرهای **تشکیلاتی** در درون پرولتاریای ایران نفوذ داشته باشند ــ که صحت این مفروضات البته مورد شک است ــ با این حال تا **پرولتاریای ایران** یا حداقل بخش آگاه آن در حرکات روزمره‌ی خویش، پشتیبانی مادی‌اش را از این جریان نشان ندهد، در مبارزه‌ی روزمره‌اش این تایید را به نمایش نگذارد، نمی‌توانند در مفهوم مارکسیستی کلمه ــ که کمونیست بودن به خودی خود معیار کافی برای نمایندگی پرولتاریا نیست ــ خود را نماینده‌ی پرولتاریای ایران بدانند و یا حتی به عنوان یک نیروی اجتماعی پرولتری درصدد معرفی خویش برآیند. در بهترین حالت چنین جریاناتی، جریاناتی هستند با جهت‌گیری اجتماعی (پرولتری) و در بدترین حالت ــ که معمولا ممکن‌ترین آن است ــ قیم‌ها و پدرخواندگان طبقه‌ی کارگرند. حتی اگر از زاویه‌ی یک دموکرات و نه الزاما یک کمونیست به قضیه نگاه کنیم، نماینده یا نمایندگان انتصابی و خودگمارده صرفا حاصل تفکرهای مستبدانه است، هرچند این استبداد، ظاهرا غل و غش دینی نداشته و با عشق آتشین به پرولتاریا ممزوج باشد. به نظر می‌رسد که به استثنای کومله و اتحاد مبارزان کمونیست و صد البته بقایای اقلیت که به نادرست خود را نماینده‌ی پرولتاریای ایران می دانند و از این طریق خود را یک نیروی اجتماعی می‌نمایانند، خوشبختانه امروزه دیگر نیرو یا طرز تفکر دیگری در جنبش سیاسی چپ ایران نباشد که خود را نیروی اجتماعی بداند. امروزچپ ایران نه تنها نیروی **اجتماعی نیست**، بلکه در شرایط حاضر بدیل **سیاسی** نیز نمی‌باشد.

ب ــ **بدیل اجتماعی**: بدیلی که جامعه از درون خود، در خلال مبارزه‌ی طبقاتی و بدون وقفه خود ارائه دهد، بدیل اجتماعی است. بدیل اجتماعی در یک جامعه سرمایه ــ داری، یا جوامعی که ما آنان را غیر سوسیالیستی ارزیابی می‌کنیم مثل: شوروی، چین و اقمار وابسته‌شان، طبقه‌ی کارگر است: بدیل اجتماعی کارگری. بدیل اجتماعی کارگری لزوما بدیل کمونیستی نیست، این بدیل می‌تواند به دلایل مختلف و من جمله عدم رشد کافی آگاهی سوسیالیستی، بدیل کمونیستی نباشد، هرچند جنبش کارگری مساعدترین شرایط را برای رشد اندیشه‌های سوسیالیستی فراهم می‌آورد. شرط بدیل شدن طبقه‌ی کارگر آگاهی به رسالت خویش است. طبقه‌ی کارگر به مثابه یک طبقه‌ی اجتماعی زمانی بدیل اجتماعی کارگری خواهد بود که از صورت یک طبقه‌ی در خود به یک طبقه برای خود تبدیل شود. شوراهای کارگری در روسیه سال‌های ۱۹۰۵ و سپس ۱۹۱۷ در فوریه و اکتبر بدیل اجتماعی کارگری بودند، و صرفا در اکتبر ۱۹۱۷ بود که علاوه بر آن، بدیل سیاسی ــ بدیل سیاسی سوسیالیستی ــ نیز گردیدند. اتحادیه‌ی همبستگی در لهستان نیز یک بدیل اجتماعی و سیاسی است. این اتحادیه هرچند از نظر اجتماعی اکثریت قریب به اتفاق کارگران لهستان را از طریق یک جنبش اتحادیه‌ای در درون خود دارد و جنبش اتحادیه‌ای را به سراسر شئون جامعه سوق داده است، بدیل سوسیالیستی در مقابل رژیم یاروزلسکی نیست، و در بهترین حالت آن، بدیلی رفرمیستی است.

www.ketabfarsi.com

ج ـ **بدیل سیاسی**: بدیل سیاسی بدیل قدرت است. بدیل سیاسی الزاما بدیل اجتماعی نیست، اما بدیل اجتماعی ضرورتا بدیل سیاسی است. بدیل اجتماعی در انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و بدیل سیاسی آن تشکل‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر ـ حزب یا احزاب کارگری ـ تشکل‌های اجتماعی سیاسی آن، شوراهای کارگری و تشکل اقتصادی سیاسی آن، سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری‌اند. بدیل‌های سیاسی بورژوایی در انقلاب‌های سیاسی می‌توانند انواع و اشکال مختلفی داشته باشند.

با توجه به آن‌چه گذشت، انقلاب بهمن را مورد بررسی مجدد قرار دهیم:

تبیین ترکیب اجتماعی نیروهای انقلاب بهمن، به یمن همگانی بودن آن چندان امر مشکلی نیست. در انقلاب سیاسی بهمن به جز شاه و دربار وابسته به او و امرای ارتش و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به این باند، همه‌ی نیروهای دیگر جامعه حضور داشته‌اند. انقلاب همگانی‌تر از آن بود که تصور می‌رفت. اما همین **همگانی بودن** انقلاب، ملزومات دیگری نیز با خود داشت: رهبری واحد که به یمن مذهب و رهبرتراشی‌های خلق‌الساعه انجام‌گرفت وشعارهای سیاسی‌مشترک. این شعارها می‌بایست درعین ساده بودن، آنقدر مبهم باشند که علاوه بر خصلت توده گیری، امکان برداشت متفاوت را در درون خود بگنجانند، ومیانگین خواست‌های مردم در انقلاب را تشکیل دهند. ابتدا "مرگ بر شاه"، "استقلال" و "آزادی" وسپس با مدت‌ها تأخیر بعد از ۱۷ شهریور "حکومت اسلامی" ودر آبان ـ آذر ۵۷ "جمهوری اسلامی" شعارهای اصلی جنبش گردیدند (۱۰). بورژوازی ایران، بعد از آن که سرمایه‌گذاری‌های لازم‌اش در بختیار نتیجه‌ی کافی نداد، ابتدا به جبهه‌ی ملی و سپس به ائتلاف مشترک جبهه‌ی ملی و نهضت‌آزادی روکرد. و این بورژوازی به طرق مختلف نیروی اجتماعی‌اش: قدرت‌اقتصادی + منابع مالی + حیثیت سیاسی (اگر اساسا حیثیتی داشت) و کادرهای خود را در اختیار جنبش بهمن گذاشت.

کارگران نیز(نه به مثابه طبقه‌ی کارگر)، بعد از اعتصاب همگانی ادارات، اعتصابات خود را آغاز کردند و درعین داشتن خواست‌های صنفی، از نظر سیاسی همین میانگین شعارها را پذیرفتند (این که چه عامل و یا عواملی باعث شد که کارگران ایران دیرتر از دیگرقشربندی‌های اجتماعی وارد صحنه مبارزه شوند خارج از بحث این مقاله است. چرایی آن را صرفا بعد از یک تجزیه و تحلیل کامل از تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی ایران در صدساله‌ی اخیر و جنبش کارگری در چند دهه‌ی اخیر می‌توان پاسخ داد). شوراهای کارکنان (مخلوطی از کارمندان و کارگران)، شکل عمومی این تشکل‌ها بود که با توجه به رادیکال بودن اکثریت کارمندان درگیر در این شوراها، محتوایی رادیکال ـ اما نه سوسیالیستی ـ بدان می‌بخشید. شوراهایی که در آستانه‌ی قیام، قدرت واقعی در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و توزیعی و خدمات را در دست داشتند.

شرکت روستائیان در قیام، حتی دیرتر از کارگران و تقریبا مصادف یا کمی بعد از پیروزی انقلاب بود (روستائیان در جنبش‌های پیشین نظیر مشروطیت، نهضت ملی کردن نفت نیز یا اصولا دخالتی نداشتند و یا شرکت‌شان بسیار دیر و محدود بود) (۱۱).

www.KetabFarsi.com

وضع روستاها (در آستانه قیام بهمن، بویژه پس از سرنگونی رژیم شاه)، حدودا به این شکل بود:
از مناطقی مانند کردستان و ترکمن صحرا که در آنها بدلایل نحوه تقسیم ارضی (که در اولی، علی رغم اصلاحات ارضی، زمین های قابل کشت عمدتا در دست فئودالها باقی ماند ودر دومی زمین های حاصلخیز یا تقریبا تمامی اراضی این منطقه به بهانه‌ی مکانیزه بودن نه تنها مشمول قانون اصلاحات ارضی نشد و همچنان در دست شاه و خاندان پهلوی و امرای ارتش وسایر وابستگان دربار برجا ماند، بلکه مضافا بقایای زمین های کشاورزان این منطقه نیز به زوراز دست آنها بیرون کشیده شده بود)، ستم ملی در کنار ستم طبقاتی و گسترش و نفوذ سریع نیروهای چپ در این مناطق، شوراهای دهقانی پا گرفت۰ و برخی از مناطق شمال که بگذریم، تشکل های دهقانی سایر مناطق کم و بیش به تشکل های محلی و مساجد در شهرها شباهت داشت۰

شکل گیری آلترناتیوهای مختلف، محدود به محیط های تولیدی (کارخانجات و واحدهای بزرگ و کوچك کشاورزی و روستائی) نبود۰ فراگیرتر از آن بود۰ در شهرها نیز کمیته‌ها، تشکیلات، و شوراهای مختلف در جریان مبارزاتی که به قیام منجر شد شکل گرفت۰ می‌توان از شوراها و انجمن های کارمندی در ادارات، بانکها، مطبوعات و رادیو تلویزیون، موسسات بزرگ توزیعی و خدمات ورفاهی، و در شرکتهای خصوصی و۰۰۰۰۰۰ غیره نام برد، که در ماه های دی و بهمن ۵۷ عملا کنترل بخشهای عمده‌ای از دستگاه بوروکراتیك را در دست داشتند۰

در طول این مبارزات شوراهای محلات، کمیته‌های محلی، و۰۰۰۰ نیز که وظیفه دفاع از محلات، رسیدگی به مسائل مردم، سازماندهی جریانات سیاسی، تظاهرات و۰۰۰۰ رابعهده داشتند، در مقابل قوای قهریه‌ی محلی رژیم شاه ــ در شهرها پلیس و شهربانی و در روستاها ژاندارمری ــ شکل گرفتند۰

در میان نیروهای نظامی و انتظامی نیز، جوانه هائی از جنبش شورائی دیده می شد و پرسنل و افسران جزء این نیروها در اینجا وآنجا، تشکل های خود را بوجود آوردند، تشکل هائی که چند ماه اول بعد از قیام و در فضای نسبتا آزاد آن دوران، شکل جدی تری بخود گرفت۰



به عبارت دیگر در آستانه‌ی قیام بهمن، در درون جامعه و در برابر دستگاه دیکتاتوری سلطنتی، در مقابل بخشهای مختلف حاکمیت، در مقابل نیروهائی که از حاکمیت پشتیبانی می‌کردند، بدیلهائی از میان معترضین پا می‌گرفت۰ اقشار و طبقات مختلف اجتماعی از طریق تشکل های خاص خود (هرچند حد فاصل طبقاتی این تشکل ها به علت عمومی بودن رهبری سیاسی جنبش از نظر ظاهری قابل رویت نبود)، در

www.KetabFarsi.com

مقابل حاکمیت رژیم ایستادند . این آلترناتیوهای مختلف با قبول **رهبری سیاسی خمینی**، عملا به تقویت **بدیل سیاسی خمینی** و بدیل اجتماعی، خرده بورژوازی ـ بورژوازی، پرداختند . بدیل خمینی ـ بازرگان درمقابل رژیم شاه ، به این اعتبار که انقلاب یک شبه ره صد ساله می رود، چیزی نبود که از ابتدا روشن باشد . این انقلاب بود که در طول مبارزات مردم بدیل سیاسی خویش را بوجود آورد . بدبین ترین و یا حتی خوش بین‌ترین نیروهای سیاسی و منجمله حتی خود خمینی و اطرافیانش تا استقرار در نوفل لوشاتو به این باور نبودند که بدیل رژیم‌هستند . بدیل سیاسی رژیم در طول چند ماهه‌ی آخر حکومت شاه و بعنوان پی‌آمد ـ آنهم صرفا یکی از پی آمدها ـ حوادث آن زمان بوجود آمد، و حتی تا روزهای آخر ـ روزهائی که هنوز امکان کودتای ارتش و آغاز جنگ داخلی می‌رفت ـ بدیل بودن آقای خمینی و مؤتلفینش روشن نبود . حتی در روز ۲۲ بهمن نیز ـ با آنکه تمامی سازشها انجام گرفته و ضمانت های لازم داده شده بود ـ **مسجل** نبود که تنها بدیل خمینی است . براستی اگر چپ ایران موضع دیگری می‌گرفت ـ امری که به دلایل شناخته شده متاسفانه تحقق نیافت،اگر مجاهدین ـ با همان نیروی بسیار اندك، در آستانه قیام ـ در چهره‌ی خمینی دجال امروزیشان سیمای نورانی یك پدر را ندیده بودند، و اگر حتی بورژوازی نمایندگان لایق تری از بازرگان و سنجابی در دامان خویش پرورانده بود ، آیا سرنوشت انقلاب بهمن ، این گونه می‌بود ؟ سرنوشت هیچ انقلابی از پیش تعیین نمی‌شود ، این انقلاب است که سرنوشت ها را رقم می‌زند .

به عبارت دیگر، مسئلهبدیل قدرت سیاسی ، مسئله‌ای است که سرنوشت آن درروزهای انقلاب و حتی در آخرین روزهای آن تعیین می‌شود . بدیل از قبل تعیین نمی‌شود ، انقلاب بدیل سیاسی و اجتماعی خاص خود را می‌سازد . در شکل گیری کلیه حوادث اجتماعی و منجمله انقلاب، صدها عامل بزرگ و کوچك دخالت دارند ، بسیاری از آنچه در حافظه تاریخ نهفته است، مُهر خود را بر پیشانی تاریخ خواهد زد. انقلاب ، در انقلاب نیز می‌شود، معیارها و ارزشهای اجتماعی دگرگون می‌شود، و در انقلاب است که نیروهای به یکباره آزاد شده ـ از قید و بند کهن تاریخ ـ وسائل و ابزار، لازم پیش برد کار خود را می‌سازند .

چگونگی ایجاد بدیل های سیاسی و اجتماعی ، روند تکوین آنها، صرفا درسی نیست که از تجربه بهمن بدست آید . تجربه های جهانی نیز بر چنین برداشتی از مسئله انقلاب و تکوین بدیل های سیاسی و اجتماعی صحه می‌گذارد . در انقلاب کبیر فرانسه، در کمون پاریس، در جنبش انقلابی روسیه نیز چنین بود . اگر نه از زاویه کیش شخصیت و الگو برداری ـ که متاسفانه هنوز در چپ ایران رایج است ـ به تاریخ انقلاب روسیه ، حزب سوسیال دموکرات آن کشور و لنین ـ بمثابه یکی از رهبران واقع بین انقلاب روسیه ـ نگاه کوتاهی بیاندازیم، همین تجربه را به شکلی ملموس ملاحظه خواهیم کرد . انقلاب دموکراتیك روسیه درفوریه ۱۹۱۷ اغاق افتاد، و لنین و حزب سوسیال دموکرات روسیه ،

حتی تا ژانویه ۱۹۱۷ قادر به تشخیص این امر که انقلابی در شرف وقوع است نبودند، چه برسد به اینکه چند ماه بعد از فوریه در اکتبر همان سال، سرآغاز انقلاب سوسیالیستی در افق کشور سرمایه داری عقب مانده روسیه هویدا شود. کافی بود سیر حوادث اجتماعی در ماه های بین فوریه و اکتبر به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کرد (فی المثل کافی بود که جنگ جهانی اول چرخشی کاملا خلاف آنچه داشت برخود بگیرد، و نه تنها بلشویک ها قدرت را در دست نگیرند، بلکه کرنسکی همچنان در قدرت بماند و حتی متعاقبا منشویک ها را نیز از دولت موقت بیرون بریزد) تا به دنبال انقلاب دموکراتیک فوریه ۱۹۱۷، انقلاب سوسیالیستی اکتبر آغاز نگردد. انقلاب فوریه به دنبال تجارب انقلاب ۱۹۰۵، چنان نیروهای اجتماعی را به میدان مبارزه آورد و این نیروها چنان بدیل های اجتماعی خود ــ شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی ــ را به سرعت به وجود آوردند، که برای خوشبین ترین نیروهای سیاسی نیز قابل پیش بینی نبود. وجود این شوراهای کارگری، سربازی ودهقانی ــ به مثابه مولد ین قدرت دوگانه ــ در کشور بود که به حزب بلشویک، که از نظر نفوذ در میان شوراها نسبت به دیگر رقبا ضعیف تربود، اجازه داد به طرح شعار معروف "همه‌ی قدرت بدست شوراها" بپردازد و حکومت کرنسکی را سرنگون سازد. با آنکه در ماه فوریه، حزب بلشویک، در مقام مقایسه با سایر نیروهای سیاسی، از تعداد، قدرت و نفوذ توده ای بسیار کمتری برخوردار بود، اما انقلاب بدلایل مختلف ــ و مهمترین آن که سرنوشتش از پیش تعیین نمی‌شود ــ مدال افتخار پیروزی را نه بر سینه کرنسکی ــ میراث خوار جنبش تروریستی روسیه که اغاقا از حمایت های لازم جهانی نیز بر خوردار بود ــ بلکه بر سینه حزب بلشویک نشاند.



به اعتبار نکات فوق است که:

۱ ــ معتقد یم که جنبش چپ ایران، علی رغم شکستهای مقطعی که در طی سالیان گذشته متحمل شده است، علی رغم آنکه در طول مبارزات این چند سال، بسیاری ازنیرو ـ های خود را از دست داده است، علی رغم آنکه بسیاری از سازمان های سیاسی چپ ایران، هم بدلیل تهاجمات وحشیانه ی رژیم خمینی و هم بدلایل ضعف های نظری و تشکیلاتی، در دو سال گذشته از هم پاشیده شده اند، و بسیاری از رهروان صدیق این سازمان ها، یا بجوخه های اعدام سپرده شده، یا در زندان های قرون وسطائی رژیم بسر برده و یا آواره شده اند، و یا حتی عذلت و خانه نشینی را انتخاب کرده اند. با این همه جنبش چپ ایران نابود نشده است. هنوزسازمانها، جریانات، محافل، گروهها، هسته ها و افرادی هستند که در این شرایط جهنمی به مبارزه‌ی خود علیه رژیم ضد بشری خمینی ادامه می‌دهند، وبرخی از آنها، علی رغم حجم کوچك خود، علی رغم پراکندگی وبی‌ارتباطی ونداشتن امکانات اولیه، توانائی ایفای نقشی بسیار مهم ــ شاید مهمتر از آنچه که خود و دیگران در این باره قضاوت کنند ــ دارا هستند. اینان جرقه ـ هائی هستند در انبار باروت، جرقه هائی که می‌توانند شعله هائی بس عظیم بیآفرینند.

به عبارت دیگر از بیان ضعف نیروهای چپ در این مقطع و با توجه به مباحث مطروحه در صفحات قبل مبنی بر اینکه چپ در حال حاضر یک نیروی اجتماعی و بدیل سیاسی نیست، نمی‌توان مطلقا به این نتیجه رسید که در آینده (آینده نه در بُعد تاریخی بلکه در آینده ی نزدیک، در آینده ی تداوم انقلاب بهمن)، قادر نخواهد بود که تبدیل به نیروی اجتماعی ویا حتی بدیل اجتماعی گردد. نه شرایط مبارزه طبقاتی امروز در جامعه‌ی ایران چنین حکمی را جایزمی‌داند ونه اساسا از تحلیل تئوریک انقلاب و چشم اندازهای آن می‌توان به چنین استنتاجی رسید. چپ ایران علی رغم تمامی ضعف ها، کج روی ها، انحرافات و شکست هایش هنوز می‌تواند و قادر است که در تحولات بعدی جامعه نقشی مهم ایفاء کند. چشم انداز روشن است، آنچه هنوز ــ حداقل برای بسیاری ــ ناروشن است، چگونگی حرکت صحیح و انقلابی در جهت این چشم اندازها است.

۲ــ جنبش کارگری ایران و در کناران جنبش زحمتکشان ایران، جنبش اعتراضی مردم جنگ زده، جنبش اعتراضی بسیار خفیف در میان سربازان، درجه داران و افسران جزء، نارضایتی عمومی و عدم امکان رژیم در حل و رفع این نارضایتی ها و ... هنوز در جامعه وجود دارد. تکان های مردمی، کم جان، نحیف، اما **متداوم** در سرتاسر ایران به چشم می‌خورد. صرفنظر از جنبش کردستان که حضور مستقیم سازمان های کرد در آن مشهود است، در هیچ کدام از جنبش های دیگر، سازمان ها و **جریانات سیاسی موجود و مدعی**، نقش تعیین کننده و شرکت موءثر ندارند. این جنبش ها، **خود به خودی**، متأثر از **رویدادهای بعد از قیام**، **غیر سازمان یافته**، **بدون دخالت مستقیم عناصر آگاه**، **سرخورده از جریانات مدعی و موجود** هستند، با خیل شرکت کنندگانی که در همین چند سال گذشته تجارب فراوانی از **قیام**، **اعتصاب**، **شورا**، **انقلاب و اسلام** داشته‌اند. آیا همین جریانات خود به خودی در تحول بعدی ــ تحولی که به نظر ما اجتناب ناپذیر است ــ صرفا شاهد و ناظری، ساکت خواهند ماند و یا مُهر خود را بر حوادث خواهند زد؟ (۱۲) به نظر می‌رسد که شواهد حاکی ازآن است که توده های مردم در آن مقطع ــ چنان که در بهمن نشان دادند ــ، علی‌رغم پندارهای بسیاری، به تدریج با استفاده ازتجارب گذشته خود، موفق به ساختن آلترناتیوی، متفاوت با "آلترناتیوهای" پیش ساخته، شوند. و این صرفا یک آرزو نیست بلکه یک امکان است. امکانی که در بهمن به شکلی از اشکال متحقق شد، و امکان تحقق مجدد آن در اشکالی بسیار پیشرفته، با تمام تجارب تلخ و شیرین انقلاب، وجود دارد. **و انقلاب هیچگاه چیزی بیشتر ازمتحقق کردن یکی از امکانات موجود نبوده است، چپ و جنبش کارگری هنوز یکی از این امکانات است.**

۳ــ بدیل های سیاسی از پیش ساخته شده، مدعیان آلترناتیو بودن رژیم موجود، داوطلبین پر کردن خلاء سیاسی جامعه پس از مرگ احتمالی خمینی، "تثبیت" یافتگان

محافل، مجالس، سمینارها، کنگره‌ها، و جراید بین المللی، چه آنان که خود را ادامه‌ی مشروطیت راستین (انواع سلطنت طلبان) وچه آنان که خود را ادامه اسلام راستین (مجاهدین و بنی صدر، از کانال شورای ملی مقاومت) می‌پندارند، نیز به نوعی یکی دیگر از **احتمالات** ممکن تحولات بعدی اند. **احتمالی** که صرفا با گرفتن قدرت از بالا ـ توسط یك کودتای نظامی و یا قیام سازمان نیافته‌ی **گروه کوچکی** از مردان و زنان مسلح، امکان متحقق شدن دارد (نه لزوما از نوع قیام توده‌ئی بهمن، که آلترناتیو متناسب با خود را می‌سازد). **احتمالی** که با در نظر گرفتن مجموعه‌ی شرایط و عوامل موجود: چگونگی صف بندی بین المللی، اوضاع اقتصادی ـ سیاسی ایران قبل و بعد از انقلاب، نفوذ اندك اما هنوز غیر قابل چشم پوشی خمینی در میان اقشار عقب مانده‌ی توده‌های شهر و روستا، وجود جریانات سیاسی متعدد با تفکرهای گوناگون، عملکردهای مختلف، و همچنین وجود ملیت‌ها، مذاهب متعدد که به دور شخصیت‌ها، گروه‌ها وسازمان ـ های مختلف گرد آمده‌اند، با امکان گسترش بی سابقه‌ی جنبش‌های توده‌ئی در قبل و در خلال و یا بعد از قدرت‌گیری این جریانات، با وجود نیروهائی که اگر نتوانند یا نخواهند بطور مستقیم در مقابل اینان بایستند، حداقل آرام نخواهند نشست، شانس چندانی برای موفقیت ندارد. این جریانات حتی اگر **موفق** به کسب قدرت هم شوند، به احتمال زیاد چیزی جز جنگ داخلی، **تقسیم** ایران، و لبنان شدن ایران در مقابل نخواهد داشت. آری، خلاء قدرت نه تنها منجر به ایجاد حکومت‌های قرون وسطائی خواهد شد، بلکه در درون خود شرایط لازم برای یك جنگ داخلی را هم فراهم خواهد کرد.



با این مفروضات است که ما ایجاد هر آلترناتیو حکومتی را ـ صرفنظر از آن که خود را دموکراتیك بخواند یا نخواند، قبل از آنکه انقلاب مسیر خود را روشن کرده باشد ـ، حرکتی غیر دموکراتیك می‌دانیم. ما هر چند این امر را بسیار طبیعی می‌دانیم جریانی ـ که به دلایل مختلف با تمام قوایش درگیر مبارزه بوده و یا امروز همچنان درگیراست ـ به مسئله‌ی قدرت سیاسی بیندیشد و از قبل خود را برای آن آماده کند، اما این حرکت طبیعی را زمانی غیر دموکراتیك ارزیابی خواهیم کرد که از **قبل**، و در زمانی که مسیر تحولات آتی جامعه هنوز ناروشن است، جریان یا جریاناتی بخواهند اراده‌ی خود را به **مسیر آتی** انقلاب تحمیل کنند. برای انقلاب از قبل نمی‌توان آلترناتیو ساخت، می‌توان در طی انقلاب در جهت به وجود آوردن آن کوشش کرد ولی برای یك بار هم که شده باید قبول کنیم که این توده‌ها هستند که آلترناتیو خویش را به وجود می‌آورند. در حقیقت طرح درست مسئله، انتخاب بین این یا آن آلترناتیو نیست، سئوال واقعی اینست که آیا ایجاد آلترناتیو ـ های از پیش ساخته یا شرکت در جنبش برای اعتلای آن و کوشش در راه ایجاد انقلابی‌ترین آلترناتیو ها؟ آلترناتیوهای از پیش ساخته راهی بجز آن ندارند که در تحمیل اراده خود به روند تاریخ که در این ارتباط تجلی اش آلترناتیو توده ای، آلترناتیو مشتق از مبارزات

مردم است، تلاش کنند و بدین جهت است که این آلترناتیوها، خود را در مقابل حوادث غیر قابل پیش بینی قرار می‌دهند آنها آینده‌ای را رقم می‌زنند که هنوز سیر طبیعی حوادث خطوط آن را (حتی بطور مبهم) ترسیم نکرده است. به تعداد حکام آماده‌ی صدارت، وزارت، ولایت، جمهوریت و سلطنت بنگریم تا واقعیت این امر روشن تر شود. تا غیر دموکراتیك بودن جریاناتی که خود ادعای دموکراسی دارند، آشکارتر گردد. اما قبل از آنکه به بررسی بیشترمان درباره‌ی "دموکراتیك" بودن یکی از این آلترناتیوها یعنی آلترناتیو شورای ملی مقاومت بپردازیم، بد نیست مختصرا در مورد شانس این آلترناتیو در متحقق کردن خویش، اشاراتی بکنیم. تخمینی بر اساس داده‌های مشهود، ارزیابی بر حسب امکانات موجود، یك پیش بینی عمومی و نه یك پیش گوئی. زیرا همان گونه که اشاره شد جامعه در حال تغییر و تحول است و هیچ چیز، حتی ارزیابی و تخمین سیاسی در زمینه‌ی قدرت یابی این یا آن بخش از اپوزیسیون با یك دقت ریاضی، امکان پذیر نیست.

شورای ملی مقاومت در شرایط معینی در دوران خاص بین خرداد و تیر و حتی شهریور ماه ۱۳۶۰ ــ همان زمانی که مسعود رجوی وعده بازگشت در طول روز و هفته به ایران را می‌داد ــ از شانس "تنها آلترناتیو بودن" آنهم با درصدی بسیار ضعیف تر از آنچه که خود و دیگران تصور می‌کردند، برخوردار بود، و تازه در آن موقع نیز از عواقب چنین کسب قدرتی بدور نبود. اما امروز با مجموعه‌ی تمام عواملی که در بالا برشمردیم و پس از خروج جامعه از برزخ شوك ۳۰ خرداد و عوامل دیگری که در پائین اشاره خواهیم کرد، شانس آلترناتیو بودن خود را به میزان بیشتری از دست داده است. توضیحاتی که بیش از آنکه دارای اهمیت **واقعی** باشند، در کنار کل کارکرد شورای ملی مقاومت و علی‌الخصوص سازمان مجاهدین خلق (به عنوان بدنه‌ی اصلی شورای ملی مقاومت در مرحله اول و سپس یکی از دو رُکن آن در مراحل بعدی) معنی دارد. حاشیه ایست بر متن:

۱ ــ **انتخاب نادرست شیوه‌ی مبارزه** ــ نقد مبارزه‌ی چریکی مجاهدین، هر چند می‌تواند در کلیت از نقد شیوه‌ی مبارزه‌ی چریکی نشأت بگیرد، اما در مقوله‌ی متفاوتی هم قابل بحث است. این جا دیگر یك گروه کوچك، روشنفکر جدا از توده نیست که دست به اسلحه برده و می‌خواهد به تبلیغ سیاسی بپردازد، بلکه این سازمانی است مانند مجاهدین که زمانی بزرگترین سازمان سیاسی ایران به شمار می‌رفت. سازمانی که با تشکیلاتی منسجم و منضبط با قدرت آتش وسیع، و با نیروهای سازمانیافته‌اش به تنهایی و بی نیاز از دیگران قصد سرنگونی این رژیم را داشت. این سازمانی است به دنبال قیام سازمانیافته (اراده گرایانه) شهری برای سرنگونی رژیم خمینی رفته بود (۱۳). با این حال، طرفداران قیام سازمانیافته‌ی شهری، در همین رابطه نیز اشتباهات متعددی را در ارزیابی شرایط برای یك چنین قیامی مرتکب شده‌اند. اشتباهاتی که به نظر ما نه فقط ناشی از بینش چریکی آنان بلکه علاوه برآن عمدتا از جهان بینی، از نگرش مذهبی آنان و از مکانیسم حاکم بر عملکردها و اندیشه‌های‌شان نشأت می‌گیرد. اشتباهی نه صرفا تکنیکی، بلکه به ویژه

www.KetabFarsi.com

اشتباهی معرفتی.

رهائی شماره‌ی ۲ دوره‌ی سوم در مقاله‌ی "نگاهی به وضع رژیم و اپوزیسیون و نکاتی پیرامون مشی آینده‌ی چپ"، در مورد ارزیابی اشتباهات سازمان مجاهدین می‌نویسد:

"مجاهدین این را نفهمیدند که برای توده‌ی مردم بین مذهب آنان و مذهب خمینی چه فرقی هست (اگر اساسا فرقی باشد) آن‌ها نفهمیدند که آن بخش از مردم که امروز در قیاس با سایر انگیزه‌ها تحت انگیزه‌ی مذهبی بسیج می‌شوند عقب‌افتاده‌ترین بخش مردم‌اند و چرا باید از عقب‌افتاده‌ترین بخش انتظار داشت که نه تنها فرق مذهب مجاهدین و مذهب خمینی را بفهمند بلکه به سنت مذهب ـ طرفداری از قدرت ـ پشت پا بزند و کشته هم بشود؟ انتظار بی‌جایی بود و برآورده نشد. در هنگام صلح مردم کوفه و شام البته به امام حسین نامه می‌نویسند و از او طرفداری می‌کنند اما موقع جنگ مسئله چیز دیگری است. این را مجاهدین نفهمیدند چون مذهبی بودند و به مذهب به عنوان قدرت انسان ساز ـ و نه بسیج کننده ـ بها می‌دادند. مذهب اطاعت از بالا را، از خدا را، از پیغمبر را، از امامان را می‌آموزد. حال چرا انتظار هست که مذهبی‌ها این بار امام در قدرت ـ خلیفه ـ را رها سازند و به دنبال افرادی بروند که همان مذهب را دارند ولی در قدرت هم نیستند؟ اگر این‌ها ـ مجاهدین ـ مذهب تازه‌ئی آورده بودند باز حرفی، ولی برای همان خدا، همان پیغمبر و همان امامان علیه امام عصر شوریدن انتظار بی جائی است. ما این تأکید را بر عامل مذهب به عنوان رد نظر مجاهدین در تکیه به مذهب می‌دانیم و گرنه نگفته پیداست که در بسیاری از موارد شورش های مردم رنگ به ظاهر مذهبی گرفته است. با این تفاوت که در این شورش ها، مذهب **عامل** شورش نبوده است، انگیزه‌ی شورش نبوده است، مردم ناراضی مذهب می‌ساختند. سراسر تاریخ ایران مملو از این شورش هاست. اما مذهبی که آن‌ها می‌ساختند با مذهب حاکم کاملا متفاوت بود، خرم دینی می‌شدند، اسماعیلی می‌شدند، بهائی‌می‌شدند، اما نه این که به اسم یك مذهب علیه همان مذهب شورش کنند."

و سپس در همین مقاله در ادامه‌ی مبحث فوق و پیش از آن که به برشمردن خود مرکز بینی‌های سازمان مجاهدین در برخورد به دیگر نیروهای سیاسی، و خاتمه یافته دانستن کار رژیم پرداخته شود از نظر نظامی نیز دیدگاه مجاهدین در باره‌ی سرنگونی رژیم چنین مورد نقد قرار می‌گیرد:

اشتباه دوم ـ اشتباه مهم مجاهدین (و نیز تا اندازه‌ئی بقیه‌ی اپوزیسیون که به آن اشاره خواهیم کرد) این بود که در جنگ کمیت را در نظر می‌گرفتند و نه موضع را. فرض کنیم که وضع چنین باشد که تعداد مخالفین رژیم برابر یا حتی بیشتر از هواداران رژیم باشد. در نظر اول چنین می‌نماید که در هر

ده و شهر هواداران ما بیشتر از رژیم اند. در فلان ده ما پنجاه نفر را داریم و رژیم بیست نفر را . در فلان شهر فلان و فلان تعداد را . پس این امر کاملا میسر است که پنجاه نفر ما بر آن بیست نفر غلبه کنند و هکذا . این اشتباه مهلک اولا در نظر نمی‌گیرد که چند درصد از مخالفین رژیم واقعا علیه آن خواهند جنگید. در حالی که نه تنها همه‌ی هواداران رژیم بلکه نیروهای دیگر که در اختیارش هستند (مثال ارتش را زدیم) باید عملا جزء نیروهای رژیم گذاشته شوند، مگر در مرحله‌ی نهائی و در آستانه‌ی سقوط رژیم. به یاد آوریم وضع ارتش شاه را و به یاد آوریم کشتارهای ارتش را و به یاد آوریم که اگر ساخت و پاخت با آمریکا و نارو زدن قره باغی‌ها و فلج کردن ارتش نبود، ارتش می‌توانست بسیار بیش از آن چه که کرد بکند. مجاهدین ناراضی‌های ارتش را می‌دیدند ولی این را نمی‌توانستند تشخیص دهند که مهار ارتش در دست رژیم است، لااقل تا زمانی که شیرازه از هم نپاشیده است. ممکن است آن‌ها به وابستگی فلاحی‌ها به بنی‌صدر و امثالهم می‌اندیشیدند غافل از این که فقط در لحظه‌ی نهائی — و نه آغاز کار — است که این وابستگی‌ها می‌توانند مؤثر شوند. ارتش مجبور بود علی‌رغم خود در دفاع از سیستمی بجنگد که جزء آن است. و این مطلب برمی‌گردد به مقام و موضع دولت — دستگاه دولت. در دست داشتن ارگان دولت، با همه‌ی نهادها و اهرم هایش یعنی در موضع برتر بودن. حتی با نیروهای مساوی نمی‌توان کسی را که در سنگر است شکست داد. دولت ، ابزار طبقاتی پیچیده و انسجام یافته در طول قرون ، مهم ترین سنگر را تشکیل می‌دهد. نیروئی که قدرت دولتی را در اختیار دارد از مزیت بزرگی برخوردار است. بنا بر این مسئله تنها این نیست که کمیت مخالفین چه قدر است و کمیت هواداران رژیم چه قدر. مسئله این است که اکثریت خاموش در درون یك سیستم عملا به نفع قدرت مسلط (دولت) هستند و مهم تر این که باید دید ابزار و قدرت دولت در دست کیست.

و به دنبال آن در ارتباط این مبارزات با توده ها می‌خوانیم:

اشتباه سوم — امیدوار کردن توده‌های مردم به نتیجه‌ی مبارزه، تشویق و ترغیب آن‌ها به مبارزه، جنگ تبلیغاتی و نظایر آن قوانین خود را دارد. این که گفته شود بُرد نهائی با ماست یك اثر تبلیغی و بسیجی دارد، ولی هنگامی که این شعار به صورت بلوف درآید کار فلاکت بار است. مجاهدین در این زمینه نه تنها خود، نه تنها سایر مخالفین رژیم، بلکه توده‌های مردم را نیز فریب دادند و این بخشبودنی نیست. به یاد می‌آوریم زمانی را که مسعود رجوی در مصاحبه‌اش می‌گفت که مسئله سرنگونی رژیم مسئله‌ی هفته و ماه نیست ، مسئله‌ی روز است و به یاد می‌آوریم همان زمان را که به یکدیگر نگاه می‌کردیم و با ناباوری به محیط می‌نگریستیم، خبری نبود جز قدرت نمائی‌های خیابانی

که به وضوح اثر منفعل کننده بر مردم داشت... هیچ کس تصور نمی‌کرد که بلوف سیاسی نابخردانه‌ای را این طور به زمین بکوبند، برای که؟ برای رژیمی که با "پوت چیپ" بازی می‌کرد و به هر حال مجبور بود بلوف را بگیرد و دست ها را رو کند؟ این بلوف زنی علاوه بر این که اهمیت شکست بعدی را دوچندان می‌کرد، در زمان خود باعث گیج شدن و منفعل شدن توده‌های مردم و حتی نیروهای مخالف می‌شد. اگر قرار بر این است که چند روز دیگر رژیم سرنگون شود لابد مجاهدین همه‌ی فکرها را کرده‌اند و نیازی به حرکت منِ توده نیست... و امروز می‌بینیم که آن مشاهدات درست بود و مجاهدین مطلقا بلوف می‌زدند و آن را تبلیغ سیاسی می‌شمردند.

می‌توان نکات دیگری را به نقد رفقا افزود:

۱ـ اگر نتوان عملکرد مجاهدین در فاصله‌ی خرداد تا شهریور ماه ۶۰ را جزء مقوله‌ی مبارزه‌ی چریکی ارزیابی کرد و آن سلسله از تظاهرات، مانورها، و عملیات بزرگ و کوچک را بخشی از یك قیام سازمانیافته‌ی شهری دانست ـ هرچند خود مجاهدین هیچ‌گاه در این باره به صراحت سخنی نگفته‌اند ـ می‌توان آن چه را که مجاهدین بعد از شکست تاکتیك تظاهرات مسلحانه‌ی موضعی ـ که چیزی جز انتحار دستجمعی هواداران متعهد، صادق و جان بر کف آنان نبود ـ بدان دست یازیدند در مقوله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی مورد بررسی ونقد قرار داد. این مبارزه، علی‌رغم تمام فداکاری‌ها و قهرمانی‌ها، بیش از آن که جزئی از یك برنامه‌ی حساب شده، دقیق و روشن بوده و در نتیجه در متن یك استراتژی (مگر آن که فقدان استراتژی را بتوان یك استراتژی دانست) قابل توضیح، دفاع و یا نقد باشد، همچون عکس‌العمل دفاعی ساده در مقابل تهاجمات رژیم و بدون در نظر گرفتن عواقب آن، در پیش گرفته شده بود. این که امروز رهبری مجاهدین در باره‌ی این دوره‌ی خاص چه می‌گوید و یا حتی در ذهن خود در آن لحظه‌ی معین چه تعابیری داشت و یا چه چیزی را القاء می‌کردند، چیزی از اهمیت این مسئله نمی‌کاهد که مجاهدین خلق، بدون پشتوانه‌ی لازم، بدون در نظر گرفتن کلیه‌ی محاسباتی که لازمه‌ی یك جنگ وسیع و همه جانبه است، همچون ناکارآزموده‌ترین رهبران سیاسی و نظامی، بخش عمده‌ئی از نیروهای خود و نیروهای دیگران را به جنگی بدون برنامه کشیدند (۱۴). امروز آقای رجوی از "لوح شهدا" به نام "لوح افتخار" نام می‌برد و این را به پای ضرورت "فدا" و "قربانی" شدن برای امر انقلاب می‌گذارد و برآن است با شمارش تعداد شهدای سازمانی به سازمان خود در مقابل دیگر نیروها فخر بفروشد و از آن جان باختگان و قربانیان یك برنامه‌ی حساب نشده، توشه‌ی راه آینده و پشتوانه‌ی اعتبار سیاسی برای سازمان خود فراهم کند و با "شهید" سازی و "شهید" شماری، مردم را به خود جلب کند (کاری که رژیم جمهوری اسلامی با ۲۰۰ هزار "شهید" و نیم میلیون معلول در آن توفیقی نداشته)، اما جالب است که در مقابل این فرهنگ شهید سازی و شهید شماری، مجاهدین هیچ‌گاه در باره‌ی "توابین" خود، که بخش قابل توجهی از زندانیان سیاسی زندان های ایران را

تشکیل می‌دهند، سخنی به زبان نمی‌آورند. مجاهدین نه تنها در این باره سخنی نمی‌گویند بلکه در مورد حضور فوج، فوج هواداران، اعضاء ساده، کادرها و مسئولین مهم سیاسی و نظامی این سازمان در مقابل تلویزیون رژیم جمهوری اسلامی نیز سکوت می‌کنند. چرا ؟

علاوه بر این مسئله (اتخاذ تاکتیك غلط و برنامه‌ی حساب نشده) که امروز عکس‌العمل های نامطلوبی در سطح جامعه و نیز در بین تعدادی از هواداران خود مجاهدین در ایران ایجاد کرده است، آن مبارزات در همان زمان، عکس‌العمل‌های **منفی** دیگری نیز بر اذهان و اعمال توده‌های مردم بر جا می‌گذاشت. نه تنها به لحاظ پیچیدگی، دقت و مهارت تکنیکی ــ که لازمه‌ی عملیات چریکی است ــ **توده‌ی ناراضی** (توده‌ی وسیع خارج از تشکل‌های سیاسی) قادر به شرکت در عملیات نظامی نبود، نه تنها از این نظر قدرت نمائی‌های مجاهدین و بلوف های متعدد رهبری این سازمان مبنی بر سرنگونی سریع و قریب‌الوقوع خمینی، توده‌ها را عملا از نظر روانی در موضع تماشاگر و در حالت انتظار انفعالی می‌گذاشت، و نه تنها به این علت که نیروهای سیاسی که در شرایط غیر چریکی می‌توانستند بگونه‌ای دیگر ــ وشاید بسیار مو ثرتر ــ در مبارزه‌ی سیاسی فعالانه شرکت کنند، عملا به طرح ریزی برنامه‌های دفاعی خود **یا** برنامه‌های هجومی به رژیم مشغول شدند. و باز نه تنها به این علت که **فعالیت** سیاسی بسیاری از جریانات و منجمله خود سازمان مجاهدین خلق عملا متوقف ماند، بلکه علاوه بر این عوامل، ترور کور مجاهدین، و ترور کورتر رژیم، پلیسی شدن هرچه بیشتر جو جامعه، شهید نمائی‌های رژیم، قلع و قمع بی سابقه و قساوت و درنده خوئی آن و ... بدامن زدن **انفعال سیاسی** در جامعه (منجمله در میان نیروهای سیاسی و خود سازمان مجاهدین)، به دور شدن مردم از **مبارزه‌ی سیاسی**، به توجیه **خشونت از هر دو سو**، به تلاشی بسیاری از گروه ها وسازمان های سیاسی ومنجمله به تلاشی بخش اعظم بدنه‌ی سیاسی و نظامی خود سازمان مجاهدین انجامید، که این خود در کنار مجموعه‌ی عوامل دیگر به بی اعتباری نسبی خود این سازمان منجر شد.

در این که فاز دوم و سوم مبارزات مجاهدین، علی‌رغم ادعاهای رهبری آن، نه به "گسستن تور اختناق انجامید" و نه توانست با عملیات ساده تر پیشنهادی مجاهدین، توده‌ها را درگیر مبارزه کند، شاید اکنون برای همه **اظهر من الشمس باشد**. شاید رهبری مجاهدین نیز به این امر پی برده باشند که حدود یك سال است دست به هیچ گونه عملیات بزرگ و یا کوچك نظامی خارج از محدوده‌ی کردستان و ندرتا در شمال ایران نمی‌زنند. این عملیات نیز بیشتر خصلت تبلیغاتی برای اثبات حضور مسلحانه‌ی این سازمان در **ایران** دارد تا خصلت انهدام نظامی دستگاه سرکوب پاسداران و از این طریق تسهیل امر سرنگونی رژیم. اما هرچه مجاهدین در جواب این شایدها ارائه بدهند، چیزی از نتایج منفی ملموس سیاسی و عملی مبارزه‌ی مسلحانه به شیوه‌ی مجاهدین در جامعه نمی‌کاهد.

ممکن است پرسیده شود، مجاهدین بعد از روشن شدن عدم موفقیت قیام سازمان یافته‌ی شهری شان در خرداد و تیر ۱۳٦۰ چه **تاکتیك مناسبی** می‌توانستند انتخاب کنند ؟ به نظر

ما پاسخ به این سئوال را از دو زاویه می‌توان داد: زاویه‌ی سیاسی و زاویه‌ی عملی. پاسخ سیاسی ما این است که مجاهدین در مرحله‌ی اول بزرگ‌ترین اشتباه ممکن در امر یك قیام را مرتکب شده‌اند. قیام یك هنر است و اشتباه در آن فاجعه‌آمیز است. اشتباه مجاهدین در یك ارزیابی واقع بینانه درسی خرداد، منجر به چنان اقدام اشتباه انگیز عملی‌ای شد که حوادث بعدی **ظاهراً** تا حدودی اجتناب ناپذیر می‌بود. از این رو جواب ما از نظر سیاسی به سئوال فوق این است که مجاهدین بدون اطمینان از پیروزی خود نمی‌بایستی دست به اقدامی بزنند که به خود و به دیگران تا این اندازه لطمه بزنند. این که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی باعث وحشی‌تر شدن هرچه بیشتر رژیم، و منجر به وسعت پیدا کردن دامنه‌ی سرکوبش گردید ــ مسئله‌ای که قبل از انقلاب و در ایام مبارزه‌ی چریکی نیز مطرح می‌شد ــ در این جا مجدداً به شکلی دیگر بروز می‌کند. به نظر ما بیان مسئله از این زاویه از پایه نادرست است. جو سیاسی جامعه، برآیندی از مجموعه‌ی نیروهای فعال آن است، عوامل متعددی در پیدایش یك "وضع" و چگونگی آن دخیل هستند. سرکوب یا به دست آوردن برخی از آزادی‌ها نیز، ناشی از مجموعه‌ی این عوامل‌اند. گاه دشمن برای مبارزین "تور اختناق" را تدارك می‌بیند و جریانات مبارز را به سوی دادن بهانه‌ای برای سرکوب وسیع می‌کشاند، گاه خود نیروهای مبارز با اشتباهات خود رژیم را وادار به تهاجم می‌کنند و گاه هردوی این عوامل یا عوامل دیگر به نهایی شدن مبارزه می‌انجامد. این که آیا مجاهدین می‌توانستند و یا می‌خواستند ــ ولی امکان آن را نیافته‌اند ــ که مبارزه‌ی نهایی را به تعویق بیندازند یا این که در تور رژیم افتادند، متأسفانه برای ما هنوز روشن نیست. اقوال و گفتار مجاهدین در این مورد نیز آن قدر متناقض است که قابل اشاره نیست. اما با این حال می‌توان به سئوال فوق (چگونگی عکس‌العمل لازم مجاهدین بعد از ۳۰ خرداد ــ یعنی صرفنظر از ریشه‌ی مسئله بلکه صرفاً به عنوان یك عکس‌العمل منطقی) از نظر سیاسی و عملی پاسخی ارائه داد. هرچند پاسخ دقیق به این سئوال مستلزم اطلاع دقیق از وضع نظامی و تشکیلاتی مجاهدین است. اما می‌توان خطوط عملی چنین جوابی را حدوداً این چنین بیان کرد:

عقب نشینی به موقع، ارسال نیروهای شناخته شده و غیر قابل حفاظت به کردستان و شمال (و با توجه به گستردگی و شناخته شدگی نیروهای این سازمان‌ها، حفظ بدنه، تشکیلات و سازماندهی متناسب با شرایط جدید)، دامن زدن به مبارزه‌ی نظامی محدود، **وسعت دادن به مبارزه‌ی سیاسی، کوشش در استفاده از جو نارضائی عمومی، دامن زدن به اعتصابات** (که در همان مقطع نیز وجود داشت)، و **کار سیاسی متمرکز بین مردم**، کاری که سازمان مجاهدین **امروز**، (منهای کوشش در راه وسعت دادن به مبارزه‌ی سیاسی و...) انجام می‌دهد. آیا به راستی سازمان مجاهدین خلق نمی‌توانست تصمیمی را که خیلی دیرتر از روی اجبار گرفت و کاری را که امروز **انجام** می‌دهد ــ با تمام نقایص آن ــ همان دو سال قبل انجام می‌داد. این که امروز به فکر این مسائل افتادند و نه آن روز در چیست؟

می‌توان به طور مختصر گفت که شتاب مجاهدین برای تسخیر سریع قدرت (تمامی قدرت

به تنهایی) فقدان تحلیل واقعی از شرایط، واحتمالا وعده‌های خیالی بنی‌صدر از کارکرد درونی رژیم و طرفدارانش در ارتش(۱۵)، مانع از اتخاذ چنین تصمیمی در دو سال قبل گشت.

مجاهدین در طول مبارزات خود در دو سال اخیر تقریبا به همان اندازه از سران و کادرهای رژیم را به دیار عدم فرستادند که بسیاری از رهبران، و کادرها و مبارزین رزمنده‌ی خود را از دست داده‌اند. همان قدر معدوم شدن بهشتی و اطرافیانش برای رژیم ایران دردناك بوده است، که جنبش سیاسی ایران با از دست دادن کادر ارزنده‌ای چون موسی خیابانی ضربه خورده است. مجاهدین هرچند ضربات سختی بر پیکره‌ی رژیم وارد آورده‌اند ولی پیکره‌ی خود آن‌ها و دیگر مبارزین بیشتر ضربه دیده است. مجاهدین به همان اندازه رژیم را نزد مردم ایزوله کردند که خود نیز ــ علی‌رغم احترامی که مردم برای جانفشانی آنان قائلند ــ نزد همین مردم ایزوله شده‌اند ... مجاهدین حتی اگر به طور مستقیم و دراشر اشتباهات و ندانم کاری‌های خود، به قوای انتظامی رژیم، یکپارچگی وانسجام‌نبخشیده باشند، لااقل به بدنه‌ی تشکیلات، و سازمان خود و دیگران ــ به علت جوی که در جامعه آفریده‌اند، به شدت لطمه زده‌اند. آری کارنامه‌ی نظامی مجاهدین، در مقابل کارنامه‌ی نظامی رژیم، چندان درخشان نیست.

۲ـ انتخاب نادرست مؤتلف ــ اما انتخاب شیوه‌های نادرست مبارزاتی، تنها اشتباه مجاهدین نبود. مجاهدین در انتخاب مؤتلف خود نیز خطا کردند. این که این خطا، خطای بصیرت است یا ناشی از ماهیت طبقاتی مجاهدین است، در این جا مورد بحث نیست. واگر بتوان با یك جمله، به آن جواب داد، می‌توان گفت: این خطای مجاهدین هم ناشی از ماهیت خرده بورژوایی آنان است ــ و هر روز که می‌گذرد بیشتر به سمت راست یعنی به سمت بورژوازی توجه پیدا می‌کنند ــ و هم ناشی از اشتباهات محاسبات سیاسی آنان. اشتباهی که خود ناشی از برداشت نادرست و شتاب‌آلود از مقوله ی سرنگونی است. به هر تقدیر، اشتباهات مجاهدین در انتخاب موءتلف از دو زاویه قابل توجه است:

الف ــ بنی‌صدر به درست از جانب بسیاری از مردم به عنوان عضو شورای انقلاب، پادوی ولایت فقیه، فاتح "دانشگاه تهران، سرکوبگر کردستان، مغز متفکر فالانژها، رئیس جمهور خمینی و... شناخته شده بود. مجاهدین با احتساب به روی شناخته شدگی بین‌المللی بنی‌صدر و احتمالا امکانات درونی او در ارتش و دستگاه‌های دولتی به قمار بزرگی دست زدند. از یکسو عامل داخلی، یعنی مردم، خواست های سیاسی، تنفر آن‌ها از رژیم اسلامی را نادیده گرفتند و از سوی دیگر به عامل خارجی یعنی زد و بند های بین‌المللی که وجود شخصی مانند بنی‌صدر را در بی خطر جلوه دادن مجاهدین برای غرب الزام‌آور می کرد، بهائی بیش از اندازه دادند. قماری که با کمی درایت می‌شد ضریب بالای باخت در آن را تشخیص داد. نه مردم ابله بودند و هستند که همسوئی عملی بنی‌صدر با خمینی، همسوئی نظری مجاهدین با خمینی، و پشتیبانی های مجاهدین در دو سال نیم اول انقلاب از خمینی ("پدر بزرگوار" و غیره) را فراموش کنند، و نه غرب آن‌قدر خام و پخمه و بی‌حافظه است که

پیشینه‌ی ضد آمریکایی، ضد سرمایه داری بزرگ، و ضد امپریالیستی مجاهدین را فراموش کرده باشد. واین هرد وعامل درمجموع با توجه به مجموعه‌ی اهدافی که مجاهدین دنبال می‌کردند — حتی از همان دیدگاه پراگماتیستی سازمان مجاهدین — نه لازم بود و نه نتایج موفقیت‌آمیزی داشت.

ب — اشتباه دیگر سازمان مجاهدین در تبیین ماهیت و میزان فعالیت سیاسی و عملی شرکت کنندگان در میتینگ های بنی صدر بود. مجاهدین نتوانستند درك کنند که قضایا نه از حب علی بلکه از بغض معاویه بود، یعنی یك میلیون نفری که در میدان آزادی جمع می‌شد نه "طرفداران" بنی صدر بلکه مخالفین رژیم بودند. ولی دیدگاه مکانیکی آنها اجازه نداد که فاصله‌ی عظیم بین حمایت غیر فعال توده‌ای و حمایت فعال توده‌ای را دریابند. مجاهدین نتوانستند درك کنند که شرکت مردم در تظاهرات و میتینگ‌های بنی‌صدر، نه به عنوان طرفداری از وی بلکه به عنوان ابراز نارضایتی از خمینی بود.

۳— "**پرواز تاریخی**" : اگر نخواهیم برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام به همه‌ی آن‌چه به نظر ما جزء اشتباهات مجاهدین در این دوران است، اشاره کنیم، این بخش از اشاراتمان را با تذکر نکاتی در مورد "پرواز تاریخی" بنی‌صدر — رجوی خاتمه می‌دهیم:

سفر مسعود رجوی و بنی‌صدر به پاریس، با تمام مضارهایی که این عمل برای سازمان مجاهدین داشته است، مانند :

الف — بهره‌برداری رژیم از خارج شدن رجوی از ایران برای خرد کردن روحیه‌ی هواداران و حتی اعضای سازمان مجاهدین در زندان (نمونه های فراوانی از این امر در دست است).

ب — استفاده‌های تبلیغاتی رژیم از مسائلی مانند: پناهنده شدن به غرب، فرار از معرکه، در دامان امپریالیسم افتادن.

ج — عملکرد منفی این امر در اذهان مردمی که یك بار نیش انقلابی را تجربه کرده‌اند که رهبرانش از پاریس به ایران آمده بودند.

گویا منافع عظیمی نیز برای این سازمان در بر داشته است(۱۶).

این منافع عظیم چیزی جز معرفی آلترناتیو "شورای ملی مقاومت" به غرب نیست. مجاهدین هنگامی که امیدشان از یك تحول درونی سریع به یأس تبدیل گردید، می‌بایست در جایی دیگر — آن جا که سر نخ انقلاب بهمن بود — به‌سراغ سرنخ بروند. در واقع باید گفت — صرف نظر از این که مجاهدین قبول کنند یا نه — که مجاهدین در معرفی آلترناتیو خود درمحافل بین‌المللی (غربی)، حتی در چارچوب منافع خود شان در غرب، دچار اشتباه شده‌اند!! و بیش از این که غرب را بازی دهند، خود بازی خورده‌اند. کمی توضیح می‌دهیم و این توضیح را نه از دیدگاه کمونیستی که اساسا به مسئله‌ی آلترناتیو چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی از زاویه‌ای دیگر می‌نگرد، بلکه از دیدگاه پراگماتیستی مجاهدین خلق ارائه خواهیم داد، یعنی، از دیدگاه دیپلماسی به مفهوم رایج آن: سیاست بازی و "تاکتیك".
در دوران رژیم شاه، هنگامی که مبارزات مردم رو به اوج گذاشته بود، و غرب در جستجوی

آلترناتیوهای مختلف برآمد (این که آیا از قبل این آلترناتیوها را در آستین داشت یا نه نمی‌دانیم، و حداقل این که هنوز همه‌ی جوانب آن روشن نیست، چه در این صورت باید به جای واژه‌ی **جستجو**، واژه‌ی انتخاب و معرفی یکی از آلترناتیوها را به کار می‌بردیم) و به موازات رشد مبارزات مردم، با قرار دادن امکانات لازم و کافی ــ در اختیار آلترناتیوهای مختلف ــ امکانات خویش را برای مهار کردن و یا به انحراف کشاندن جنبش فراهم کرد. از یک سو در بختیار و امکانات او سرمایه گذاری کرد، که با جناح های طرفدار آمریکا و ارتش ساخت و پاخت های لازم را داشت، و از سوی دیگر با بازرگان و دار و دسته‌ی او، با بهشتی و دستک دمبکش، با خمینی و اعوان و انصارش در تماس بود. غرب پخته تر از آن بود و هست که صرفا با یک ورق بازی کند. بعد از مانورهای متعدد سیاسی، و بعد از آن که به دلایل مختلف هیچکدام از آلترناتیوهای مطلوب تر نتوانستند، جنبش را مهار کنند، به ائتلاف خمینی ــ بازرگان روی خوش نشان داد. اما **ظاهرا** در همه‌ی موارد، این غرب بود که به سراغ آلترناتیوهای خود می‌رفت. صرف نظر از رد و بدل کردن دسته‌های گل بین آقای بازرگان و ریچارد کاتم در ایران (مأمور عالی رتبه سیا در ایران، که شرح کامل ملاقات ها و ارتباط او با بازرگان در روزنامه‌های ایران انعکاس یافته است)" این **هویزر** بودکه به سراغ آلترناتیوهای مختلف در ایران رفت، این غرب بود که از طریق **وابستگانش**، یزدی، قطب زاده و بنی‌صدر به سراغ "امام" در نجف رفت، و باز این **غرب** بود که در پاریس با ایجاد یک مرکز سیا در نوفل لوشاتو با اطرافیان "امام" در تماس بود، این **رمزی کلارک** وزیر پیشین دادگستری آمریکا بود که در پاریس به **دیدار** خمینی آمد و خلاصه آن که این غرب بود که به سراغ **آلترناتیوها** آمد و نه آن‌که **آلترناتیوها** به سراغ غرب رفته باشند.

آیا حتی محاسبه‌ی پراگماتیستی، به مجاهدین حکم نمی‌کرد که آلترناتیو خود را به گونه‌ای تثبیت کنند که غرب به سراغ آنان بیاید و نه آن که آنان به سراغ غرب؟ مجاهدین حداقل باید بدانند، غربی که **واسطه ها** و یا نمایندگانش را **تا** "شهر مقدس" نجف می‌فرستد قاعد**تا** می‌تواند با استفاده از امکانات ارتباطی اش با **آلترناتیوهای** "مطلوب" خود حتی در دورترین روستاهای ایران نیز تماس بگیرد. از اینروست که غرب مسئله‌ی آمدن رجوی را ــ به پای خود به پاریس و در **معیت** بنی‌صدر معلوم الحال و هدایت هواپیما توسط "برادر" سرهنگ معزی خلبان شاه ــ نه نشانه‌ی قدرت این آلترناتیو بلکه نشانه ی ضعف آن تلقی می‌کند. این بار، رهبر سازمانی به دیدار آنان می‌آید که سابقه‌ی مبارزات ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی دارد، هزاران مرد وزن مسلح در اختیار دارد، پایه‌هایش هنوز از نوعی رادیکالیسم انقلابی برخوردارند، رهبر سازمانی که در اولین تجربه‌اش در به دست گیری قدرت شکست خورده است. و این بهترین فرصت برای آن‌ها از یک طرف در جهت تصفیه حساب های گذشته و از طرف دیگر در جهت اتخاذ سیاست صبر و انتظار است. سیاستی که از یک سو وعده های لازم را به یک آلترناتیو دهد، همچنان که به آلترناتیوهای دیگر می‌دهد، و از سوی دیگر نظاره‌گر مثله شدن و

www.KetabFarsi.com

تضعیف بیشتر آن باشد. هرچه باشد غرب آزموده‌تر و پخته‌تر از آن است که گذشته‌ها را فراموش کند. از کشته شدن آمریکائیان در ایران توسط مجاهدین چشم پوشی کند، شرکت مجاهدین در جنبش انقلابی منطقه را نادیده بگیرد، تماس سعادتی با سفارت شوروی در ایران را از یاد ببرد و ... حداقل درایت حتی در زمینه‌ی پراگماتیستی به مجاهدین حکم می‌کرد که کاری کنند که غرب به سراغ آنان بیاید و نه آن‌ها به سراغ غرب بروند. کاری کنند که این نمایندگان غرب باشند که مثلا به کردستان برای مذاکره با آنان بیایند و نه آن که آنان برای معرفی آلترناتیو خود رهسپار غرب شوند. غرب از حرکت سَمبُلیک "پرواز تاریخی"، نقطه ضعف را دریافت و همین امر برای او کافی بود که در مذاکرات جنبه‌ی احتیاط را از دست ندهد، و با آلترناتیوهای دیگر در این زمینه پشت نکنند.



مباحث صفحات پیشین را خلاصه و جمعبندی کنیم:

۱ــ آلترناتیو دموکراتیك و انقلابی، نه قبل از وقوع انقلاب بلکه در حین مبارزات انقلابی مردم و سازمان‌های سیاسی و نظامی، احزاب، گروه‌ها و ... آن شکل می‌گیرد. تعیین هر نوع آلترناتیو، از قبل، ایجاد بدیل‌های حکومتی در جنبشی که هنوز در جریان است، نشان از تفکر غیر دموکراتیك دارد. چنین بدیل‌هایی، در حقیقت در **تقابل** با بدیل‌هایی است که از مبارزات مردم سرچشمه می‌گیرد.

۲ــ بدیل‌های از قبل تعیین شده، بدیل‌هایی که می‌خواهند خود را بر اراده‌ی آتی جنبش توده‌ای تحمیل کنند، عمدتا و شاید تنها در یك حالت کودتاگرایانه، و با قدرت‌گیری از بالا بتوانند مهر خود را بر اراده‌ی تاریخی توده‌ها بزنند.

۳ــ چنین بدیل‌هایی ناچارا با افتادن در دام بازی‌های بین‌المللی، در توافق یا همسویی با این یا آن قدرت بزرگ، با جلب رضایت یکی و برانگیختن خصومت دیگری و یا به عنوان مهره‌ی اصلی یکی از آن‌ها می‌توانند بر مسند قدرت تکیه زنند و به حیات خویش به مثابه یك "دولت" ادامه دهند.

۴ــ در میان بدیل‌های بورژوایی و خرده بورژوایی موجود، شورای ملی مقاومت صرفا یکی از این بدیل‌هاست. آن هم بدیلی که شانس پیروزی‌اش (کسب قدرت از بالا) حداقل در چشم‌انداز کنونی و با توجه به مسائلی که در صفحات پیش برشمرده‌ایم از آلترناتیوهای دیگر، به خصوص از آلترناتیو "مشروطه طلبان راستین" کمتر است.

۵ــ گفته‌ایم و باز تکرار می‌کنیم که وجود این آلترناتیوها در زمانی مطرح می‌گردد که ظهور امکانات بالقوه‌ی بدیل‌های دیگری، منجمله بدیل سوسیالیستی ــ هرچند که این امکان در مقطع کنونی ضعیف باشد ــ را نمی‌توان از نظر دور داشت. **و هنوز، نه به احتمالی چندان کم، امکان نضج و قوام گرفتن جنبش توده‌ای و از خلال آن جنبش کارگری وجود دارد. جنبشی که بیشترین امکان رشد برای کمونیست‌های ایران را فراهم می‌آورد. جنبشی که با الهام از تجارب بهمن ۵۷ می‌تواند آلترناتیو سیاسی و اجتماعی خویش را متحقق کند.**

٦ـ از این‌ها گذشته، تجربه‌ی انقلاب بهمن ۵۷ و رویدادها و حوادث بعد از انقلاب نشان داد که دامنه‌ی مسئله‌ی انقلاب در حد تصرف قدرت دولتی نیست، بلکه فراتر از آن و دربرگیرنده‌ی کلیه‌ی معضلات بعد از تسخیر قدرت سیاسی نیز می‌باشد. از این جهت با در نظر گرفتن کلیه‌ی مسائل و مشکلات کنونی، با در نظر گرفتن خلاء قدرت موجود در ایران، با توجه به تمام توضیحاتی که در این باره داده شد و تصور برطرف کردن آن از بالا اگرنه غیر ممکن بلکه بسیار مشکل است، در آتیه‌ی سیاسی ایران، مسائلی همچون جنگ داخلی، تقسیم کشور، لبنان شدن ایران و ... را نباید فراموش کرد. آحاد درونی و بیرونی آن از هم اکنون موجود است.

چارچوب پدیده‌های اجتماعی، آن‌هم پدیده‌های حاصل از انقلاب از قبل تعیین نمی‌شود. اصول اجتماعی پیچیده‌تر از آن است که با چهار قانون دیالکتیك (۱۷) به تحلیل آن رفت و مکانیسم انقلاب که منتج از مکانیسمهای حرکت جامعه است، به مراتب پیچیده‌تر از آن است که دوستان مجاهد تنها با "فدا و قربانی" (۱۸) بتوانند انقلاب را به پیش ببرند. انقلاب درگاه خدا نیست، انقلاب به ابراهیم ها محتاج نیست. انقلاب به زیر کشاننده‌ی خدا و ابراهیم است. انقلاب با قدرت انسان ها امکان تحقق می‌یابد. انقلاب رویا و معراج نیست. واقعیت مادی و زمینی است.

نرگس اسفند یاری

ادامه دارد

یادداشت ها:

۱ ـ اخیرا نیز ماده واحده‌ای به همراه "طرح خود مختاری کردستان ایران" مبنی بر اینکه هیچ یك از مصوبات شورای ملی مقاومت جزء مصوبات قانون اساسی آینده‌ی ایران محسوب نمی‌گردد منتشر شده است. مضافا در نشریات و تبلیغات مجاهدین، دیگر سخنی از برنامه دولت موقت دموکراتیك جمهوری اسلامی نیست؟

۲ ـ رهائی دوره دوم، شماره ۹۸ ـ ۹۹ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۰.

۳ـ می گوئیم از زاویه خاص و صرف نظر از مسائل دیگر. زیرا که نمی توان در یك تحلیل شامل و همه جانبه، از قدرت‌گیری روحانیت در بهمن ماه در کنار بخشهائی از بورژوازی ایران، به معادلات و زد و بند های بین المللی آشکار و غیر آشکار که از یك سو به بحران نهفته‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی سرمایه داری ایران شکل خاصی از بیان را اعطا کرده بود و از سوی دیگر به تحمیل هژمونی اسلامی به جنبش ایران منجر گردید و همچنین به مجموعه اشتباهات اپوزیسیون سیاسی ایران در تحلیل ماهیت ملایان و دیگر مخالفان سلطنت، اشاره‌ای نکرد. بنظر ما در یك تحلیل همه جانبه باید همه‌ی عوامل فوق را در نظر داشت. زد و بند های بین المللی یا بهتر بگوئیم انعکاس منافع مختلف تراست ها و کارتل های بزرگ، جناح های مختلف امپریالیسم، تقابل، تناقض

و همسوئی منافع این نیروها در صحنه ایران، امری که توضیح و تبیین آن در جامعه ای که انتگراسیون جهانی بدان پیکره‌ی واحد بخشیده است، نه در حد یك عامل خارجی یا دست دوم، بلکه باید بمثابه یکی از عوامل اصلی در توضیح چگونگی صف بندی های سیاسی در ایران بکار گرفته شود. غفلت از این امر چشم پوشیدن از یك واقعیت مادی و منجر به **مطلق کردن** بسیاری از عوامل دیگر ـ مثلا نقش حاشیه نشینان در انقلاب بهمن، نقش مذهب در جامعه، و تاکید بیش از اندازه بروی چگونگی آغاز و سپس تکوین مناسبات سرمایه داری در جامعه می‌انجامد. چنانچه بیش از اندازه بها دادن به مسائل بین المللی و منتسب کردن سرنخ تمامی حرکات سیاسی در جامعه بدست عوامل یاد شده، نیز چیزی جز به فراموشی سپرده شدن دینامیزم درونی جامعه، چگونگی صف بندی سیاسی نیروها، پیشینه ی آنان ـ تاریخ مبارزات و منشاء و چگونگی رشد هر یك ـ نمی باشد.

در هنگام توضیح نقش نیروهای سیاسی در جامعه نیز نمی‌توان، **صرفا**، **معیار** مناسبات مادی تولید را بکار برد. آیا بد اندیشی های چپ ایران، تحلیل های نادرست اکثریت غالب سازمان های این جنبش را می‌توان صرفا به پیشینه ی دهقانی اکثریت "نیروی کار" جامعه منتسب کرد؟ آیا می‌توان عدم رشد کافی مناسبات تولیدی را به تنهائی توجیهی مناسب برای عدم رشد کافی نیروهای سیاسی موسوم "چپ" دانست و بدین ترتیب بار تقصیرات "بد آموزی ها" را به گردن دیگران انداخت؟ آیا می‌توان بحران حاکم بر چپ سنتی ایران را بحران هژمونیك جامعه دانست، و یا بلعکس می‌باید در عین تحلیل چگونگی ترکیب و تکوین پرولتاریای ایران، در عین دخالت دادن دیکتاتوری شاهی در ادامه‌ی استبداد دو هزار و پانصد ساله آسیائی در ایران، به بد آموزی ها و اشتباهات معرفتی چپ، در آنچه ما استالینیسمش می‌نامیم نیز اشاره کرد. ذکر این نکات از این نظر ضروری بود که در یك تحلیل جامع از اوضاع ایران، باید تمامی عوامل فوق را، در یك ارتباط تنگاتنگ و دیالکتیکی در نظر داشت تا از افتادن به دام جزم گرائی تاریخی و یا ولونتاریسم مصون ماند. به عبارت دیگر ما رژیم ولایت فقیه خمینی را صرفا نتیجه‌ی چگونگی تکوین مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، بمثابه امری اجتناب ناپذیر، نمی‌دانیم. بلکه بالعکس معتقدیم که این رژیم قرون وسطائی در اثر دخالت عوامل متعدد بین المللی و داخلی، که فوقا بدان اشاره کردیم، توانست بر موج انقلاب بهمن سوار شود و مهر مذموم اسلامی اش را بر آن بکوبد. انقلاب می‌توانست، و هنوز نیز می‌تواند، به مسیر دیگری درآید. اگر اپوزیسیون سیاسی ایران ـ مجاهدین پراگماتیست، وچپ ایضا پراگماتیست و پوپولیست ـ توانسته بود موضع گیری کنونی اش را ـ علی رغم تمام تناقضات و اشتباهات امروزی اش ـ چهار سال پیش می‌کرد، آیا ما اکنون در وضع کنونی می‌بودیم؟ آیا اگر چپ ایران چهار سال پیش دریافته بود که دفاع از دموکراسی، دفاع از بورژوازی نیست، دریافته بود که موضع روحانیت به نمایندگی از خرده بورژوازی سنتی علیه امریکا، از یك موضع ارتجاعی است ـ امری که ما حتی پیش از انقلاب بر روی آن تاکید

می‌ورزید یم ـ آیا براستی ما امروزه شاهد حاکمیت مشتی سفاك بر ایران بعد از انقلاب می‌بود یم؟ به جرات می‌گوئیم خیر و این را صرفا به عقب ماندگی مناسبات تولیدی، به گسست طبقاتی جامعه، به نقش حاشیه نشینان، به چگونگی عملکرد لومپن پرولتاریا، به نقش مذهب و مساجد و ... منتسب نمی‌کنیم . این را حتی فقط به پای زرنگی سازمان های جاسوسی بین المللی نمی‌گذاریم . باز می‌گوئیم و اصرار می‌ورزیم که همه این موانع مرتفع شدنی بود، بشرطی که نه امروز بلکه چهار سال پیش درایت کافی را برای دیدن این نکات داشتیم، بشرطی که می‌دانستیم که این ره به کجا می‌رود . هنوز دیر نیست وبشرط آنکه **امروز** قبول کنیم که از ماست که بر ماست .

٤ ـ در کنار بحران اقتصادی سال های ٥٦ ـ ٥٥ و در کنار بحران اجتماعی سیاسی این سال ها، به یك بحران مهم دیگر یعنی بحران فرهنگی جامعه در سال های ٥٠ بویژه در آخرین سال های قبل از سر نگونی شاه، هنوز توجه کافی نشده است . تشویق و حتی تحمیلِ منفی‌ترین ومبتذل ترین جنبه های سنت و فرهنگ غربی (در ابعادی بمراتب مبالغه آمیزتر از غرب) توسط رژیم شاه به جامعه‌ای که در کل، بند ناف های بسیاری آن ـ حتی بورژواهایش ـ را به سنت ها و فرهنگ ماقبل سرمایه داری متصل می‌کرد، ریشه این بحران فرهنگی بود . این بحران، " بحران رشد " نبود، بحران بی هویتی بود . بورژوازی ناقص الخلقه و بی هویت ایرانی، در رشد اقتصادی خود، فقط بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بدنبال نمی‌آورد، بحران فرهنگی نیز یکی از تحفه های آنست . ناقص‌الخلقگی و بی هویتی در تمام زمینه هاست . به هر تقدیر، یکی‌از کلید های اساسیِ سهولت قدرت یابی یك رژیم قرون وسطائی را باید درهمین بحران فرهنگی جامعه در سال های ٥٠ جستجو کرد . به این کلام انگلس برگردیم که : " زیربنا، **در نهایت**، تعیین کننده است " .

٥ ـ برای بحثی شامل در این باره مراجعه کنید به رهائی شماره ۳، دوره سوم، مقاله " رژیم ولایت فقیه، یك رژیم ضد تثبیت " .

٦ ـ این اشاره به معنی هم طراز دانستن شورای ملی مقاومت با جریاناتی نظیر علی امینی، بختیار و نزیه نیست، نقطه اشتراك آنان صرفا در این نکته نهفته است که هر جریان خود را آلترناتیو آینده رژیم خمینی می‌داند .

۷ ـ عبارت مورد علاقه ی آقای مسعود رجوی در مصاحبه ها و پیام هایش .

۸ ـ تمرکز در جهان کمونیستی، (نه در شوروی و چین و یا اقمار وابسته به آنان) به مفهومی اساسا متفاوت با مفاهیم رایج در جهان سرمایه‌داری و یا کشورهای باصطلاح سوسیالیستی است .

۹ ـ ما در این مقاله هنگامیکه از تعویض قدرت سیاسی سخن می‌گوئیم، این تعویض را بشکل یك جایگزینی مکانیکی ـ رفتن شاه و آمدن خمینی ـ در مد نظر نداریم . این نظر ساده گرایانه و برداشت ابزار گونه از دولت، که پی آمد های انقلاب سیاسی یا حتی مبارزه ی طبقاتی در جامعه را در حد تعویض این قدرت با آن قدرت می‌بیند، در تحلیل ـ های ما جایگاهی ندارد .

۱۰ — به نظر می‌رسد تهیه یك روز شمار حقیقی از انقلاب ایران — خارج از تعصبات گروهی و مسلکی —، با استفاده از مطبوعات داخلی و خارجی، بتواند به روشن تر شدن برخی از مسائل هنوز برای همگان کاملا روشن نشده، بسیار کمك کند · رژیم آخوندی حاکم و دیگر اسلامیون معتقدند که جنبش ضد استبدادی و ضد سلطنتی دوران شاه، ماهیت و محتوی مذهبی داشته است، و از این نظر در اسلامی بودن انقلاب ایران تاکید می‌ورزند، بر عکس ما معتقدیم که رهبری خمینی و شعارها و مضامین اسلامی به جنبش سیاسی ایران، تحمیل شده است · ما این نظر را نه بر اساس خواست و تمایل خود بلکه بر اساس واقعیات و تحلیل از آن ها ارائه می‌دهیم· با این حال ما تهیه چنین روز شماری را که بطور فاکتی پرده از بسیاری از ادعا های امروزی مسلمین، ورازهای نهفته برمی‌دارد، بسیار مفید می‌دانیم ومشخصا ازاین طریق به تمام رفقا، گروه ها، سازمان ها، جریانات و محافل موجود در خارج از کشور، چنین امری را پیشنهاد می‌کنیم·

۱۱ — علاوه برواقعیت عدم شرکت یا شرکت با تاخیر و بسیارمحدود جمعیت های روستائی در جنبش های گذشته، در قیام بهمن عامل دیگری هم نقش اساسی داشت · طرفداران رژیم سلطنتی در میان روستائیان بسیار تبلیغ کرده بودند که در صورت پیروزی خمینی (با توجه به مخالفت وی با اصلاحات ارضی ۴۱)، زمین های تقسیم شده بر اثر اصلاحات ارضی را پس خواهند گرفت (بطوری که واقعیت های بعدی نشان داد، این تبلیغات چندان دروغ نبود) ·

ما نه از موضع بورژوائی شاه بلکه از موضع مارکسیستی در چند ماه قبل از قیام در کتاب "قانون اساسی، شمشیر چوبین مبارزه"، با شناخت از گذشته، موضع فوق ارتجاعی و ماهیت طبقاتی خمینی، به این امر اشاره کرده بودیم·

به هر حال، رژیم شاه با تبلیغات وسیع در این زمینه از روستائیان غالبا برای درهم ریختن تظاهرات استفاده می‌کرد و کامیون کامیون روستائیان را توسط ارتش به شهرها می‌آورد (از جمله آن، حمله چماقداران روستائی به شهر اصفهان یا اولین شهری که قبل از قیام در آن "حکومت" اسلامی مستقر شده بود) وامروز نیز رژیم ولایت فقیه، به همان شیوه رژیم شاه از روستائیان بهره برداری می‌کند (که یك نمونه آن، آوردن روستائیان داس و چماق بدست به شهر آمل در جریان حمله سربداران به دستگاه های سرکوب رژیم در این شهر است) ·

۱۲ — مقاله ولایت فقیه یك رژیم ضد تثبیت — رهائی شماره ۳، تیرماه ۱۳۶۲ — دوره سوم ·

۱۳ — کسانی که با گذشته‌ی سازمان مجاهدین آشنائی دقیق ندارند، شاید ندانند که "قیام سازمان یافته شهری" نه استراتژی نوین سازمان مجاهدین بلکه از آغاز تشکیل این سازمان با آن عجین بوده است · در حقیقت، مبارزه مسلحانه در دوران رژیم شاه — مبارزه چریکی — به مجاهدین تحمیل شده بود · سازمان مجاهدین بعد از آغاز مبارزه مسلحانه توسط فدائیان، در بهمن ۴۹، با مدتی تاخیر به آن پیوست · در اولین

عملیات مجاهدین (وحتی مدت ها بعد از آن) ـ ربودن هواپیما از دوبی ـ ، هواپیماربایان و مجاهدین زندانی که اساسا برای آزادی آنان هواپیما ربائی شد ، منکر سیاسی بودن خود می‌شدند . سازمان مجاهدین ، صرفا بعد از لو رفتن سازمان و دستگیری بسیاری از اعضاء و رهبران آن بود که تصمیم به مبارزه چریکی می‌گیرد و عملیات چریکی خود را آغاز می‌کند .

۱۴ ـ بی گدار به آب زدن رهبری مجاهدین ، مسئله ای نیست که امروز بگوئیم، آنهم پس از آنکه (از زمستان ۶۰ به بعد) عملا بسیاری از نتایج آن روشن شده است . در گرماگرم نبردهای تابستان و پائیز ۶۰، تقریبا در تمام شماره های رهائی این دوره (و عمدتا در شماره های ۹۰ـ۲۸ تیرماه ۶۰ ، ۱۰۰ـ۹ شهریور۶۰، ۱۰۳ـ۱۹ شهریور۶۰، ۱۰۵ـ۱۶ مهرماه۶۰، ۱۰۷ـ۳۰ مهرماه ۶۰) ، به این مسئله پرداخته ایم.

۱۵ـ تصور این امر که بنی صدر عمدا و یا سهوا (با توجه به خود بزرگ بینی های بیمار گونه او) ، در مورد امکاناتش در ارتش، ارتباط بین المللی ، و اوضاع رژیم، مجاهدین را در اشتباه گذاشته باشد چندان بعید نیست .

۱۶ـ اینکه سازمان مجاهدین خلق در تبلیغات سیاسی اش، غرب ـ امپریالیسم امریکا و سوسیال دموکراسی اروپا ـ را مورد حمله قرار نمی‌دادند و حتی کوشش در رامشناساندن خود به این نیروها می‌کند ، هنوز به معنی "سوسیال دموکرات" شدن سازمان مجاهدین خلق نیست .

مجاهدین علاوه بر آنکه نیم نگاهی به غرب دارند ، از شرق نیز قطع امید نکرده اند . این خصلت پراگماتیسم سیاسی کوته بینانه‌ی مجاهدین است که می‌خواهند بدین طریق از موازنه‌ی قوای بین المللی سود ببرند . اینکه سازمان مجاهدین در ادامه‌ی فعالیتش به بلوک شرق نزدیك شود هیچ دور از ذهن نیست . استاد مسلم این نوع تاکتیك ها ـ یاسر عرفات ـ اگر از این نوع موازنه ، سودی جسته باشد ، آقای رجوی نیز طرفی خواهد بست . جریان سعادتی ـ که بالاخره نیز روشن نشد چه بوده است ـ نشانه ی خوبی از این نوع موازنه است .

۱۷ ـ در کتاب شناخت نوشته مجاهد زنده‌یاد ، محمد حنیف نژاد ، بر اساس درس نامه های عامیانه ی کمونیستی ، چهار قانون برای دیالکتیك تعریف شده است . این کتاب که از اساسی ترین کتاب های ایدئولوژیك سازمان مجاهدین خلق ایران ، قبل از قیام بود ، بعد از انقلاب بهمن توسط این سازمان تجدید چاپ شد . پس از آنکه آیت‌الله منتظری اعلام کرد که " کتاب های این آقایان زیربنایش کمونیستی است " ، این کتاب توسط خود سازمان جمع‌آوری شد . گویا داشتن این کتاب توسط اعضا و هوادارا ن این سازمان در شرایط حاضر یك جرم سازمانی است .

۱۸ـ مجاهد شماره۱۶۹ در مقاله ای به مناسبت عید قربان ، عامل اساسی تحرك تاریخ را "فدا و قربانی" می‌داند . مراجعه شود به نوشته" عید قربان ، بین الملل انقلاب و قربانی گرامی باد " در همان شماره.

پیغام

از: ا. بامداد

پسر خوبم، ماهان!
پاشو
برو آن کوچه پائینی •
خانه ئی هست که سکو دارد
پیرمردی لاغر می بینی
با قبای قدکِ نازک گلناری
روی سکوی دم خانه نشسته ست
غصهٔ عالم برشانهٔ مفلوکش، پنداری
شاید از چشمان ترکمنیش
زودتر بشناسی •
می روی پیش و
بلند
(گوشهایش آخر
تازگی قدری سنگین شده)
می گوئی: "قورقومی!"★

★سلام به ترکمنی

www.KetabFarsi.com

بـا تـاثـر بـه تـو لبخندی خواهد زد
وتورا خواهد بوسید ۰
و تو آنوقت به او خواهی گفت
نوه کوچك مـن هستی و اسمت مـاهـان
و برایش از مـن پیـغامـی داری ۰
(خـود او اسـمش مختوم قلی★ است۰
سـعـی کـن یادت بـاشـد ۰)
بعد از قول مـن اینهارا
یـك بـه یـك خدمت او خواهی گفت:
آه، مختوم قلـی !
این چـه رویای شـگفتـی است کـه در بیخوابی میگـذرد ۰
بـرد و چـشـم نـگران مـن ؟
ایـن چـه پیغام پراز راز و پـراز رمـزی است
کـه کـشـد عـربـده، بـی گـفـتـار
در خط مبهم ِ کابوس ِ شبان من ؟
خواب سنگین پریشانی است
لیـك اشارت بـه مجازش نـیسـت
بـه گـمـان مـن
اینك ! آن رویا این است
که به من می گذرد در بیداری :
خواب می بینم
در ظلمت ِ قیرین ِ شبانگاهی
چـند تـن مـردیـم
که بـه گورستانی ویـران
پـی چیزی می گردیم۰
شـب پـر رازی اسـت:

★شاعر کلاسیك ترکمن که در میان خلق ترکمن، محبوبیت بسیاری دارد ۰

ظلماتی راکد
در فراسوی مکان
ومکان
پنداری
مقبره کهنهٔ بی آغازی است
در سرانجام زمان ·
دیرگاهی ست زمین مرده ست
و به قندیل کبود
روشنان فلکی
در فساد ظلمات افسرده ست ·
ما
ولیکن
گوئی می دانیم
که به دنبال چه می گردیم
خود اگر چند بدان
نمی اندیشیم
در عمل
گوئی
مردانی هستیم
کز اراده‌ی خود پیشیم،
آه، مختوم قلی
بارها دیده‌ام این رویا را
با سری خالی
و نگاهی عریان ·
راستی را
هرچند
مسئله سود و زیانی که بر آن بتوان انگشت نهاد
سبب غلغهٔ جوشش ما نیست

www.KetabFarsi.com

هیچ انگیزهٔ بیرون و درون
مانع کوشش ما نیست
بیل و کج بیل و کلنگ
بی امان در کارند
تا ز رازی که به حلش می کوشیم
پرده بردارند ·
مدخل سردابی
اینک!
(همه حیرت زده در یکدیگر می نگریم:
نه! غلط بودم آنگاه که گفتم می دانستیم
که بدنبال چه ایم·)
مشعلی برمی‌فروزم
می خزم در سرداب
و بدان راز بزرگ ،
چشم می دوزم:
خفتُه بر چربی و پوسیدگیِ تیره مغاك
پدرانم را می بینم
یك یك
مرده وَخاك شده
استخوان هاشان از گوشت
شسته و پاك شده
چشم هاشان را می بینم اما
که هنوز
نگران می گردد
منتظر گونه
در کاسهٔ چشم ·
با نگاهی نومیدانه به من می نگرند
با نگاهی که به آهی می ماند از یاس

و بــه آرامــی ، در کاسه سر
چشم هاشان را می بینم (انگورك چندی ، از قیر)
که بــه حسرت می جوشد
و بــه حسرت مــی ماسد
و تــمــام !
همــهٔ رویایم ایــن است ٠
شاید این رویا اخطاری باشد ٠
شاید این رویا می گوید
مــن بــایــد
بازهم مــنــتظر فاجعهٔی باشم
نه ، نمی دانم تعبیرش چیست
یــا اشــارت به چــه دارد
امــا
هــمــهٔ زنــدگــی من شده ایــن کابوس، این تــکرار ٠
با خــودم می گویم:
"قصهٔ بی سر و تــه !
مــن نباید در فکرش باشم
علتش معلوم است،
بس که لاینقطع از مرده و از قاری
بس که از قبر و کفن ، گور و عزاداری
شــایــد
تا شام سخن مــی گویند ٠
نــــه
با کــمــی کوشــش از خاطره پاکش خواهم کرد ٠"
امــــا
لحظه‌ایی دیگر
بــازازنــــو!
راستــی را

مختوم

من به تقدیر و به پیشانی و این گونه اباطیل ندارم باور
اگر از من شنوائی داری، می گویم
هر کسی قطره خردی است در این رود عظیم
که به تنهایی بی معنا و بی خاصیت است
و فشار آب است
آن ناچاری
که جهت بخش ِحقیقی است
ابلهان
بگذار
اسمش را
تقدیر کنند ·
حرف من این است ·
قطره ها باید آگاه شوند
که به همیاری
بی شک
می توان برجهت ِتقدیری فائق شد ،
بی گمان ناآگاهی ست
آنچه آسان جو را وامی دارد
که سراشیبی را
نام بگذارد تقدیر
و مقّدر را چیزی پندارد
که نمی باید تغییر
رود ِسردرشیب
این را
مفت خود می داند
به همین ناآگاهی زنده ست رود ِسردرشیب
و ازاین باور تقدیری

زنده و تازنده ست .
این چنین است که ماهم ـ من و تو ـ ،
سرنوشتی این سان می یابیم :
تـــو
غـمـین و مایوس
مـی نشینی ساعت ها
سر سکو، جلو خانهٔ تاریکت
غرق اندیشهٔ بی حاصلی این همه سال
کـه چـه بیهوده گذشت،
من در این فکر عبث
که بیایم جایی هم نفسی
غمگساری که غـمـی بـگذارم با او
بـاری از بـار دلـم بـردارم بـا او .
و در این ساعت
رود
سـرخوش از باور تقدیری آسان جویان
هـم چـنـان در تـك و در تـاز اسـت
کـه چنین بـاور
تـا هـسـت
عـمـر آن بهره کشِ قحبه دراز است
★★★
آه، مختوم قلی !
مـن گهگاه
سرد ستی
بـه لـغـت نامه
نـگـاهی می اندازم:
چـه معادل ها دارد پیروزی ! (محـشـر !)
چـه معادل ها دارد شادی !

چــه معادل ها انسان !
چــه معادل ها آزادی !
مــتــرادف هاشان
چه طنین پر و پیمانی دارد !
آه، مختوم قلی، شعر سرودن بــا آنها
چــه شکوه و هیجانی دارد !
نـــه !
مــن نــمی خواهم باشم
تــنــهــا
نوحــه خوانــی گریان ٠
ـ می بینی ؟
کارمن این شده است
که به خانه بروم هر شام
و بــه خاموشیِ خورشیدی دیگر
کلماتی دیگر گریه کنم ٠
گاه با خود می گویم:
" ســهــم ما پنداری شادی نیست ٠
روی پیشانی مارا چه کسی امضاء کرده است،
خدا یــا شیطان؟ "
بــاز مــی گویم:
" هــرچند کــه هست
دائما مرثیه ئــی تــا بنویسی
یا غریوی از درد
کــه دلت را بــه چلاند در مــشــتــش
و بــه هــر حال
هــســت
دائــمــا اشك غــمــی کرده شکن در چشم
که ســراپای جهان را لزان بینی از پــشــتــش٠٠٠

نـاکسانی هستند ، آری ، هـرچند
آن سـو
چـیـره دستانی در حرفـهٔ کت بسته به مقتل بردن
و بزرگانی دریا دل
این سو
چیره دستانی در حرفه نیکو مردن ...
هـمـه جا هست اگر چـند
(بـه خود می گویم باز)
پـل بـاریـکی بـر بـسـتـر خـشـکـابـی
درجاده کـم آمد و رفتی
کـه پسین منزل و پایان ره مردم دریا دل باشد ،
زیـر پـل
دریـا
از جوشـش نمی ماند .
دریـا
پـر صـلابت تر می خواند . "

★★★

روزگاری با خود
دردمندانه می اندیشیدم
کـه پیام از توفان ها نرسید
و نسیمی که فراز آمد از گردنه های صعب
بر جسد هایی بیهوده وزید ،
بـر جـسـد هایـی آونك
بـر امیدی مـوهوم
آه ، مختوم قلی !
اکـنـون دیگـر
مـن هراسم نیست
اگر این رویا در خواب پریشان شبی می گذرد

یا به چشمی بیدار
یا به جانی مغموم
نه
من هراسم نیست:
نابکارانی باز آمده‌اند
زنگاه و زسخن عاری
که دل پرتپش نیک اندیشان را
وصله چکمهٔ خود می خواهند
و چو بر خاک در افکندندت باور دارند
که سعادت با ایشان
به جهان آمده است ·

باشد! باشد!
من هراسم نیست ·
من سرانجامِ پر از نکبت آن
تیره روزانی را
که جنایت را چون مذهبِ حق
موعظه فرماید★
می دانم چیست

تئوری های بحران در جهان سرمایه داری

مقدمه

کمتر کسی است که از بحران کنونی اقتصادی در جوامع سرمایه داری چیزی نشنیده باشد. این بحران برای کارگران و سایر زحمتکشان کشورهای سرمایه داری، فقر و فلاکت و بیکاری به ارمغان آورده و برای سرمایه داران نیز کابوسی از آینده‌ء شوم را تصویر کرده است. سئوال این است: آیا سرمایه داری می‌تواند از این بحران جان سالم به در برد و همچون بحران عظیم اقتصادی ۱۹۲۹ و پیامد های آن، راه نجاتی پیدا کرده و چند صباحی دیگر به حیات خود ادامه دهد و یا این که ناقوس مرگ سیستم به صدا درآمده است؟ جواب به این سئوال قبل از هر چیز از یک طرف بستگی به سطح آگاهی و تشکل زحمتکشان جهان و از طرف دیگر، به عملکرد خود سیستم دارد. به دیگر سخن، یک طرف معادله این است که راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز کاملا مسدود نشده است. این راه فرار همان طوری که در بحران اقتصادی ۱۹۲۹، یک سلسله تغییرات ساختاری را لازم داشت امروز نیز تغییرات ساختاری جدیدی را طلب می‌کند. از جمله‌ء این تغییرات احتمالی، استفاده‌ء بیشتر از برنامه ریزی در اقتصاد و دخالت بیشتر کارگران در امر تولید (گرچه سرمایه داران همچنان تصمیم گیران اصلی باقی خواهند ماند) می‌تواند باشد. این امر نقش دولت در پروسه‌ء تولید را بیش از گذشته خواهد کرد. همچنین لازم می‌گردد که روابط جدیدی با کشورهای توسعه نیافته ایجاد شود. اما طرف دیگر معادله، که می‌تواند کلیه‌ء محاسبات فوق را به هم زده و کل روابط را زیر و رو کرده و جامعه‌ء نوینی را بشارت دهد، کارگران و سایر زحمتکشان همین جوامع‌اند. درست در همین جاست که ضرورت مسئله‌ء آگاهی و تشکل مطرح می‌شود و درست در همین جاست که مسئولیت نیروهای آگاه چند برابر می‌گردد.

هدف مقاله حاضر در این نیست که چه خواهد شد، بلکه بررسی این امر است که چه پیش‌آمده است.

نوشته‌های متعددی درباره‌ء عملکرد سیستم سرمایه داری و گرایشات بحران زا درون این سیستم در دسترس است و در این جا تکرار این بحث های قدیمی قدری خسته کننده خواهد بود. بنا بر این، در مقاله‌ء حاضر سعی خواهد شد مطالبی ارائه گردد که جدید تروحاوی بحث‌هائی نسبتا تازه‌ئی است پیرامون تئوری بحران در جامعه‌ء سرمایه‌داری از دید گاه مارکسیستی.

www.KetabFarsi.com

نظر به حذف و عدم تکرار مطالب قدیمی و بدیهی، ممکن است در پاره‌ئی از موارد چنین جلوه‌گر شود که این مقاله درباره‌ٔ برخی از مباحث توضیح کافی ارائه نداده و یا نکاتی ناروشن باقی مانده است. اولا مقاله‌ٔ حاضر را باید به عنوان ضمیمه‌ئی بر کتاب‌هائی تلقی کرد که در پیرامون عملکرد سیستم سرمایه‌داری و شوری‌های بحران نوشته شده‌اند (مثلا کتاب شوری‌های توسعه‌ٔ سرمایه‌داری نوشته‌ٔ پل سوئیزی که به فارسی نیز ترجمه شده‌است) ثانیا این مقاله مقدمه‌ئی است به منظور تحقیق پیرامون مسئله‌ٔ بحران در سیستم سرمایه‌داری و توضیح بحران فعلی این سیستم.

شوری‌های مختلفی که در مقاله به آن‌ها اشاره خواهد شد لزوما در تضاد با یکدیگر نیستند. در واقع، توضیح شوریك رکود و سقوط اقتصادی می‌تواند ناشی از دخالت مجموعه‌ئی از آنها باشد و یا یك گرایش به گرایشی دیگر منتهی شود. به هر تقدیر، شناخت این شوری‌ها و چگونگی توضیح هریك از آن‌ها در زمینه‌ٔ بحران کنونی، امر مهمی است. چرا که درك علل پیدایش بحران، تا حدی بدیل‌هائی را مشخص می‌کند که در مقابل سرمایه‌داری برای خروج از بحران، وجود دارد. به عنوان مثال، اگر بحران امروزی را حاصل قدرت‌گیری نسبی کارگران بدانیم، می‌توان گمان برد که برنامه‌های ریگان به خروج از بحران کمك خواهد کرد. و اگر بحران‌را ناشی از کاهش مصرف و مازاد تولید تلقی کنیم، در این حال، جنگ، لااقل در ابعاد محلی و موضعی می‌تواند یکی از راه‌های نجات سیستم تلقی گردد. به هر تقدیر، درك های متفاوت از علل پیدایش بحران، تحلیل‌های سیاسی متفاوتی را با خود به دنبال خواهد داشت. در خاتمه باید اشاره کرد که یك مسئله‌ٔ اساسی که در حال حاضر سرمایه‌داری با آن دست به گریبان است، مسئله‌ٔ بانك هاست. بدین معنا که سقوط اقتصادی در چند سال آینده تا اندازه‌ٔ بسیار زیادی به سیستم بانکی و نجات این سیستم از وضع فعلی آن بستگی دارد. سقوط سیستم بانکی می‌تواند سقوط اقتصاد را به دنبال داشته باشد چرا که سیستم بانکی در حال حاضر شریان حیاتی سیستم سرمایه‌داری به شمار می‌رود. ما تحلیل جامع در مورد سیستم مالی و مسائلی را که این سیستم امروز با آن دست به گریبان است و چشم انداز آینده‌ٔ آن را به مقاله‌ٔ دیگری موکول می‌کنیم. در همین جا فعلا به یك نکته اشاره کنیم: مشکل مالی خود ناشی از بحران اقتصادی است و با حل موقت این بحران می‌تواند به طور موقت از بین برود. بدین‌علت است که بلندگوهای جهان سرمایه‌داری دائما تکرار می‌کنند که اگر وضع اقتصاد بهبود نیابد و رکود از بین نرود، سقوط سیستم بانکی اجتناب ناپذیر خواهد بود (۱).

تئوری بحران در ارتباط با رشد قدرت گیری نسبی کارگران و فشار بر سود

این تئوری جدیدی از بحران سرمایه داری است که از طرف برخی از مارکسیست ها در اروپا و آمریکا مطرح گردیده است(۲) . به تئوری مذکور به صورت امروزی آن، در هیچیک از آثار کلاسیک مارکسیستی اشاره نشده است، به این دلیل روشن که این تئوری، بحران را معلول روابطی می‌داند که پس از جنگ دوم جهانی پدید آمد (۳)، و به خصوص متأثر از پیاده کردن برنامه‌هائی می‌باشد که به "اقتصاد کینز" معروف است. تئوری مورد بحث، در برخی از محافل چپ آمریکا و اروپا، در یکی دو سال اخیر، از محبوبیت خاصی برخوردار بوده و نقد هائی نیز از جانب حامیان تئوری‌های دیگر بر آن شده است(٤) .

طراحان این تئوری معتقدند که بحران اقتصادی فعلی حاصل رشد سهم کارگران از درآمد ملی و نزول سهم سود از این درآمد، و همچنین کاهش بارآوری کار می‌باشد. اما برای شناخت دقیق‌تر این بحران می‌بایست به بحران قبل یعنی سقوط اقتصادی ۱۹۲۹ و راه حل‌های ارائه شده برای خروج از آن بحران مراجعه کرد. اینان معتقدند که بحران اقتصادی اواخر دههٔ بیست و اوایل دههٔ سی، حاصل کاهش یا کمبود مصرف (UNDER CONSUMPTION) و نتیجهٔ رشد سریع سود نسبت به قدرت خرید توده‌های مردم بود (۵) . بورژوازی، با شناخت نسبتا مشابهی از این مسئله، راه نجات را در دخالت دولت در امور اقتصادی یافت . بدین ترتیب که دولت با سرمایه گذاری در بخش های عمرانی و یا خرید کالا های مصرف نشده، با ایجاد کار و بالا آوردن قدرت خرید توده‌ها، تقاضای موثر ایجاد می‌کند و از رخ دادن مجدد کمبود تقاضا جلوگیری به عمل می آورد. البته سرمایه گذاری در بخش های مختلف تولیدی به خاطر وجود جنگ مهم ترین عامل حل بحران اقتصادی ۱۹۲۹ بود ولی ادامهٔ دخالت دولت ضامن رشد اقتصادی و جلوگیری از ایجاد مجدد بحران شد. همچنین پس از جنگ دوم جهانی، رابطهٔ جدیدی بین کار و سرمایه ایجاد گردید. این

رابطه بر مبنای توافق ضمنی بین کارگران و سرمایه داران به وجود آمد و دولت، عملا ضمانت اجرا و حمایت از آن را بر عهده گرفت. بر اساس این قرارداد ضمنی، دستمزد واقعی کارگران رشد کرده و امنیت اقتصادی قابل ملاحظه‌ئی به دست آوردند، در عوض، سرمایه داران صاحب یک نیروی کار منضبط می‌شوند، چیزی که با خواست های سرمایه همخوانی دارد. این عملا به مثابه یک قرارداد صلح بود که بین کارگران متشکل و سرمایه به طور ضمنی منعقد گردید(٦). کارگران از طریق رشد مزایای اجتماعی نیز توانستند سهم بیشتری از درآمد ملی را تصاحب کنند. از جمله این مزایای اجتماعی عبارت اند از بیمه بیکاری، تأمین اجتماعی، بازنشستگی، تحصیل مجانی و غیره که نشانه قدرت یابی طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی است. مضافا رشد قدرت اقلیت های نژادی، کنترل و بازرسی‌های مختلف دولتی، مبارزات مختلف جهت حفظ منابع طبیعی، بهبود محیط کار و محیط زیست نه تنها مخارجی را برای سرمایه داران به همراه داشته بلکه قدرت کنترل و تصمیم گیری آن‌ها را نیز کاهش داده است.

وجود رابطه جدید بین کار و سرمایه به اضافه مزایای اجتماعی، استفاده از ارتش ذخیره‌ی کار به عنوان عامل فشار به روی کارگران و دستمزد آن‌ها در مواقع رکود و بحران اقتصادی را بسیار مشکل ساخته است. به گفته یکی از مدافعان تئوری مورد بحث، دولت از دو طریق بر پروسه انباشت سرمایه تأثیر جدیدی گذاشته است:

۱ــ تجدید توزیع داخلی به ضرر سرمایه.

۲ــ کاهش در توانائی استفاده از ارتش ذخیره کار به منظور کنترل کارگران.

این روابط جدید، باکمک دولت، توانست برای مدتی نسبتا طولانی رشد اقتصادی سریع و بهبود وضع طبقه کارگر را تضمین کند ولی تضادهای ماهوی این روابط و برنامه‌ها، در اواخر دهه شصت، خود را نمایان ساختند. سال‌های ۷٤ ــ ۱۹٦٥، دوره آغاز بحران جدید بود. در این دوره، بارآوری کار، بدون کاهش جدی دستمزدها، تنزل یافت. چند دلیل برای این امر عنوان می‌شود:

۱ــ کاهش در توانائی استفاده از ارتش ذخیرهٔ کار، به خاطر حفظ دیسیپلین کارگران.

۲ــ حمایت دولت از مؤسساتی که بارآوری کار در آن‌ها بالا نبود و در جهت تجدید سازماندهی تولید و استفاده از تکنولوژی و ابزار تولید پیشرفته و در نتیجه، افزایش بارآوری کار هم اقدام نمی‌کردند (مانند کرایسلر و لاکید). علاوه بر عدم تشویق رشد بارآوری مذکور در فوق از طرف دولت، باید ایجاد تسهیلاتی از قبیل کمك های مالی، حذف مالیات وغیره را اضافه کرد.

۳ــ زیاد نبودن تعداد بیکاران.

در این دوران، اگرچه بارآوری کار تنزل یافت ولی دستمزد ها رشد کردند. لذا کارگران توانستند سهم بیشتری از درآمد ملی را به نفع خود کسب کنند. این به معنای کم شدن سهم سرمایه از این درآمد بود. به عبارت دقیق‌تر، این کاهش درصدی از درآمد ملی را در بر می‌گیرد که به عنوان سود برای سرمایه گذاری مجدد مورد استفادهٔ سرمایه داران قرار می‌گیرد.

کاهش در سهم سرمایه، مشکلات بسیاری را با خود به همراه می‌آورد. از جمله می‌توان به از بین رفتن علاقهٔ سرمایه داران به سرمایه گذاری مجدد (به خاطر کاهش در سودآوری سرمایه)، به نبود پس انداز کافی برای سرمایه گذاری و نیز به وجود تورم مالی اشاره کرد.

به طور خلاصه می‌توان گفت که نظر مبلغین تئوری مورد بحث در یك نقطه مشترك است: بحران امروزی سرمایه داری ناشی از کمبود تقاضا نبوده بلکه به خاطر این امر است که پروسهٔ انباشت سرمایه به دلیل نزول درجهٔ استثمار به مخاطره افتاده است. به دیگر سخن، بحران نتیجهٔ پائین آمدن درجهٔ استثمار و کمبود عرضه است.

در مورد کمبود عرضه قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. وایزکاف (WEISKOFF) معتقد است که تقاضا برای تولیدات و خدمات، پس از جنگ دوم جهانی، به موازات رشد دستمزد ها و هزینه‌های عمرانی ونظامی از طرف دولت، رشد کرد ولی در اواخر دههٔ شصت، کاهش در بارآوری کار

نتوانست رشد عرضه را در سطح رشد تقاضا نگهدارد (جنگ ویتنام نیز در دوده‌ء شصت و هفتاد به عنوان پرخرج ترین جنگ در تاریخ آمریکا، مزید بر علت شد)، لذا کمبود در عرضه به وجود آمد، و این کمبود بالا رفتن قیمت ها را به دنبال آورد. و بالا رفتن قیمت ها، رشد دستمزد ها را در پی داشت. و این تسلسل دَوَرانی، که سرمایه داری در چنبره‌ء آن گرفتار است، همچنان ادامه پیدا کرد. وجود تورم مالی مزمن دهه‌ء هفتاد نیز به همین ترتیب توضیح داده می‌شود.

طرفداران تئوری مورد بحث اضافه می‌کنند که استفاده از بیکاری ازطرف سرمایه داران هنوز می‌تواند به عنوان حربه‌ء موثری مورد استفاده قرار گیرد ولی دوره‌ء آن لزوما باید خیلی طولانی باشد و خیل بیکاران بسیار عظیم. به عبارت دیگر، آن تأثیری که بیکاری و ارتش ذخیره‌ء کار در گذشته به روی دستمزد ها داشت و می‌توانست در مدت زمانی نسبتا کوتاه، انضباط لازم و کاهش در دستمزد را فراهم کند، دیگر موجود نیست. دلایل ارائه شده عمدتا به شرح زیر است:

۱ــ رشد مزایای اجتماعی باعث می‌گردد که بیکاری آن تأثیر سابق را به روی کارگران نداشته باشد.

۲ــ اعتقاد کارگران به این امر که دولت در بحران‌های سیکلی دخالت کرده و از رشد بیش‌از حد بیکاری جلوگیری به عمل می‌آورد.

۳ــ وجود قرارداد های چند ساله بین اتحادیه‌های کارگری و صاحبان صنایع و موسسات، سبب می‌شود تا دستمزد ها در مدت زمان قرارداد، علیرغم درجه‌ء بیکاری، سقوط نکند.

نکته‌ء دیگری که به آن توجه می‌شود این است که قبل از جنگ دوم وحتی سال ها پس‌از آن، دستیابی آسان به منابع طبیعی چه در کشورهای جهان سوم، چه در کشورهای سرمایه داری، باعث شد که مواد اولیه با قیمت بسیار ارزان در اختیار موسسات و صنایع تولیدی قرار گیرد و در نتیجه به شکوفائی اقتصاد کشورهای سرمایه داری بسیار کمك کند. اما ادغام هرچه بیشتر کشورهای توسعه نیافته در بازار جهانی و نتیجتا تبعیت بیشتر قیمت های مواد اولیه از قانون عرضه و تقاضا، در کنار مبارزات استقلال

طلبانه در این کشورها، و افزایش قیمت دسترسی به منابع جدید طبیعی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری، و مضافا مصرف هرچه بیشتر این منابع در تولید ابزار و ادوات جنگی، مجموعا سبب شدند که در اواخر دهه‌ی شصت دستیابی به منابع طبیعی و نیز مواد اولیه بسیار گران تمام شود. بالا رفتن قیمت نفت، از اساسی‌ترین وقایع در تشدید این مشکل بود.

خلاصه کنیم. بر اساس این تئوری (تئوری بحران در ارتباط با قدرت یابی نسبی کارگران و فشار برسود)، مشکلاتی که باعث گردید تا سود آوری سرمایه کاهش یابد عمدتا به شرح زیر است:

۱ــ قدرت یابی طبقه‌ی کارگر و تصاحب مقدار بیشتری از درآمد ملی.

۲ــ از بین رفتن کارآیی حربه‌ی استفاده از ارتش ذخیره‌ی کار در پایین آوردن دستمزدها.

۳ــ کاهش بارآوری کار.

٤ــ بالا رفتن قیمت مواد اولیه.

٥ــ کم شدن قدرت تصمیم گیری سرمایه داران در سطح جامعه و در موسسات تولیدی.

٦ــ کاهش در سرمایه گذاری‌های جدید، به خاطر کاهش در سودآوری سرمایه (هم به خاطر تیره بودن چشم انداز در سودآوری سرمایه گذاری‌های جدید و هم به خاطر نداشتن سرمایه‌ی کافی برای تخصیص به این امر).

و نتیجه‌ی این‌ها، تورم مالی و کاهش در تولید بود.

اما منتقدین تئوری مورد بحث سعی کرده‌اند نشان دهند که عمده‌ترین مفروضات این تئوری از نظر آماری درست نیست. بدین معنا که: سهم کارگران از درآمد ملی رشد نکرده، سهم سود سرمایه کاهش نیافته، بارآوری کار پایین نیامده، مزایای اجتماعی کارگران ثابت مانده و غیره.

البته مشخص است که این بحث‌ها تا حدی به دور محور چگونگی استفاده از آمار می‌چرخد. منتقدین به این تئوری همچنین کوشیده‌اند نشان دهند که استفاده از حربه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار، هنوز کارآیی خود را از دست نداده و فشار اثرات بیکاری به روی کارگران کاهش نیافته است. این تئوری از نظر سیاسی نیز فراوان مورد حمله قرار گرفت، چون دلایل ارائه شده در آن

بسیار شبیه به دلایلی است که جریانات راست و از جمله ریگان به روی آن‌ها تکیه می‌کنند. بسیاری از منتقدان معتقدند که طرح یك چنین تئوری‌ئی، برنامه‌ها و عملکرد ریگان و دست‌راستی‌ها را برای توده‌ها، موجه جلوه‌می‌دهد.

تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود

تاریخچه ـ تئوری "گرایش نزولی نرخ سود"، برای اولین بار توسط مارکس در جلد سوم "سرمایه" مطرح شد (۷). ولی پس از چاپ آن در سال ۱۸۹٤ توسط انگلس، مارکسیست‌ها از این تئوری جهت توضیح بحران‌های سرمایه‌داری استفاده‌ء چندانی نکردند، تا این که در اواخر دهه‌ء بیست، محققی به نام هنریك گراسمن (HENRYK GROSSMAN)، با استفاده از این تئوری، تحلیلی نسبتا قوی از بحران اقتصادی این دوره ارائه داد. از این پس بود که مارکسیست‌ها با جدیت بیشتری این تئوری را دنبال کردند و تحقیقات متعددی در تائید یا رد آن، انتشار یافت. ناگفته نماند که تا قبل از این زمان، این تئوری توسط عده‌ئی از اقتصاددانان بورژوا مورد نقد قرار گرفته ولی این نقدها تا دهه‌ء سی و چهل، عملا بی جواب مانده بود. نوشته‌ء مهم دیگری که به اشاعه‌ء این تئوری کمك کرد، کتاب POLITICAL ECONOMY OF CAPITALISM، نوشته‌ء موریس داب بود که در سال ۱۹۳۷ منتشر گردید. از آن زمان تا به حال، نوشته‌های متعددی در تأیید یا رد این تئوری، به مثابه یك تئوری که به درستی می‌تواند بحران‌های سرمایه‌داری را توضیح دهد، انتشار یافته است (۸).

منطق تئوری بحران در ارتباط با "گرایش نزولی نرخ سود" (۹)

طرفداران این تئوری بحران معتقدند از یك طرف، به خاطر رقابت شدیدی که در بطن سیستم سرمایه‌داری وجود دارد و از طرف دیگر، از آن جا که هدف نهایی دریافت حداکثر سود می‌باشد، هر سرمایه‌دار سعی می کند که با بالا بردن دائمی بارآوری نیروی کار، هزینه‌ء تولید را کاهش دهد.

www.KetabFarsi.com

و این امر عموما از طریق تعویض ماشین آلات قدیمی و نصب ماشین‌های جدید و به کارگیری تکنولوژی پیشرفته قابل تحقق است. به کارگیری ماشین آلات جدید و تکنولوژی پیشرفته سبب می‌شود که سهم سرمایهٔ متغیر نسبت به سرمایهٔ ثابت در تولید کاهش یابد (که این خود نشانهٔ بارآوری کار می‌باشد) ولی از آن جائی که این سرمایهٔ متغیر است که ارزش اضافی تولید می‌کند ونه سرمایهٔ ثابت، لذا تلاش سرمایه دار برای به دست آوردن حداکثر سود به ضد خود تبدیل شده و باعث می‌شود که درصد ارزش اضافی در کل تولید، گرایش نزولی پیدا کرده و نرخ سود کم شود. تئوری مورد بحث، از طریق فرمول ریاضی، به ترتیب زیر مطرح می‌شود (۱۰):

$$درجهٔ\ استثمار = \frac{S}{V} \qquad P = \frac{S}{C+V}$$

$$ترکیب\ ارگانیک\ سرمایه = \frac{C}{V} \qquad P = \frac{\frac{S}{V}}{\frac{C}{V}+1}$$

از معادلهٔ آخری پیداست که هرچه سهم سرمایهٔ متغیر (V) در تولید کم شود، ترکیب ارگانیک سرمایه ($\frac{C}{V}$) رشد می‌کند و اگر درجهٔ استثمار ثابت بماند، واضح است که نرخ سود (P) کاهش می‌یابد.

ترکیب ارگانیک سرمایه و ترکیب تکنیکی سرمایه (۱۱)

برای این که بحث روشن‌تر شود باید به یک نکته اشاره کرد. مارکس وقتی در جلد اول سرمایه در رابطه با ترکیب سرمایه صحبت می‌کند، بین ترکیب ارگانیک و ترکیب تکنیکی سرمایه، تفاوت قائل می‌شود. این دو اگرچه در رابطهٔ تنگاتنگ با هم قرار دارند ولی با این وجود مختلف اند. اولی (ترکیب ارگانیک سرمایه)، رابطهٔ ارزشی سرمایهٔ ثابت با سرمایهٔ متغیر را معین می‌کنند در حالی که دومی (ترکیب تکنیکی سرمایه)، نسبت سرمایهٔ ثابت به کارگران است. در جوامع سرمایه داری نسبت سرمایهٔ ثابت به تعداد کارگران، دائما در

حال رشد است. این امر از تلاش سرمایه در جهت بالا بردن بارآوری کار، نشأت می‌گیرد. اگرچه این حرکت سرمایه معمولا به رشد ارزش سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیر می‌انجامد ولی لزوما همواره چنین نیست. در برخی موارد، تکنیک جدید و رشد بارآوری کار، ارزش سرمایهٔ ثابت را نیز کاهش می‌دهد و از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه جلوگیری می‌کند. بنا براین، هرگاه از ترکیب ارگانیک سرمایه صحبت می‌کنیم مهم است که در نظر گرفته شود، منظور رابطهٔ ارزشی است.

گرایش نزولی نرخ سود و نیروهای بازدارنده

مارکس پس از طرح گرایش مذکور، این نکته را نیز متذکر می‌شود که گرایش های بازدارنده‌ئی نیز وجود دارند تا از کاهش نرخ سود جلوگیری به عمل آورند. به همین دلیل نیز هست که مارکس از گرایش نزولی نرخ سود صحبت می‌کند و آن را فقط به عنوان گرایش می‌بیند. به هر تقدیر، عمدهٔ گرایش های بازدارنده عبارت‌اند از:

۱ــ طولانی کردن روز کار و سرعت کار.

۲ــ بردن کل سرمایهٔ متغیر به زیر ارزش نیروی کار درگیر در تولید (معمولا از طریق شرکت زنان و کودکان در پروسهٔ کار).

۳ــ استفاده از ارتش ذخیرهٔ کار برای پایین نگاه داشتن دستمزدها.

٤ــ واردات مواد اولیهٔ ارزان و یا مواد مصرفی ارزان که هم باعث پایین آمدن ارزش سرمایهٔ متغیر و هم سرمایهٔ ثابت می‌شود.

٥ــ رشد بارآوری کار تأثیر خود را از طریق ارزان کردن مواد مصرفی و لذا کم شدن ارزش سرمایهٔ متغیر و همچنین ارزان کردن ماشین‌آلات یعنی کم شدن ارزش سرمایهٔ ثابت به جا می‌گذارد.

مفروضات نهفته در تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود

معتقدین به این تئوری، به روی نکات زیر، کم و بیش متفق‌القولند:

۱ــ کشش هائی در پروسهٔ انباشت سرمایه موجود است که باعث می‌گردند تا ترکیب ارگانیك سرمایه رشد کند.

۲ــ با رشد ترکیب ارگانیك سرمایه، اگر درجهٔ استثمار به اندازهٔ کافی رشد نکند، نرخ سود کم می‌شود.

۳ــ در دراز مدت، درجهٔ استثمار نمی‌تواند به اندازهٔ کافی جلوی تأثیرات رشد ترکیب ارگانیك سرمایه را بگیرد.

۴ــ وقتی که کاهش در نرخ سود افزایش یافت و نیروهای بازدارنده نیز کارآیی خود را از دست دادند، بحران اقتصادی، به وقوع می‌پیوندد.

۵ــ بحران اقتصادی می‌تواند به سقوط اقتصادی منتهی گردد.

در نکات فوق چندین حکم وجود دارد که همه از نکات گرهی به شمار می‌روند. و بحث های امروزی اکثرا پیرامون اثبات یا رد این احکام است. این احکام را می‌توان به طور خلاصه چنین بیان کرد:

۱ــ رشد تکنیك لزوما به رشد سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیر می‌انجامد یعنی ترکیب ارگانیك رشد می‌کند.

۲ــ درجهٔ استثمار ($\frac{S}{V}$) یا ثابت مانده و یا رشد می‌کند به طوری که رشد ترکیب ارگانیك ($\frac{C}{V}$) به هر صورت نرخ سود را پایین می‌آورد.

۳ــ نزول نرخ سود تا بدان پایه است که در انباشت سرمایه خلل وارد آورده و ایجاد بحران می‌کند.

در مورد حکم اول معمولا سئوال می‌شود که چرا انباشت سرمایه لزوما یا حتی قاعدتا به رشد ترکیب ارگانیك سرمایه دامن می‌زند. به طور مثال می‌توان استدلال کرد که رشد بارآوری نیروی کار به معنای این است که مقدار معینی از سرمایه، قسمت بیشتری از سرمایهٔ متغیر و در عین حال مقدار کم‌تری از سرمایهٔ ثابت را (چون‌که نیروی کار کم تری برای تولید آن سرمایه به کار رفته) به خود اختصاص داده است (۱۲). بنابراین، بالا رفتن بارآوری نیروی کار به معنای پایین آمدن ترکیب ارگانیك است. این بحث در زمانی درست است که فرض کنیم بارآوری در یك بخش تولید (بخش تولید کالاهای سرمایه‌ئی) بالاتر از بارآوری در یك بخش دیگر (بخش تولید کالاهای مصرفی) می‌باشد. به این معنا که بخش اول ماشین‌آلاتی را می‌تواند تولید کند که

کاهش ارزشی آن‌ها بیشتر از کاهش ارزشی تولیدات مصرفی باشد. چون رشد بارآوری کار نه تنها ارزش سرمایهٔ ثابت را کاهش می‌دهد بلکه ارزش تولیدات مصرفی به معنای پایین آمدن ارزش نیروی کار است. بنابراین هیچ دلیلی در دست نیست که رشد بارآوری نیروی کار، منجر به پایین آمدن ترکیب سرمایه شود.

اما در مورد سرمایهٔ ثابت، تأثیر رشد بارآوری نیروی کار، قدری پیچیده تر است. به این ترتیب که بارآوری نیروی کار معمولا با به کارگیری تکنولوژی پیشرفته و با ورود ماشین‌آلات جدید، رشد می‌کند (۱۳). این ماشین آلات از آن‌جایی که با تکنیک گذشته و با سطح بارآوری سابق ساخته شده‌اند دارای ارزشی مطابق همان سطح بارآوری می‌باشند، ولی ورود آن‌ها در تولید تأثیر فوری به روی ارزش نیروی کار داشته و ارزش آن را کاهش می‌دهد. به علاوه به علت وجود رقابت بین سرمایه داران و تلاش به منظور پایین آوردن هزینهٔ تولید، هر سرمایه‌دار می‌کوشد که ماشین‌آلات جدید را جایگزین ماشین‌آلات قدیمی کند و در نتیجه، بارآوری نیروی کار را رشد دهد. اما ضرورت این جایگزینی (و به همراه آن به دور انداختن ماشین‌آلات قدیمی و یا فروش آن‌ها به قیمتی بسیار نازل‌تر از ارزش واقعی‌شان)، معمولا در زمانی خود را تحمیل می‌کند که ماشین‌آلات قدیمی هنوز دوران استهلاک خود را کاملا پشت سر نگذاشته‌اند. لذا، اگرچه این امر، در کوتاه مدت، به نفع تك تك سرمایه‌داران خواهد بود اما در مجموع، ترکیب ارگانیك سرمایه را رشد می‌دهد.

یك استدلال دیگر در این زمینه: به دلیل وجود مبارزات کارگری و لزوم حفظ ارتش ذخیرهٔ کار، یك روند کلی در جوامع سرمایه داری عبارت است از صرفه جویی در نیروی کار (و صرفه جویی در نیروی کار یعنی تقلیل سرمایهٔ متغیر نسبت به سرمایهٔ ثابت در تولید). اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که برای یك سرمایه دار، صرفه جویی در نیروی کار، ضمن حفظ سود سابق، از طریق رشد نسبی ارزش اضافی امکان پذیر است. و رشد نسبی ارزش اضافی، معمولا از طریق رشد بارآوری نیروی کار تحقق می‌یابد و لذا برمی‌گردد به بحث فوق.

گیلمن (GILLMAN) در نوشتهٔ معروف خود (۱۴) در این زمینه، نکتهٔ مهمی را مطرح می‌کند. او معتقد است آن بخش از نیروی انسانی را که در مؤسسات نقش تولیدی ندارند (مدیران، سکرترها و غیره)، باید جزء سرمایهٔ ثابت محسوب داشت، چرا که آن‌ها ارزش اضافی تولید نمی‌کنند و فقط مقدار ارزشی را که در بازتولید نیروی کار آن‌ها به کار می‌رود به کالای تولید شده منتقل می‌کنند. پیداست که با قبول این نکته، ترکیب ارگانیک سرمایه، بسیار افزایش خواهد یافت. به ویژه این که رشد سرمایه داری، تعداد افرادی را که به کار غیر مولد مشغول‌اند، بسیار فزونی داده است.

حال بپردازیم به حکم دوم (اشاره شده در صفحات قبل) یعنی: درجهٔ استثمار ثابت مانده و یا تا بدان حد رشد نمی‌کند که مانع نزول نرخ سود شود.

همان طوری که قبلا نیز گفته‌ایم انباشت سرمایه از افزایش ارزش اضافی به دست می‌آید. به عبارت دیگر، تصاحب هرچه بیشتر ارزش اضافی از طریق رشد درجه استثمار. این رشد درجهٔ استثمار هم به طور مطلق انجام می‌گیرد وهم به طور نسبی. و در واقع، هیچ دلیل منطقی در دست نیست که نشان دهد درجهٔ استثمار باید ثابت بماند و یا نتواند به اندازهٔ کافی رشد کند. اما می‌توان استدلال کرد: برای این که نرخ سود رشد خود را حفظ کند، صورت معادله باید به نسبتی بیشتر از مخرج افزایش نشان دهد. اما هرچه مخرج در این معادله بزرگ‌تر شود، نسبت افزایش در صورت نیز بیشتر می‌گردد. به عبارت دیگر، اگر صورت معادله یعنی $\frac{S}{V}$ را با حرف e و ترکیب ارگانیک یعنی $\frac{C}{V}$ را با حرف q مشخص کنیم، مشاهده می‌شود که هرچه q بزرگ تر باشد، برای این که P رشد خود را حفظ کند نسبت تغییر در e می بایست بزرگ‌تر شود. به تعبیر دیگر می‌توان گفت که بالا رفتن ترکیب ارگانیک باعث می‌شود تا e تأثیر کم تری به روی P داشته باشد (۱۵). غیر از استفاده از مشتق، این نکته را از طریق ارقام نیز می‌توان نشان داد:

$$\begin{cases} P=\frac{1}{1+1}=0.500 \\ P=\frac{2}{2+1}=0.667 \end{cases}$$

$$\begin{cases} P=\frac{0.1}{0.1+1}=0.091 \\ P=\frac{0.2}{0.2+1}=0.167 \end{cases}$$

www.KetabFarsi.com

و از محاسبات فوق می‌توان نتیجه گرفت که هرچه $\frac{C}{V}$ بزرگ‌تر باشد، اگر تغییر در درجهٔ استثمار ثابت بماند (در این جا تغییر در هر دو مورد، صد در صد است)، رشد نرخ سود کاهش پیدا می‌کند.

اریک اولین رایت (ERIK OLIN WRIGHT) در همین رابطه اشاره می‌کند که در شرایطی که ترکیب ارگانیک سرمایه بالاست، اگر نرخ سود، به دلیلی غیر از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، کاهش یابد استقرار مجدد سود به نرخ سابق مستلزم رشد خیلی سریع‌تر درجهٔ استثمار خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، سیستم انعطاف پذیری خود را تا حدی از دست داده است. بنا بر این اگر منشاء بحران، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه نیز نباشد، ولی وجود آن در تشدید بحران نقش مهمی ایفا می‌کند (١٦).

مضافا، درجهٔ استثمار تابع مبارزات کارگری نیز هست. طبقهٔ کارگر همیشه سعی می‌کند تا از رشد درجهٔ استثمار جلوگیری کند. یکی از اهداف اتحادیه‌های کارگری این است که دستمزدها در انطباق با رشد بارآوری نیروی کار، رشد کنند. اگرچه تحقق این امر همواره امکان پذیر نیست ولی وجود و تلاش در جهت تحقق آن را نمی‌توان انکار کرد.

نزول نرخ سود و بحران اقتصادی

بر اساس تئوری مورد بحث (تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود)، کاهش نرخ سود در سطح کل اقتصاد به این معناست که برای برخی از سرمایه داران صرف نمی‌کند که سرمایهٔ خود را مجددا در تولید وارد کنند. به پس انداز سرمایه دست می‌زنند. این امر همچنین سبب می‌شود که بر تعداد بیکاران اضافه شود. مجموع دو عامل فوق (که اولی دومی را تشدید می‌کند) باعث می‌شود که کالاهای تولید شده روی دست سرمایه داران باقی مانده و بحران مازاد تولید به وجود آید. به عبارت دیگر، اخلال در پروسهٔ انباشت سرمایه که به علت نزول نرخ عمومی سود ایجاد می‌گردد از یک طرف منجر به کاهش در تقاضای مؤثر در سطح جامعه گردیده و کالاهای تولید شده بدون خریدار می‌مانند. رکود اقتصادی باعث می‌گردد، سرمایه‌هائی که بارآوری پایین دارند دچار ورشکستگی شده و سرمایه داران آن مجبورانند که

سرمایهٔ ثابت خود را با قیمتی کم تر از ارزش آن‌ها به فروش برسانند. این امر موجب پایین آمدن ارزش عمومی سرمایهٔ ثابت می‌گردد و از طرف دیگر مؤسساتی که از بارآوری بیشتری برخوردارند و ورشکسته نشده‌اند را در موقعیت رقابتی مناسب‌تری قرار می‌دهد. بدین ترتیب سیستم سرمایه‌داری خود را از بخش های غیر مؤثر و غیر بارآور خود تصفیه می‌کند. نزول سرمایهٔ ثابت اجتماعی به دنبال این چنین بحران و تصفیه‌ئی در واقع زمینهٔ اصلی آماده شدن شرایط برای انباشت مجدد سرمایه با سودآوری کافی می‌باشد. در عین حال باید توجه کرد که پایین آمدن دستمزد های واقعی نیز به عنوان عاملی بسیار مهم در پایین نگاه داشتن مخارج تولید و بالا بردن سود عمل می‌کند. در این‌جا باید تذکر داد که درجه و چگونگی این نزولِ درآمدِ واقعیِ کارگران بستگی مشخص به درجهٔ تشکل و مبارزات آنان دارد و امری خود به خودی نیست. در بسیاری از کشورها دستمزد های اسمی کارگران ثابت مانده و یا حتی با نرخ رسمی تورم بالا می‌رود. اما این نرخ رسمی اکثرا از نرخ واقعی پایین‌تر است و این خود به پایین آمدن نسبی قدرت خرید می‌انجامد. حتی در مواردی ـ قبلا در مورد صنایع اتومبیل سازی و سرویس های هواپیمائی در ایالات متحدهٔ آمریکا ـ سندیکاها تحت فشار و تهدید کارفرما به ورشکستگی، از دستمزد ها و امتیازات امروزی به خاطر امتیازات مالی آینده (سهام در کارخانجات، بیمه و ...) به شرط رونق دوباره چشم پوشی کرده‌اند، که این خود به معنی پایین آوردن مستقیم دستمزد های واقعی است.

عده‌ئی استدلال می‌کنند که گرایش نزولی نرخ متوسط سود، نه یک اتفاق آنی بلکه بسیار تدریجی است و تحقق آن مدت زمانی طولانی وقت می‌طلبد. بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که سرمایه داران نیز، در آن مدت، انتظارات خود را محدود نکرده و بر مبنای نرخ جدید سود، عمل نکنند. گذشته از این،سرمایه داران، صرفا به‌این خاطر که نرخ متوسط سود گرایش نزولی دارد، از سرمایه گذاری چشم پوشی نمی‌کنند. چرا که مبنای حرکت آن ها نرخ مشخص سود در کوتاه مدت است و نه گرایش نرخ متوسط سود در دراز مدت.

در پاسخ نیز استدلال می‌شود که کاهش نرخ متوسط سود به معنای

کاهش آن برای تك تك سرمایه داران نیست. بلکه بدین معناست که برخی از سرمایه داران و یا بخشی از تولید، دارای سودآوری بسیار پایین بوده، دیگر سرمایه داران و یا دیگر بخش های تولیدی دارای سودآوری بالا، و با این همه، نرخ متوسط سود، در مجموع، کاهش یافته است. در نتیجه، آن بخش که سودآوری پایین دارد سرمایهٔ خود را از دور خارج کرده و به بیکاری و مشکل مازاد تولید، دامن می‌زند.

طرفداران تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود معتقدند که نقش دولت در جامعهٔ سرمایه داری کنونی عملا در جهت کمك به پایین آوردن نرخ متوسط سود است چراکه بخشی از ارزش اضافی تولید شده از طریق مالیات به دولت تعلق می‌گیرد و دولت نیز آن را در امور غیر تولیدی به مصرف می‌رساند.

اثبات تئوری بحران (در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود) از طریق آمار

تمام بحث های منطقی یا غیر منطقی به کنار، آیا آمار می‌تواند صحت یا عدم صحت این تئوری را نشان دهد؟ مشکل اساسی، قبل از هر چیز، تهیهٔ یك چنین آماری است. در واقع، دو مشکل وجود دارد. اولی بیشتر جنبهٔ تئوریك دارد، بدین معنا که منظور از سرمایهٔ ثابت (C)، دقیقا چیست؟ برخی معتقدند که مارکس این نکته را کاملا روشن نمی‌کند. عده‌ئی بر این عقیده‌اند که برای یافتن C در ترکیب ارگانیك سرمایه باید از استهلاك ماشین آلات به اضافهٔ مواد اولیه استفاده کرد. به اعتقاد برخی دیگر، سرمایهٔ ثابت عبارت است از کل سرمایهٔ مرده یعنی تولید جامعه. به طور مشخص، ماشین آلات، ساختمان و مواد اولیه (۱۷). مثلا انور شیخ می‌گوید که نرخ سود بر مبنای ارزش کل سرمایه تعیین می‌شود و سود نهایی (PROFIT MARGIN) بر مبنای استهلاك یا هزینهٔ تولید. مباحث فوق‌الذکر مورد جدل است و انتخاب هریك، نتایج بسیار مختلفی را به دنبال دارد.

در مورد سرمایهٔ متغیر باید گفت که حجم دستمزد نشانهٔ مناسبی برای آن است و این نکته، کم و بیش مورد توافق است. چراکه دستمزد، نشانهٔ ارزش نیروی کار کارگر به شمار می‌رود. و در این زمینه تردیدی وجود ندارد که سرمایه دار بیش از ارزش نیروی کار کارگر به او مزد نمی‌دهد. مشکل دوم رابطه بین ارزش و قیمت است. آمار منتشره در کشورهای بورژوایی نه برمبنای تئوری ارزش بلکه در انطباق با اقتصاد بورژوایی یعنی بر اساس قیمت تعیین می‌شود. ولی از آن‌جایی که این امر مورد توافق کلی است که نسبت قیمت و ارزش تقریبا ثابت است، می‌توان آمار تهیه شده بر مبنای قیمت را نیز مورد استفاده قرار داد، به شرط آن که مسئلهٔ تورم را از نظر دور نداشت.

بحران کنونی

طرفداران تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود، چنین می‌گویند که بحران امروزی سرمایه داری ناشی از رشد ارگانیك سرمایه و ناتوانی سرمایه در بالا نگه داشتن درجهٔ استثمار می‌باشد. به عبارت دیگر، رشد ترکیب ارگانیك پس از جنگ دوم جهانی و مشکلاتی که سرمایه در اواخر دههٔ شصت به منظور بالا نگه داشتن درجهٔ استثمار با آن مواجه شد، باعث شد که نرخ سود در کل اقتصاد گرایش نزولی داشته باشد و بسیاری از سرمایه داران از سرمایه گذاری مجدد خودداری کنند. مضافا وجود تورم مالی، افزایش قیمت مواد اولیه و بالا بودن ترکیب ارگانیك سرمایه، برای بازتولید و نوآوری (INNOVATION) ابزار تولید و بالا بردن بارآوری نیروی کار، سرمایهٔ هنگفتی را طلب می‌کرد بنا براین، موءسسات تولیدی مجبور بودند که برای فراهم آوردن این سرمایه هرچه بیشتر از بانك ها وام بگیرند و این امر فشار بسیاری به بانك ها وارد آورد و بهرهٔ وام هارا بالا برد. و این خود به تشدید رکود دامن زد. افزایش هزینه‌های غیر مولد دولت که قسما به وسیلهٔ موسسات تولیدی تأمین می‌شود نیز به پایین آوردن نرخ سود سرمایه کمك کرده است (۱۸).

تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی ومازاد تولید

(مشکل عدم تحقق ارزش اضافی)[19]

این تئوری، منشاء بحران را نه در پروسهٔ تولید بلکه در پروسهٔ توزیع مشاهده می‌کند. بدین معنا که کالاهای تولید شده، خریدار نداشته یا به قیمتی که سودآور باشد نمی‌توان آن‌ها را به فروش رساند (قیمتی که هزینه را بپردازد و سود مورد انتظار را برآورده کند). به عبارت دیگر، مشکل اساسی در این امر نهفته است که شرایط تقاضای موجود در سطح جامعه، امکان جذب کلیهٔ کالاهای تولید شده را ندارد، لذا ارزش اضافی تبدیل به پول نمی‌شود (تحقق نمی‌یابد). این واقعیت، سرمایه داران را مجبور می‌کند که از تولید کاسته و مقدار عرضه را کاهش دهند ــ که این خود به رکود اقتصادی دامن می‌زند. کاهش تقاضا به دو علت اتفاق می‌افتد:

۱ــ ناکافی بودن مصرف تولیدات مصرفی.

۲ــ عدم تناسب در بخش های تولیدی ناشی از آنارشی در تولید که منجر به مازاد تولید در یک بخش و کمبود در بخش دیگر می‌شود.

پس از ارائهٔ یک مقدمهٔ کوتاه، به توضیح هر دو علت می‌پردازیم:

پایین بودن مصرف به عنوان عاملی که جلوی توسعهٔ سیستم تولید کالائی را سدّ می‌کند قبل از مارکس نیز مطرح شده بود. از معروف ترین کسانی که به این بحث دامن زدند می‌توان از مالتوس (MALTUS) و سیسموندی (SISMONDI) نام برد (۲۰) اما با توسعهٔ سرمایه داری، تئوری‌های اینان ارزش خود را در تمام محافل اروپائی، به استثناء روسیه، از دست دادند. در روسیه، نارودنیک ها از تئوری مصرف ناکافی استفاده می‌کردند تا نشان دهند که سرمایه داری در روسیه نمی‌تواند رشد کند، چرا که خریداران عمدهٔ کالاهای سرمایه داری، طبقات درگیر در روابط غیر سرمایه داری یعنی دهقانان و به خصوص اشرافیت‌اند و با از بین رفتن این طبقات، سرمایه داری امکانی برای فروش کالاهای خود نخواهد یافت و بنابراین محکوم به فناست. این تئوری‌ها که از طرف مالتوس، سیسموندی و نارودنیک ها مطرح می‌شد عمدتا در خدمت طبقات و اقشاری قرار می‌گرفت که

با رشد سرمایه داری، منافع شان به خطر می‌افتاد. مانند اشرافیت و فئودال ها و یا تولیدکنندگان خرده پا و دهقانان. مالتوس، اولی‌ها را نمایندگی می‌کرد، سیسموندی و ناردونیک ها، دومی‌ها را. افرادی مانند سویزی سعی دارند نشان دهند که مارکس نیز به این تئوری اعتقاد داشته است. اگرچه مارکس در کتاب "تئوری‌های ارزش اضافی"، مصرف ناکافی، ازدیاد فقر و مازاد تولید را از جمله دلایلی برای رخ دادن بحران در سیستم اقتصادی می‌داند ولی هیچ گاه این تئوری را به مثابه گرایش نزولی نرخ سود، طرح نکرد. بعد از مارکس، کسانی مانند هابسان (HOBSON)، روزا لوکزامبورگ، سویزی و غیره سعی کرده اند که از تئوری مصرف ناکافی به عنوان گرایش اساسی بحران‌های سیستم سرمایه داری به خصوص در قرن بیستم استفاده کنند.

به طور خلاصه، نظریهٔ مارکسیستی مصرف ناکافی را به این ترتیب می‌توان بیان کرد: تلاش مداوم در جهت ازدیاد سرمایه، مسائل متعددی را برای سیستم ایجاد می‌کند از جمله گرایش به کم شدن مصرف. در جامعهٔ سرمایه داری برای این که یک سرمایه دار بتواند از رقابت جان سالم به در برد باید هرچه بیشتر ارزش اضافی به دست آورد، آن را به پول تبدیل کرده و دوباره سرمایه گذاری کند. این امر باعث می‌گردد که اولا آن بخش از ارزش اضافی که توسط سرمایه دار به مصرف شخصی می‌رسد نسبت به بخش دیگر که به سرمایه گذاری مجدد اختصاص می‌یابد، گرایش نزولی پیدا کند، ثانیا سرمایه دار باید حجم ارزش اضافی را دائما رشد دهد. پایین نگاه داشتن دستمزد کارگران یکی از عمده ترین طرق تحقق هدف دوم است. این عمل سبب می‌شود تا مصرف کارگران نیز نسبت به سرمایه گذاری گرایش نزولی پیدا کنند.

تحت تأثیر دو عامل فوق، کل مصرف جامعه نسبت به کل سرمایه گذاری مجدد در جامعه، گرایش نزولی می‌یابد. اما سرمایه گذاری مجدد خود به افزایش سطح تولید در کل جامعه، و از جمله به افزایش سطح تولید کالاهای مصرفی می‌انجامد. بدین ترتیب، با دو گرایش متضاد مواجهایم: از یک طرف کل مصرف نسبت به کل سرمایه گذاری مجدد نزول پیدا می‌کند، از طرف دیگر، سطح تولید کالاهای مصرفی گرایشی صعودی می‌یابد. در نتیجه، دیر یا

زود، تولید کالاهای مصرفی از میزان مصرف آن‌ها فراتر رفته و بخشی از آن‌ها بدون خریدار خواهد ماند. ناگفته پیداست که این باز یک گرایش بیش نیست، و سرمایه داری مداوما در حال مقابله با گرایش های بحران زاست. یکی از شیوه‌های مقابله با گرایش مورد بحث در این‌جا، صدور کالا و سرمایه‌است. روزا لوکزامبورگ با تکیه بر این امر، اعتقاد داشت که صدور سرمایه به اقصی نقاط جهان به همین دلیل است. موقعی سقوط سیستم جهانی سرمایه حتمی است که این بازارها هم اشباع شده باشند (۲۱).

سویزی و باران (BARAN) در کتاب معروف شان "سرمایه داری انحصاری" (CAPITAL MONOPOLY)، تئوری مصرف ناکافی را به شرایط خاص دورهٔ انحصارات تعمیم داده و تحلیل زیر را ارائه می‌دهند:

انحصارات با کنترل قیمت کالاها، ارزش اضافی‌ئی مافوق سطح متوسط سود به دست می‌آورند. در نتیجه، سهم سود از درآمد ملی برای این کمپانی‌ها، که بخش عمدهٔ تولید در اختیار آن‌هاست، گرایش صعودی دارد.

این رشد سود برابر است با کم شدن سهم دستمزدها از درآمد ملی. ولی از آن‌جایی که این دستمزدها باید زمینهٔ تحقق ارزش اضافی را ایجاد کنندو نیز از آن‌جایی که در دراز مدت، سود انحصارات، به خاطر کنترل بر بازار، سریع‌تر از درآمد کارگران رشد می‌کند بنابراین، زمینهٔ تحقق ارزش اضافی دائما از تولید آن ارزش عقب‌افتاده و سرمایه داران را وادار می‌کند تا مقدار کم‌تری از سرمایهٔ خود را مجددا به کار بیندازند. حاصل این امر رکود در تولید است.

انحصارات رابطهٔ بین ارزش و قیمت را به نفع خود تغییر می‌دهند. آن‌ها با کنترل قیمت می‌توانند توزیع ارزش اضافی (ارزش اضافی تولید شده توسط بخش های غیر انحصاری) را در جهت منافع خود هدایت کنند. نباید فراموش کرد که قدرت انحصاری، تغییری در کل سیستم تولید ارزش به وجود نمی‌آورد بلکه فقط با تعیین قیمت برای کالاهای خود، که بالاتر از مقدار کار اجتماعی متوسط برای تولید آن‌هاست، مسیر توزیع ارزش اضافی جامعه را به نفع خود تغییر می‌دهند. عملکرد دیگر انحصارات این است که ارزش اضافی را هم به طور مطلق رشد میدهند. در این زمینه قدری بیشتر توضیح می‌دهیم:

رشد بارآوری نیروی کار، در دورهٔ رقابت آزاد، پایین آمدن قیمت‌ها را به دنبال داشت چرا که هزینهٔ تولید با بالا رفتن بارآوری کار، کاهش می‌یافت، یعنی مقدار ارزشی که می‌بایست صرف تجدید تولید نیروی کار (دستمزد) شود، طی مدت زمان کم‌تری به دست می‌آمد. مارکس این را رشد نسبی ارزش اضافی می‌نامد. همچنین بالا رفتن ساعات کار و یا پایین آوردن دستمزدها منجر به رشد مطلق ارزش اضافی می‌شد (۲۲). اما انحصارات با کنترلی که بر بازار دارند، از هرگونه کاهش در هزینهٔ تولید (ناشی از بارآوری نیروی کار)، با حفظ قیمت قبلی، به طور مطلق به نفع خود استفاده می‌کنند. به همین دلیل است که گفته می‌شود در دورهٔ انحصارات، ارزش اضافی هم به طور مطلق رشد می‌کند. سویزی و باران معتقدند که در عصر انحصاری شدن سرمایه، بیش از دورهٔ دیگر، گرایشی وجود دارد به رشد سریع اضافه تولید (SURPLUS-PRODUCT) و روی دیگر سکّه این است که: شرایط جذب این اضافه تولید، محدود می‌باشد. همین امر سبب شده که سرمایه‌داری آمریکا، از دههٔ شصت به این طرف، یک دورهٔ رکود طولانی را طی کند. سویزی و باران، در ادامهٔ تحلیل خود، این نکته را عنوان می‌کنند که زمینه‌های اجتماعی تحقق ارزش اضافی نیز توانایی حل مسئله را ندارد. این زمینه‌ها عبارت‌اند از صدور سرمایه و سرمایه گذاری از طرف دولت. به عقیدهٔ آن‌ها، مورد اول یعنی صدور سرمایه، در جهت حل مسئله عمل نمی‌کند زیرا که این حرکت سرمایه به طرف نقاطی از جهان است که درجهٔ سودی بالاتر (و یا حداقل در حد بازار داخلی) را متحقق کند. این امر بدان معناست که ارزش اضافی کسب شده و نتیجتا، پتانسیل تجدید تولید سرمایه کم نشده و در عین حال، بازار مصرف محلی نیز به آن حد گسترش نیافته است که جذب اضافه تولید را ممکن سازد. سرمایه گذاری‌های دولت، چه در بخش نظامی و چه در بخش غیر نظامی نیز، مشکل‌گشا نیست. به نوشتهٔ خود آن‌ها مراجعه کنیم:

> هزینه‌های غیرنظامی دولت، به خاطر خطری که برای منافع بخش خصوصی در بر دارد، محدود است. رقابت واقعی با شرکت‌های خصوصی قابل تحمل نیست. علی‌رغم عملکرد این

شرکت ها ، به هر قیمتی که شده باید از ایجاد خدشه در منافع طبقاتی و یا ثبات مناسبات طبقاتی پرهیز کرد و تقریبا کلیهٔ هزینه های غیر نظامی (سرمایه گذاری‌های غیر نظامی دولت) ، یکی از دو خطر فوق را به همراه دارد." (۲۳)

سویزی و باران، در مورد سرمایه گذاری‌های دولت در زمینهٔ نظامی، چنین اضافه می‌کنند:

"هزینه‌های نظامی به عنوان وسیلهٔ‌ئی جهت کنترل اقتصاد دارای محدودیت هائی است که از طبیعت اسلحه‌های جدید ــ که محصول تکنولوژی و علم اند ــ، نشأت می‌گیرد. این محدودیت ها به دو نوع اند. اول اقتصادی و دوم نظامی. محدودیت های اقتصادی، به زبان ساده، این است که تکنولوژی جدید در ساخت اسلحه، قدرت سرمایه گذاری نظامی جهت بهبود وضع اقتصادی را از بین برده است. بر همگان روشن است که امروزه جنگ، هرچه بیشتر تابع تکنولوژی و علم است، و هرچه کم تر تابع حجم اسلحه و تعداد سرباز. این تغییر در ترکیب نظامی به این معناست که مقدار مشخص سرمایه نسبت به سابق، افراد کم تری را استخدام می‌کند. در این شرایط، حتی سرمایه گذاری هنگفت در بخش نظامی، اگرچه برای کمپانی‌های بزرگ، منافع هنگفتی را به بار می‌آورد ولی تأثیر قابل ملاحظهٔ‌ئی به روی سرمایه گذاری و ایجاد کار ندارد" (۲٤).

در این بحثِ مصرف ناکافی، نمی‌توان به کینز (KEYNES) اشاره نکرد. او یکی از اقتصاد دانان بورژوا بود که علت اساسی بحران ۱۹۲۹ را کمبود تقاضای لازم برای کالا های تولید شده یعنی مصرف ناکافی می‌دانست. او معتقد بود هر جامعهٔ‌ئی که ثروتمند تر باشد، اختلاف بیشتری بین تولید بالقوه و تولید واقعی در آن جامعه وجود خواهد داشت. چرا که هر چه درآمد رشد کند، مصرف هم رشد می‌کند ولی نه به اندازهٔ درآمد. یعنی میل نهایی به مصرف با رشد درآمد، کاهش می‌یابد. لذا زمینه برای سرمایه گذاری‌های جدید به تدریج از بین می‌رود. مضافا یك جامعهٔ ثروتمند به خاطر وسعت

انباشت سرمایه، محل کم تری برای سرمایه گذاری جدید دارد. بدینگونه است که دولت با دخالت خود و استفاده از کسر بودجه به سرمایه گذاری‌های مختلف از جمله عمرانی و نظامی پرداخته، کار ایجاد می‌کند، قدرت خرید را بالا می‌برد و در نتیجه، شرایط را برای سرمایه گذاری‌های جدید آماده می سازد. وجود جنگ دوم جهانی و پیگیری نظریات کینز، به خروج از بحران و شکوفائی اقتصاد سرمایه داری در دورهٔ بعد از جنگ، کمك به سزائی کرد.

اخیرا نیز تلاش عده‌ئی بر این بوده است تا تئوری مصرف ناکافی را به سیکل‌های اقتصادی تعمیم دهند. به عنوان مثال، هاورد شرمن (۲۵) می گوید که در دورهٔ رونق اقتصادی، سیکل دستمزدها به سرعت سود، رشد نمی‌کنند و از آنجایی که میل نهایی به مصرف در دستمزد خیلی بیشتر از سود می‌باشد، کاهش مصرف و مازاد تولید ایجاد شده و سیکل وارد دورهٔ رکود خود می‌شود. در دورهٔ رکود، دستمزدها به سرعت سود نزول نمی‌کنند، لذا مصرف از تولید پیشی گرفته، شرایط سرمایه گذاری مجدد آماده می شود.

عدم تعادل و هرج و مرج در تولید

به خاطر وجود هرج و مرج در تولید، هر سرمایه دار مطابق درك خود از بازار، تولید می‌کند. هرچند گاه، بین بخش های مختلف تولید به ویژه بین بخش تولید کالاهای مصرفی و تولید کالاهای سرمایه‌ئی، عدم تعادل برقرار می‌گردد. این عدم تعادل، ناشی از هرج و مرج در تولید، سبب می شود که کالاهای تولید شده، به فروش نرود و مازاد تولید به وجود آید. و این مازاد تولید، ناشی از عدم تعادل بین تولید و مصرف در بخش های مختلف اقتصادی است، نه لزوما مبتنی بر کاهش تقاضای موجود در کل جامعه. البته اشتباه است اگر مازاد تولید ناشی از آنارشی در تولید را کاملا از گرایش مصرف ناکافی (که در صفحات قبل از آن سخن رفت) جدا کنیم. در بسیاری موارد، یکی می‌تواند به دیگری منتهی شده یا یکی اثرات دیگری‌را تشدید کند. این نکته را نیز باید اضافه کرد: با توجه به این که قیمت ها

همواره (جز در موارد استثنائی) افزایش پیدا می‌کنند، این عدم تعادل می تواند کمبود کالاها و بالا رفتن قیمت ها در بخشی، و مازاد تولید و بیکاری در بخش دیگر را به همراه داشته باشد. ناگفته نماند که مشکل هرج و مرج در تولید، امروز، در مقام مقایسه با دورهٔ رقابت آزاد، تا حد قابل توجهی مهار شده است چرا که انحصارات و دولت، با کنترل بازار و با استفاده از علم اقتصاد و برنامه ریزی‌های کوتاه مدت، توانسته‌اند جهت حرکت بازار را تا حدی پیش بینی کنند.

تورم مالی و انحصارات

تورم مالی در چارچوب تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی و مازاد تولید، عمدتا از وجود انحصارات سرچشمه می‌گیرد. به این مفهوم که انحصارات مانع تقلیل قیمت کالاها به شمار می‌روند. قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. در زمان رقابت آزاد، قیمت کالاها، در دوران شکوفائی یک سیکل اقتصادی، افزایش پیدا می‌کرد و در دوران رکود آن سیکل، کاهش می‌یافت. اما انحصارات اگرچه قیمت را در دوران رونق اقتصادی بالا می‌برند ولی در دوران رکود آن را پایین نمی‌آورند. فقط تولید را کاهش داده، عرضه را کم می‌کنند. روشن است هرچه اقتصاد بیشتر انحصاری شود گرایش کلی، بیشتر در جهت رشد قیمت ها کشانده خواهد شد. مضافا این عملکرد سبب می شود که، در دوران رکود، نه تنها قیمت ها کاهش پیدا نکند بلکه (نسبت به دوران غیر انحصاری) تعداد بیشتری از کارگران بیکار شوند.

بحران فعلی سرمایه داری

طرفداران تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی و مازاد تولید، بحران فعلی جهان سرمایه داری را اساسا در چارچوبی قرار می‌دهند که سویزی و باران ترسیم کرده‌اند. بدین مفهوم که سرمایه داری بعد از جنگ دوم جهانی توانست سرمایهٔ خود را به طور قابل ملاحظه‌ئی رشد دهد و امروزه

دیگر محلی برای سرمایه گذاری مجدد آن نمی‌یابد. زمینه‌های مختلف تحقق این ارزش اضافی یعنی هزینه‌ئی غیر تولیدی، صدور سرمایه و یا سرمایه گذاری‌های عمرانی، دیگر توانائی جذب این سود را ندارد بنابراین، در اواسط دههٔ شصت، کاهش حجم تولید خود را آغاز کردند. و یك دوره رکود آغاز شد. اما در دههٔ هفتاد، به خاطر رشد سریع اعتبارات (به‌شکل وام و استفاده از کارت های اعتباری ــ CREDIT CARDS ــ و غیره)، هم از طرف مصرف کنندگان و هم از جانب مؤسسات تولیدی، باعث گردید تا بحران برای مدتی به عقب بیفتد. اما رشد اعتبارات از یك طرف تورم زا بود و ازطرف دیگر بهرهٔ بانکی را بالا برد (زیرا که تقاضا برای اعتبار زیاد شد). با بالا رفتن بهرهٔ بانکی موجب گردید که بازپرداخت وام ها روز به روز مشکل‌تر گردد و در نتیجه، تقاضا برای اعتبار کم شود. این امر، رکود اقتصادی را شدیدتر و بازپرداخت اعتبارات را مشکل‌تر کرد. و این دور تسلسل در ادامهٔ خود، بحران اقتصادی (مالی، تولیدی) را هرچه بیشتر دامن زده است.

تئوری بحران های سیاسی (۲۶)

همان طوری که قبلا نیز توضیح داده‌ایم نقش دولت در زندگی اجتماعی جوامع سرمایه داری پیشرفته، پس از سقوط اقتصادی ۱۹۲۹، رشد به سزایی یافت. اکثر مارکسیست ها رشد دخالت دولت در زندگی اجتماعی و به‌خصوص در حیطهٔ اقتصاد را لازم ولی غیرتولیدی ارزیابی کرده‌اند. به طور مثال در تئوری‌هائی که در صفحات قبل ارائه داده‌ایم نقش دولت عمدتا در رابطه با ایجاد تقاضای مؤثر مشاهده می‌شود. به طور کلی می‌توان گفت که تئوری‌های فوق نقش دولت را حداکثر در کمك به تحقق ارزش اضافی دیده‌اند و نه در تولید آن.

اما تئوری جدیدی در رابطه با بحران مطرح گردیده که برای دولت یك نقش تولیدی قائل شده و علت عمدهٔ بحران فعلی را تضاد بین این نقش تولیدی و عملکرد های غیر تولیدی دولت ارزیابی می‌کند. این تئوری از دو جنبه با دیگر تئوری‌ها فرق می‌کند:

www.KetabFarsi.com

۱ــ دولت در تولید ارزش اضافی و لذا در انباشت سرمایه نقش مهمی بازی می‌کند.
۲ــ نقش غیرتولیدی دولت عمدتا جهت مشروع جلوه دادن سیستم است.

رابطهٔ دولت و اقتصاد

در چارچوب این نظریه، دولت در جامعهٔ سرمایه داری امروز یك نهاد جانبی نبوده بلکه نقش فعال در بازتولید سرمایه و انباشت آن ایفا می‌کند. دولت آلت دست این یا آن سرمایه دار و این یا آن گروه سرمایه دار نیست بلکه نهادی است که برای ادامهٔ بقای خود قبل از هرچیز و ماورای اختلافات درونی بین سرمایه داران باید شرایط لازم جهت انباشت سرمایه را حفظ کند (۲۷). این شرایط، در چند ده سال اخیر، سرمایه گذاری در بخش های مختلفی را لازم دانسته که سرمایه داران به تنهایی تمایل و یا توانایی آن را نداشته‌اند. این سرمایه گذاری‌ها در خدمت ادامهٔ انباشت سرمایه و کمك به تولید ارزش اضافی بوده است که اُکانر (O'CONNOR) آن ها را سرمایه گذاری اجتماعی نام می‌نهد. به طور مثال در زمینهٔ جاده سازی، سد سازی، تحقیقات، تعلیم و تربیت کادر تولیدی، وسایل نقلیهٔ عمومی و غیره که هرسال سرمایهٔ هنگفتی را طلب می‌کند (۲۸). این سرمایه گذاری ها هزینهٔ تولید را پایین آورده، به رشد بارآوری نیروی کار کمك رسانده و محمل های جدیدی برای سرمایه گذاری خصوصی به وجود می‌آورند و در نتیجه در تولید ارزش اضافی، به طور غیر مستقیم، نقشی ایفا می‌کنند.

مشروعیت: (LEGITIMATION)

عملکرد دیگر دولت حفظ مشروعیت روابط اجتماعی موجود است. حفظ این مشروعیت مستلزم هزینه‌هائی است که ارزش اضافی تولید نمی‌کنند ولی برای حفظ آرامش اجتماعی لازم می‌باشند. این هزینه‌ها برای حفظ نیروهای امنیتی

، سیستم‌قضایی‌وبه خصوص سیستم خدمات‌اجتماعی (WELFARE SYSTEM) انجام می‌شود. خدمات‌اجتماعی نظیر بیمهٔ بیکاری، کمك به خانواده‌های بی بضاعت(FOOD STAMP) و بسیاری از هزینه‌های دیگری از این نوع‌که هرساله هزینهٔ هنگفتی را تشکیل می‌دهند برای جلوگیری از نارضایتی عمومی ضروری اند. ولی در عین حال هزینه‌های غیرتولیدی به شمار می‌روند که اساسا به مصرف‌ارزش‌اضافی کمك می‌کنند و نه به تولید آن. این هزینه‌های اجتماعی یك خصوصیت‌دارند وآن این که پس‌از استقرار، حذف‌شان بسیار مشکل است. به عبارت‌دیگر، تودهٔ مردم‌انتظار رشد شان را دارند وحذف شان را به سادگی نمی‌پذیرند. بنابراین، از نقطه نظر سیاسی مشکل می‌توان این خدمات‌اجتماعی را حذف‌کرد. مشکلاتی که ریگان در جلوگیری از رشد این خدمات‌ویا حذف‌آن‌ها داشته نشانگر همین واقعیت‌است.

اُکانر (O'CONNOR) در بحث‌خود معتقد است‌که این دو عملکرد دولت باهم‌درتضاد می‌باشند واین تضاد باعث‌ایجاد بحران مالی برای دولت و بحران اقتصادی برای کل جامعه می‌گردد. درحقیقت‌دونوع‌تضاد در این دخالت‌دولت نهفته است:

۱ــ اگرچه سرمایه‌گذاری اجتماعی توسط دولت‌انجام می‌شود ولی منافع حاصل ازآن به جیب‌سرمایه داران بخش‌خصوصی ریخته می‌شود. این پروسه درتداوم‌خود منجر به پیدایش‌گرایشی می‌گردد که معتقد است‌ازآن‌جا که هزینهٔ دولت‌از درآمدش پیشی گرفته است‌بنابراین لازم‌است‌که از رشد سرمایه گذاری‌های اجتماعی دائما کاسته شود.

۲ــ هزینه‌های اجتماعی نیز دائما رشد می‌کنند زیرا که:

الف ــ دولت برای انجام‌وظایفی که دائما به دوشش‌گذاشته می‌شود احتیاج به نیرو دارد. ولذا نیروی کار را از بخش‌های خصوصی خارج کرده و خرج آن‌ها را خود به گردن می‌گیرد،

ب ــ رشد انحصارات و رشد تکنولوژی دائما جای کارگران را با ماشین آلات تعویض می‌کند. لذا بر عهدهٔ دولت‌است‌که برای حفظ مشروعیت‌خود، برای آن‌ها کار پیدا کرده و یا به ترتیبی حداقل معاش‌آن‌ها وخانواده‌هایشان را تأمین کند.

در نتیجه، دولت بر سر دوراهی قرار دارد. به این ترتیب که اگر میزان سرمایه گذاری‌های اجتماعی را کاهش دهد، تأثیر منفی بر روی بخش خصوصی می‌گذارد و منجر به رکود و رشد بیکاری می‌شود و اگر سرمایه گذاری اجتماعی را ادامه دهد، به رشد کسر بودجه و از آن‌جا، به افزایش تورم کمك می‌کند.

اُکانر، در مقالهٔ جدیدتری (که در بالا از آن نام برده‌ایم) رابطهٔ این مشکل را با بحران کلی این چنین ترسیم می‌کند: از اوایل دههٔ شصت به بعد، رشد سرمایه گذاری اجتماعی، پرداخت های دولت را زیاد کرد. این عملکرد البته در حل مشکلات سیکلی و دامن زدن به رونق اقتصادی تأثیر مثبتی داشت، اما تورم زا نیز بود چرا که رشد هزینه‌های آن بخشها از طریق کسر بودجه پرداخت می‌گردید. تورم از یك طرف، از اطمینان سرمایه داران به سرمایه گذاری درازمدت می‌کاهد و سرمایهٔ آن‌ها را به سوی بورس بازی (SPECULATIVE ACTIVITY) و دیگر فعالیت های غیرتولیدی که در کوتاه مدت سودآورند سوق می‌دهد و از طرف دیگر، باعث می‌شود تا شرکت ها سرمایهٔ خود را عمدتا از طریق وام های کوتاه مدت به دست آورند تا از فروش سهام (۲۹). این امر نیز حجم اعتبارات را افزایش داده و بهرهٔ بانکی را زیاد می‌کند، که نتیجهٔ آن معمولا رکود است.

اُکانر معتقد است که اگرچه ریگان و دار و دسته‌اش خواهان کاهش کسر بودجه هستند ولی این امر کار ساده‌ئی نیست چراکه برای حل مشکلات اقتصادی، نقش دولت در پروسهٔ تولید دائما بیشتر می‌شود. مشخص است که برای "حل" تورم، اقتصاد حرکت رکودی دارد و هزینهٔ دولت را عمدتا در جهت هزینه‌های غیرتولیدی سوق می‌دهد تا سرمایه گذاری‌های اجتماعی.

تئوری مشابهی نیز توسط جامعه شناس آلمانی کلاوس اُفه (CLAUS OFFE) طرح گردید (۳۰)، که مانند اُکانر رشد دخالت دولت در زندگی اجتماعی جوامع سرمایه داری را در این وظیفهٔ دوگانه (مشروعیت و کمك به انباشت سرمایه) توضیح می‌دهد. اُفه معتقد است که جلوگیری از بروز بحران و کنترل مشکلات سیکلی، نقش دولت را در پروسهٔ انباشت سرمایه زیاد کرده است. او این عملکرد دولت را "مدیریتِ بحران" (CRISIS MANAGMENT) می‌نامد. به نظر او، رشد دخالت دولت در حیطهٔ اقتصاد، رابطهٔ بین سیاست

واقتصاد را برای توده مردم روشن‌تر می‌کند و لذا احتیاج سیستم به مشروعیت افزایش می‌یابد. این نکته را قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. روابط بازار، شرایط مشروعیت خود را با خود حمل می‌کند. به این معنا که بازار به عنوان یک عامل طبیعی، در کنترل روابط بین انسان‌ها، جلوه‌گر می‌شود. در نتیجه، بیکاری و مشکلات دیگر اقتصادی، همه "طبیعی" و خارج از کنترل و یا عملکرد سرمایه‌داران، دولت حامی آن‌ها، و یا هرنیروی انسانی دیگر نمایانده می‌شود. به علاوه، بازار جلوه‌گاه یک تبادل "آزاد" و "برابر" است یعنی کارگر با کالای خود، به شکل نیروی کارش، وارد بازار می‌شود و با کالای سرمایه‌دار، به شکل پول، مبادله می‌گردد. و هردو "راضی" به خانه‌های خود باز می‌گردند. هرگاه کارگر خریداری برای فروش نیروی کار خود نیافت و حتی از گرسنگی مُرد گناه آن یا از خود کارگر است یا از عوامل "طبیعی" چون بازار، و سرمایه‌دار و دولت حامی آن، هیچ تقصیری ندارند. این چنین است که بازار بر روابط سرمایه‌داری سرپوش می‌گذارد و به آن "مشروعیت" می‌بخشد.

افُه معتقد است که هرچه دولت در این رابطه تبادل کالا (کار و سرمایه) بیشتر دخالت کند، این روابط کالایی، ظاهر طبیعی خود را بیشتر از دست می‌دهند. و لذا احتیاج به کسب مشروعیت جدیدی پیدا می‌کنند. رشد دخالت دولت در عین حال بخشی از افراد جامعه را به نوعی از روابط تبادل کالا خارج کرده و این افراد در عوض فرم‌های جدیدی از مشروعیت را می‌طلبند. به طور مثال مشکل می‌توان کارمند دولت را به خاطر بد بودن اوضاع بازار از کار برکنار ساخت. با این همه روابط کالایی که پیش شرط انباشت سرمایه است، هرگاه حیطه عملکرد این روابط، تبادل کالا (COMMODITY EXCHANGE) کاهش یابد تأثیر منفی به روی انباشت سرمایه می‌گذارد. سرمایه‌داری در رشد خود، احتیاج به دخالت دولت در پروسه انباشت سرمایه را افزایش می‌دهد ولی این دخالت دائما از روابط تبادل کالایی که پیش شرط انباشت سرمایه است می‌کاهد و در عین حال هزینه مشروعیت سیستم را نیز زیاد می‌کند. خلل در روابط تبادل کالایی، خود را به شکل تمرکز نیروی کار در امور دولتی و خدماتی (غیر خصوصی)

که تولیدی نیست نشان می‌دهد. این تضاد که روابط کالایی رشد نوعی روابط غیر کالایی را طلب می‌کند و رشد این روابط، شرایط انباشت سرمایه و مشروعیت طبیعی سیستم را کاهش می‌دهد علت اساسی بحران فعلی تلقی می‌شود. افه آن را "بحرانِ مدیریتِ بحران" (CRISIS OF CRISIS MANAGMENT) می‌نامد. و این مشکل در بحران بودجهٔ دولت متبلور می‌شود.

این تئوری بحران، همچون نظریهٔ اُکانر در سطح محدودی مطرح گردیده و در حد تئوری‌های دیگر محبوبیت نیافته است. یکی از اشکالات اساسی این تئوری این است که تا به حال از طریق آماری مورد مطالعه قرار نگرفته است. به طور مثال هیچ تحقیقی انجام نشده تا نشان دهد که دقیقا چه مقدار از درآمد دولت در امور تولیدی درگیر است و چه مقدار در امور غیرتولیدی یا این که آیا هزینه‌های غیرتولیدی دولت عمدتا در جهت مشروعیت بخشیدن به سیستم است یا برای ایجاد تقاضای مؤثر. به هر تقدیر، این تئوری خصوصیاتی از جامعهٔ سرمایه داری امروز را مورد مطالعه قرار می‌دهد که بسیار حایز اهمیت‌اند. و در تحقیق پیرامون بحران فعلی سرمایه داری نمی‌توان آن خصوصیات را نادیده گرفت(۳۱).

نتیجه گیری

هدف از طرح تئوری‌های فوق، این نبود که سرانجام یکی از آن‌ها را انتخاب کنیم. چه بسا هیچیک از تئوری‌های فوق یا حتی مجموعهٔ آن‌ها نتوانند واقعیت بحران اقتصادی سرمایه داری امروز را همان طور که هست، توضیح دهد. حل این معما، در گرو زمان است. ولی اگر هدف شناخت و تغییر جهان باشد، باید با ابزاری که علم تاکنون (ولو این که این ابزار هنوز ناکامل باشند) در اختیار ما قرار داده است، کار کنیم.

همان طوری که از محتوای تئوری‌ها می‌توان مشاهده کرد، در توضیح و تحلیل بحران‌های اقتصادی جهان سرمایه داری، مفاهیم و مقولات و متدولوژی مارکسیستی مورد استفاده قرار گرفته است و این امر تصادفی نیست چراکه مارکسیسم هنوز به بهترین نحو ممکن قادر است که واقعیت های موجود

جامعهٔ سرمایه داری، عملکرد های سیستم و بحران‌های ناشی از این عملکرد ها را توضیح دهد.

نکتهٔ دیگری که نباید از نظر دور داشت این است که کشورهای سرمایه داری (چه کشورهای پیرامون و چه حتی پیشرفته ترین کشورهای صنعتی غرب) هریك دارای خصوصیات ویژه‌ئی هستند که در تحلیل بحران اقتصادی هر کشور نمی‌توان این خصوصیات را نادیده گرفت. این خصوصیات تابع نقش دولت در اموراقتصادی، قدرت یا ضعف اتحادیه‌های کارگری، سطح خدمات اجتماعی، میزان هزینه‌های غیرتولیدی به ویژه در زمینهٔ نظامی و غیره‌اند.

خلاصه این که طرح و توضیح تئوری‌های مختلف بحران در اقتصاد جهان سرمایه داری، حداقل این واقعیت را نشان می‌دهد که مسئله بسیار پیچیده تر و ابعاد آن بسیار گسترده‌تر از آن است که بتوان با چند عبارت از بر کرده، گریبان خود را از تحلیل مشخص آن رها کرد. چراکه عوامل متعدد و بعضا جدیدی می‌توانند در شکلگیری این بحران نقش ایفا کنند.

* * *

در این‌جا اشاره به یك مطلب ضروری است: یکی از نکاتی که هیچیك از تئوری‌های بحران مستقیما به آن برخورد نمی‌کنند، مسئلهٔ بحران کنونی بانکی ــ در سطح بین‌المللی ــ است. علت این عدم برخورد را البته باید در این واقعیت دید که مشکل و وسعت این بحران بانکی و به خصوص این که دامنهٔ آن تا حدودی خارج از کنترل مراکز عمدهٔ سرمایه داری ــ در کشور های آمریکای لاتین، آفریقا و تا حدودی اروپای شرقی ــ قرار دارد مسائل اقتصادی و سیاسی جدیدی را با خود به همراه می‌آورد. بدون این که بخواهیم وارد جزئیات این بحث شویم (*) چند نکته را تذکر می‌دهیم:

---

* در مقدمهٔ مقالهٔ حاضر امده است: "...سیستم بانکی در حال حاضر شریان حیاتی سیستم سرمایه داری به شمار می‌رود. ما تحلیل جامع در مورد سیستم مالی و مسائلی را که این سیستم امروز با آن دست به گریبان است و چشم انداز آیندهٔ آن را به مقالهٔ دیگری موکول می‌کنیم".

امیدواریم که این مقاله به زودی تهیه شده و بتوانیم آن را در شمارهٔ آینده نشریه (و یا شمارهٔ بعدی آن) منتشر کنیم.

بانک های کشورهای سرمایه داری غرب ــ به خصوص آمریکا و سپس انگلستان ــ مبلغی حدود ۵۰۰ بیلیون دلار از کشورهای پیرامون، به خصوص آمریکای لاتین (مکزیک، برزیل، آرژانتین، ونزوئلا، شیلی و...)، کشورهای اروپای شرقی ــ به خصوص لهستان ــ و برخی کشورهای آفریقائی (نیجریه) طلبکاراند. این نکته که کشورهای نفت خیزی چون مکزیک، نیجریه و ونزوئلا نیز جزء بدهکاران عمده هستند و این که ونزوئلا با ۳۵ میلیارد دلار بدهی در چند دور متوالی ارزش برابری پول خود نسبت به دلار را تا ۵۰٪ تنزل داده است باید جوابی باشد برای آن بخش از نیروهای راست و "چپ دوراندیش" که فکر می‌کنند که "اگر شاه می‌ماند ایران همچنان رشد اقتصاد سرمایه داری خود را با دلار هفت تومان به پیش می‌برد". مسئلهٔ جالب توجه ــ در مقایسه با بحران‌های گذشتهٔ دنیای سرمایه داری ــ این است که ورشکستگی یکی از این کشورهای پیرامون می‌تواند شروع بهمن زای ورشکستگی بانک ها و مراکز بزرگ مالی باشد که آن به نوبهٔ خود به ورشکستگی کشورهای بیشتری می‌انجامد و بانک ها بیشتر و سریع تر از آن چه که تصور شود این "شکوفائی" نیمه جان را که آمریکا توانسته است، یا لااقل امید دارد بتواند، حفظ کند، کاملا بروبد و بحرانی به مراتب عمیق‌تر کل جهان سرمایه داری را فرا بگیرد. یك لحظه تصور کنید که برزیل با بدهی ۹۰ میلیارد دلاری اعلام ورشکستگی کند! بانک هایی که به برزیل قرض داده‌اند را تصور کنید و هجوم خلق‌الله را برای بیرون کشانیدن سپرده‌های خود به چنین بانک هایی!

در عین حال روشن است که دنیای سرمایه داری و در رأس آن سرمایه داری آمریکا، از هرگونه امکان اقتصادی و سیاسی، برای جلوگیری از وقوع بحران بانکی، و در واقع جلوگیری از ورشکستگی مالی این کشورها استفاده می‌کنند. اما این امکانات به هر حال محدوداند. از نظر اقتصادی فعلا با فشار آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری، صندوق بین‌المللی پول، اعتباراتی برای این کشورها بازکرده تا بتوانند بخشی از ربح بدهی‌های خود را پرداخت کنند. اما بوروکرات های صندوق بین‌المللی پول، در قبال این اعتبارات برنامه‌های صرفه‌جویی (کم کردن مصرف جامعه) و تنزل ارزش پول بومی برای

تشویق صادرات را نیز تجویز می‌کنند. و پیاده کردن چنین برنامه‌هایی در ممالکی که حتی در دوران شکوفایی نیز اکثریت مردم در شرایط دشواری زندگی می‌کردند و تقسیم ثروت شدیدا نامساوی بود، طبیعتا زمینه را برای تشدید نارضایتی و بروز تظاهرات و شورش های ضد دولتی و ضد سرمایه داری آماده می‌کند. تظاهرات چند ماههٔ اخیر و تاراج مغازه‌ها در برزیل و مکزیك، تظاهرات سیاسی شیلی و اروگوئه و تا حدودی شکست پرونیست و نظامی‌ها در مقابل رفرمیست ها در آرژانتین نمونه‌هایی از بروز این نارضایتی هاست. موقعیت تضادمندی که سرمایه داری در آن قرار گرفته است، یعنی لزوم اخذ بیشتر ارزش اضافی در کشورهای سرمایه داری پیرامون جهت باز پس دادن قرض ها و حفظ سیستم بانکی کشورهای مرکز (متروپل) از یك جانب و لزوم حفظ "نظم" اجتماعی و دولت های سرمایه داری طرفدار غرب و جلوگیری از شورش و انقلاب در این کشورها از جانب دیگر، موقعیتی را به وجود آورده بسیار شکننده که خروج از آن چندان ساده نیست. بی‌جهت نیست که کیسینجر بیش از ٦ ماه پیش به صندوق بین‌المللی پول هشدار داده بود که اصرار بر کم کردن مصرف عمومی در آمریکای لاتین می‌تواند موقعیتی انفجاری‌را به دنبال بیاورد. و در عین حال وحشت دولت کنونی آمریکا از مراکز انقلابی کوچکی چون نیکاراگوئه نه بر اساس قدرت بالفعل نیکاراگوئه که بر پایهٔ وحشت از زمینهٔ نارضائی موجود در آمریکای لاتین و خط گسترش انقلاب و شورش بر این زمینه است.

کمتر دورانی در تاریخ طبقهٔ کارگر و زحمتکشان کشورهای پیرامون امکان این را داشته که بتوانند تا بدین حد مستقیم به کل سیستم سرمایه داری و به خصوص به مراکز و شبکهٔ بانکی ــ بخوان سیستم عصبی ــ آن ضربه وارد کنند. با توجه به شکنندگی موقعیت تضادمند سرمایه داری، ضرباتی به ظاهر ضعیف نیز می‌تواند انعکاسی به مراتب وسیع‌تر از جرقهٔ آغازکننده‌اش داشته باشد. جدال، لااقل در صحنهٔ نبرد، بین طبقهٔ کارگر و زحمتکشان کشورهای سرمایه داری پیرامون از یك طرف و دولت های سرمایه داری حاکم بر آن‌ها از طرف دیگر است. ممکن است طبقهٔ کارگر این کشورها از تجربهٔ مبارزاتی کافی و یا تشکیلات مناسب برخوردار نباشد ــ که البته این حکم

در مورد کشورهائی چون برزیل وشیلی ناصادق است ـ اما سرمایه داری این کشورها نیز فرسنگها از تجربه و سیاست بازی سرمایه داری پیشرفته بدور است و لزوما نمی‌توانند با رفرم هائی چند بحران را از سر بگذرانند (به نمونه ایران توجه کنید!) . بنا براین پایان این جدال هنوز دقیقا نامعلوم است . در واقع این‌جدال در حال آغاز شدن است .

افراسیاب محتشم

توضیحات

۱ـ بد نیست در همین‌جا به این نکته نیز اشاره کنیم که رکود ۸۲ـ۸۱ به دوره بهبود (RECOVERY) خواهد انجامید چرا که سیکل های اقتصادی این گونه عمل می‌کنند ولی مشکلات اقتصادی جهان سرمایه داری به قدری زیاد و متعدد هستند که این دوره بهبود کوتاه (به احتمال زیاد یکی دو ساله) بوده و رکودی شدیدتر از رکود ۸۲ـ۸۱ را به دنبال خواهد داشت. و یك چنین رکودی می‌تواند به سقوط سیستم بانکی بیانجامد.

۲ـ از طرفداران این شوری در آمریکا می‌توان از افراد زیر نام برد: توماس وایزکاف (THOMAS WEISKOFF) دیوید گاردون (DAVID GARDON) و ساموئل بولز (SAMUEL BOWLES). برای آشنایی بیشتر با این شوری می‌توان به نوشته‌های آنان مراجعه کرد.

۳ـ مارکس، چند جا (در مباحث مربوط به سیکل های اقتصادی) اشاره می‌کند که رونق در تولید و کاهش ارتش ذخیره کار، قدرت کارگران در مقابل سرمایه داران را افزایش می‌دهد. در نتیجه درجه استثمار را پایین می‌آورد، سودآوری (PROFITILITY) سرمایه را کاهش می‌دهد، از ادامه شکوفایی جلوگیری می‌کند.

۴ـ در زمینه نقد به شوری فوق، بمنابع زیر، مقالات مندرج در "مانتلی ریویو" به قلم سویزی و مگداف، نظیر:

ARE LAW SAVINGS RUNING THE U. S. ECONOMY

CAPITAL SHORTAGE: FACT AND FANACY

و نیز به نوشته‌های ویکتور پرلو (VICTOR PERLO) مانند:

"THE NEW PROPOGANDA OF DECL-INING PROFIT SHARSE & INADE-GUATE INVESMENTS". REVIEW OF RADICAL POLITICAL ECONOMIC VOL. 8: 3

می‌توان مراجعه کرد.

۵ـ ما در مورد کاهش یا کمبود مصرف در صفحات بعد توضیحات بیشتری ارائه خواهیم داد و در این‌جا فقط به این نکته اشاره کنیم که برخی از اقتصاد دانان بورژوا، به خصوص کینز نیز سقوط اقتصادی را کاهش یا کمبود تقاضا دانسته و در نتیجه، دخالت دولت را برای حل این مسئله لازم می‌دانستند. اکثر کشورهای سرمایه داری نظریات او را در سطوح مختلف دنبال کرده‌اند.

۶ـ اشتباه نشود که چنین قراردادی نه به طور کتبی وجود داشته و نه به طور شفاهی، ولی رابطه‌ئی که بین کار و سرمایه ایجاد گردید به

گونه‌ئی بود که گویی چنان قراردادی وجود داشته باشد.

۷ـ اقتصاددانانی چون آدام اسمیت و ریکاردو قبل از مارکس نیز مطرح کرده بودند که سطح متوسط سود در تولید، به دلایلی (که در این جا به شرح آن نمی‌پردازیم) می‌تواند تنزل یابد، ولی آن‌ها این واقعیت را به عنوان یك گرایش کلی در سیستم ارزیابی نمی‌کردند. برای آشنایی با مبانی اختلاف بحث این سه شوریسین می‌توان به اثر زیر مراجعه کرد:

GILLMAN, JOSEPH: THE FALLING RATE OF PROFIT, LONDON, DENNIS DOBSON, P2

۸ـ در قسمت پایانی این بخش از مقاله حاضر، برخی از نوشته‌هائی که در تأیید یا رد این شوری وجود دارد، نقل می‌شود.

۹ـ در این بخش از نوشته فرض شده است که خواننده با شوری ارزش کار مارکس (LABOR THEORY OF VALUE) آشنا بوده و اصول آن را در مجموع قبول دارد. برای آشنایی با شوری ارزش کار، می‌توان به هر کتاب اقتصاد سیاسی مراجعه کرد. به عنوان مثال "مدخلی بر اقتصاد سیاسی" نوشته سالاما و والیه (که ترجمه فارسی آن توسط سازمان وحدت کمونیستی انتشار یافته) یا "شوری‌های توسعه سرمایه داری" از پُل سویزی.

SWEEZY, PAUL: THEORIES OF CAPITALIST DEVELOPMENT, NEW YORK, MONTHLY REVIEW, 1942

۱۰ـ نرخ سود = P، ارزش اضافی = S، سرمایه ثابت = C، سرمایه متغیر = V.

۱۱ـ

TECHNICAL COMPOSITION OF CAPITAL.

۱۲ـ لازم به توضیح است هرجا در این قسمت از مقاله، از سرمایه ثابت یا متغیر و نسبت آن‌ها صحبت می‌شود منظور ارزش آن‌هاست.

۱۳ـ می‌گوییم معمولا چراکه برای بارآوری نیروی کار، امکانات دیگری هم وجود دارد. به طور مثال بهره گیری از شیوه‌های مختلف مدیریت واشکال مختلف تقسیم کار.

۱۴ـ مشخصات این نوشته را در یکی از زیرنویس های صفحات قبل ارائه داده‌ایم.

۱۵ـ این نکته را با گرفتن مشتق از P نسبت به e نیز می‌توان مشاهده کرد. هرچه q بزرگ‌تر باشد $\frac{\partial P}{\partial e}$ (که نشان دهنده تغییر در P نسبت به تغییر در e است) کوچك تر می‌شود: $\frac{\partial P}{\partial e}=\frac{1}{q+1}$

۱۶ـ نگاه کنید به

CLASS, CRISIS AND THE STATE

نوشته رایت (WRIGHT)، چاپ لندن، انتشارات NEWLEFT REVIEW، ۱۹۷۸، صفحه ۱۳۷.

هیئت تحریریه نشریه، به منظور روشن‌تر شدن مباحث فوق، توضیحی را اضافه کرده است که در پایان این مقاله، در بخش "ضمایم"، در ضمیمه شماره ۱ می‌توان مطالعه کرد.

۱۷ـ سئوالی که به این بحث دامن می‌زند این است که: آیا نرخ سود نسبت ارزش اضافی به هزینه تولید است یا نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه؟ سویزی در کتاب "شوری‌های توسعه سرمایه داری" می‌نویسد که $\frac{S}{C+V}$ نسبت ارزش اضافی به مقدار سرمایه استفاده شده برای آن تولید اضافی (به عبارت دیگر، هزینه تولید) است، اما اضافه می‌کند که سرمایه داران نرخ سود را بر مبنای نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه تعیین می‌کنند (پُل سویزی، "شوری‌های توسعه سرمایه داری" فصل چهارم، قسمت ششم).

۱۸ـ برخی دیگر از منابعی که از شوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود، دفاع کرده‌اند:

CASTTELS, MANUEL: THE ECONOMIC CRISIS AND AMERICAN SOCIETY.NEW JERSEY: PRINCTON UNIVERSITY PRESS.

MAYE, SHANE: THE LAW OF THE FALLING TENDENCY OF THE RATE OF PROFIT, P.H.D. THESIS, COLUMBIA UNIVERSITY, 1963

YAFFE, DAVID: "THE MARXIAN THEORY OF CRISIS,CAPITAL AND THE STATE, ECONOMY AND SOCIETY" MAY 1973

www.KetabFarsi.com

SHAIKH, ANWAR: "AN INTRODUCTION TO THE HISTORY OF CRISIS THEORY"
"U.S. CAPITALISM IN CRISIS"
URPE, 1979

این مجموعه مقالات، دربرگیرنده آثاری ارزنده پیرامون مباحث فوق می‌باشد. در ضمن برای آشنایی در زمینه انتقاد به تئوری فوق، می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

VAN PARJIS, PHILLIPE: " THE FALLING RATE OF PROFIT THEORY OF CRISIS" REVIEW OF RADICAL POLITICAL ECONOMY VOL. 12:1, (SPRING), 1980.
WEISSKOF, THOMAS: "MARXIAN PRESPECTIVES ON CYCLICAL CRISIS" "U.S. CAPITALISM IN CRISIS URPE", 1979.
OKISHIO, N: "TECHNICAL CHANGE AND THE RATE OF PROFIT" KOBE UNIVERSITY, ECONOMIC REVIEW, 1961.
ROBINSON, JOAN: "AN ESSAY ON MARXIAN ECONOMICS, LONDON, DENNIS DOBSON, 1964.

۱۹ـ پُل سویزی نیز در کتاب معروف خود تحت عنوان "تئوری‌های توسعه سرمایه داری" (که به فارسی هم ترجمه شده)، این نظریه را مفصلا توضیح می‌دهد.

۲۰ـ برای اطلاع بیشتر از تاریخچه تئوری مصرف ناکافی به کتاب زیر مراجعه شود:
BLEANY, MICHEAL: UNDERCONSUMTION THEORIES, NEW YORK, INTERNATIONAL PUBLISHERS1976

۲۱ـ لنین در "امپریالیسم، مرحله عالی سرمایه داری" این نظر لوکزامبورگ را رد کرده است. برای اطلاع بیشتر از نظریات لنین و لوکزامبورگ در این زمینه مراجعه شود به مقالات هری مگداف در مانتلی ریویو در مورد امپریالیسم. این مقالات بعدها در کتابی تحت عنوان "امپریالیسم (از آغاز تا روزگار ما)" انتشارات مانتلی ریویو جمع آوری شد. ترجمه فرانسوی این کتاب در انتشارات فرانسوا ماسپرو به چاپ رسید. مگداف در این کتاب، ضمن تأیید نظریات لنین

و به همراه او، فرضیه "صدور سرمایه" را به نوعی که لوکزامبورگ مطرح می‌کند، مردود شناخته است. برداشت های نادرست در مورد "صدور سرمایه" از یک بابت دیگر نیز حائز اهمیت است و آن بدآموزی‌های بخش اعظم چپ ایران در رابطه با امپریالیسم، صدور سرمایه و سرمایه داری "وابسته" است. در حالی که مشاهدات عینی و بررسی‌های آماری نشان می‌دهد که حرکت سرمایه بر خلاف نظر لوکزامبورگ و بخش اعظم چپ "لنینیست" ایران، نه به طرف "اقصی نقاط جهان" و کشورهای "وابسته" بلکه ترجیحا و عمدتا به طرف کشورهای پیشرفته صنعتی غرب تمایل دارد و مثلا بیش از ۵۵ درصد از سرمایه‌های آمریکایی به ده کشور از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی (نظیر ژاپن، کانادا انگلستان، آلمان غربی، فرانسه و غیره) صادر می‌شود.

افزودن این زیرنویس به مقاله، به دلایلی که در سطور فوق آمده، از طرف هیئت تحریریه نشریه ضروری تشخیص داده شد. متن و ضرورت وجودی این زیرنویس، به اطلاع نویسنده مقاله حاضر نیز رسید. رفیق نویسنده مجددا مطالبی را در همین رابطه در اختیار ما قرار داده است. این مطالب با آن‌که نافی نکات مندرج در زیرنویس فوق نمی‌باشد، ولی از آن‌جا که حاوی اطلاعات سودمند در مورد جنبه‌هائی از عملکردهای اقتصادی رژیم شوروی (از زمان استالین تا به امروز) است، آن‌را در بخش ضمایم، در ضمیمه شماره ۲، نقل می‌کنیم.

۲۲ـ برای توضیح بیشتر پیرامون دو اصطلاح ارزش اضافی نسبی و ارزش اضافی مطلق به کتاب "سرمایه"، جلد اول، بخش سوم و چهارم مراجعه شود.

۲۳ـ مراجعه شود بکتاب زیر:
PAUL BARAN-PAUL SWEEZY: MONOPOLY CAPITAL, NEW YORK, MONTHLY REVIEW, 1966, P. 173

۲۴ـ همان‌جا، صفحه‌ ۲۱٤

۲۵ـ مراجعه شود به:
SHERMAN, HOWARD: STAGFLATION , NEW YORK, HARPER AND ROW, 1983.

۲۶ـ
POLITICAL THEORIES OF CRISIS
معروف‌ترین نوشته پیرامون این شوری متعلق به JAMES O'CONNOR است تحت عنوان
THE FISCAL CRISIS OF STATE. NEW YORK: St. MARTINE'S.1973
این کتاب عمده ترین نوشته در این مورد است.
OLIN WRIGHT نیز در کتاب خود تا حدی به این شوری پرداخته است. همچنین مراجعه شود به مقالهٔی از اُکانر به نام:
"THE FISCAL CRISIS OF THE STATE REVISITED"
KAPITALISTATE شمارهٔ ۹ سال ۱۹۸۱

۲۷ـ اشتباه نشود، اختلاف بین سرمایه‌داران تأثیر خود را همواره در برنامه‌های دولت می‌گذارد ولی شوری فوق معتقد است که نقش اصلی دولت ایجاد شرایط لازم جهت انباشت سرمایه است و به همین دلیل در بسیاری موارد در ورای این اختلافات عمل می‌کند.

۲۸ـ یکی از سرمایه گذاری‌هایی که بازده بسیار مثبتی برای سیستم داشت برنامهٔ فضایی بود. پیدایش کامپیوتر تا حد زیادی مدیون این برنامه است.

۲۹ـ شرکت‌های بزرگ معمولا از دو طریق سرمایهٔ اصلی خود را به دست می‌آورند:
۱ـ از طریق فروش سهام،
۲ـ از طریق گرفتن وام در زمانی که تورم مالی زیاد است، سرمایه‌داران البته راه حل دوم را بیشتر ترجیح می‌دهند چراکه معمولا نرخ تورم از نرخ بهرهٔ بانکی بیشتر است.

۳۰ـ برای آشنایی بیشتر با نظریات وی مراجعه شود به:

CLAUS OFFE: THE ABOLITION OF MARKET CONTROL AND PROBLEM OF LEGITIMACY.

KAPITALISTATE, VOL.1&2, 1973
CLAUS OFFE: CRISIS OF CRISIS MANAGEMENT INTERNATIONAL JOURNAL OF POLITICS, 1976, VOL.6 PP.27-37.

۳۱ـ علاوه بر منابعی که در طی مقاله حاضر در زیرنویس‌ها، ارائه شده است، خواننده برای آشنایی بیشتر با مباحث مطروحه در این مقاله، همچنین می‌تواند به مأخذ زیر نیز مراجعه کند:

*BOWELS, SAMUEL: THE POST KEYNESIAN CAPITAL LABOR STALEMATE, SOCIALIST REWIEW, 65, 1982.
*SHERMAN, HOWARD: INFLATION, UNEMPLOYMENT AND MONOPOLY CAPITAL, MONTHLY REVIEW,1976 27(10), PP. 25-35.
*PAUL SWEEZY AND HARRY MAGD-OFF: THE DEEPENING CRISIS OF U.S. CAPITALISM, NEW YORK, MONTHLY REVIEW, 1981.
*WEISSKOFF, THOMAS: THE CURRENT ECONOMIC CRISIS IN HISTORICAL PERSPECTIVE, SOCIALIST REVIEW, 1981, 75, PP. 9-53
*MATTICK, PAUL: MARX AND KEYNES: THE LIMITS OF THE MIXED ECONOMY, BOSTON MASS, PORTER SARGENT, 1969.

مجلات زیر نیز دارای مقالات متعددی در زمینه مسائل مطروحه در مقاله حاضر می‌باشند که برای تحقیق بیشتر مفید خواهند بود:

MONTHLY REVIEW
SOCIALIST REVIEW
CAMBRIDGE JOURNAL OF ECONOMICS
REVIEW OF RADICAL POLITICAL ECONOMICS (RRPE)
SCIENCE AND SOCIETY

www.KetabFarsi.com

ضمائم

ضمیمه شماره ۱ ــ در واقع بالا بودن مطلق ترکیب ارگانیك ــ و نه لزوما گرایش به رشد آن ــ باعث می‌گردد که اولا نرخ سود پائین باشد و مهمتر اینکه برای بالا بردن آن لازم است که نرخ استثمار (r) به میزانی خیلی بیشتر افزایش پیدا کند. بعنوان مثال در فرمول سود:

$$P=\frac{F}{Q+1}$$

اگر ترکیب ارگانیك برابر ٤ (Q = 4) و درجه استثمار برابر۱ (r = 1) باشد نرخ سود ۲۰٪ خواهد بود. حال اگر سرمایه‌دار بخواهد نرخ سود ۲۵٪ را متحقق کند باید درجه استثمار از ۱ به ۱/۲۵ افزایش دهد، همین کارگران را ۲۵٪ استثمار کند:

حال فرض کنید که ترکیب ارگانیك بجای ٤ برابر ۹ باشد (Q = ۹) و سرمایه‌دار بخواهد سود ۲۵٪ را متحقق کند. در این صورت یك محاسبه ساده نشان می‌دهد که نرخ استثمار (r) باید از ۱ به ۲/۵ افزایش یابد، یعنی ۱۵۰٪ بیشتر شود! به تعبیر دیگر، کارگران ۲/۵ برابر بیشتر استثمار گردند، امری که می‌تواند عکس‌العمل های شدیدی از طرف کارگران را بدنبال داشته باشد. خلاصه اینکه حتی اگر منشاء بحران، رشد ترکیب ارگانیك سرمایه نیز نباشد، بالا بودن این ترکیب بخودی خود در تشدید بحران نقش مهمی ایفا می‌کند.

ضمیمه شماره ۲ ــ تئوری مصرف ناکافی دارای یك تاریخچه غنی است که تا حدی در متن مقاله به آن پرداخته‌ایم. همانطوریکه در خود مقاله نیز اشاره شده است، روزا لوکزامبورك با طرح تئوری مصرف ناکافی نه تنها دید خاصی را نسبت به لزوم صدور سرمایه ارائه داد بلکه سقوط سیستم سرمایه‌داری را نیز [از طریق صدور سرمایه به اقصی نقاط جهان و اشباع این بازارها] یك امر حتمی تلقی می‌کرد. این تحلیل اقتصادی از طرف طیف وسیعی از جریانات سیاسی زمان‌خود مورد انتقاد قرار گرفت. این طیف در بر گیرنده سوسیال دموکراتها باور (BAUER) از یك طرف و بلشویکها (لنین و بوخارین) و کمونیست های دیگر چون پانه کوك (PANNEKOEK) از طرف دیگر بود.

اما اقتصاددانان شوروی در اواخر دهه ۲۰ که بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری آن زمان را در چهارچوب تئوری مصرف ناکافی توضیح می‌دادند، نظریه بسیار شبیه به نظرات روزا لوکزامبورگ با نتیجه گیری های بسیار مشابه ابراز کردند * . "تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد بین رشد بی سابقه قدرت تولیدی سرمایه‌داری و کمبود نسبی تقاضای موثر از طرف توده‌های زحمتکش می‌باشد" (استالین : مجموعه آثار، جلد ۱۲، چاپ مسکو، زبان انگلیسی، صفحه ۲۵۰) . برمبنای یك چنین دیدی، استالین آن دوره را عصر "بحران کلی سرمایه‌داری" ارزیابی کرد وعلت اساسی آنرا کمبود بازار می‌دید . اوژن وارگا (EUGEN VARGA) اقتصاددان معروف روسی آن زمان، وجود رشد سریع تکنولوژی و جایگزین کردن کارگران با ماشین آلات را نیز دلیل دیگری برای عدم تحقق ارزش اضافی می‌دانست . به عقیده بسیاری از اقتصاددانان روسی در آن ایام، سقوط اقتصادی ۱۹۲۹ آخرین و طولانی ترین بحران اقتصادی سرمایه‌داری ارزیابی گردید . بدین ترتیب هرگونه خروج از بحران و بهبود اقتصادی امکان پذیر دیده نمی‌شد و لذا یك دوره طولانی از جنگ وانقلاب پیش بینی می‌گردید . استالین با استفاده از این نظریه توانست عملکرد خود پیرامون اشتراکی کردن اجباری اراضی و توسعه سریع صنایع سنگین به قیمت بی توجهی یا عدم توجه کافی نسبت به سایر بخشهای اقتصادی و بخصوص کشاورزی را توجیه کند .

پس از جنگ دوم جهانی و بعد از اینکه مشخص شد که دولت های سرمایه‌داری می‌توانند مشکل مصرف ناکافی را تا حد زیادی حل کنند، اقتصاددانان شوروی مواضع خود را عوض کرده و اعتقاد به سقوط قریب‌الوقوع سیستم را کنار گذاشتند . و مضافاً یك دوره ثبات را برای سرمایه‌داری پیش بینی کردند . این نظریه عملا زمینه ساز برنامهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف بود . در حال حاضر نیز اقتصاددانان شوروی عمدتا ازتئوری مصرف ناکافی برای توضیح بحران اقتصادی امروز استفاده می‌کنند .

---

* ــ اطلاعات فوق عمدتا از کتاب زیر بدست آمده است :

RICHARD DAY ,1981 . THE CRISIS AND THE CRASH.LONDON. New Left Books

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

مقدمه

ماهیت جامعه شوروی از چند دهه پیش یکی از داغترین مباحث و هنوز یکی از مهمترین پروبلماتیک های جنبش کمونیستی است . ماهیت جامعه و رژیم شوروی چیست ؟ یك جامعه و رژیم کاملا سوسیالیستی است ؟ یك جامعه و رژیم سوسیالیستی است ولی با یك مقدار انحرافات (بویژه بعد از رفیق استالین و به دنبال رویزیونیسم خروشچفی) ؟ یك جامعه سوسیالیستی باحاکمیت و غلبه بوروکراسی به عنوان انگل و سرطان ؟ یك جامعه و رژیم سرمایه داری است از نوع عالی ترین مرحله آن یعنی امپریالیسم (سوسیال امپریالیسم) ؟ فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی جدیدی است (مشتق از ترکیب فرماسیون های ما قبل سرمایه‌داری موجود در اکتبر ۱۹۱۷ + سرمایه داری + سوسیالیسم) ؟ یك جامعه و رژیم غیر سوسیالیستی است (بدون این که هنوز دقیقا بتوان گفت که چیست، ولی هر چه باشد تردیدی نیست که یك جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست) ؟

سئوالات فوق را می توان هنوز ادامه داد و می‌توان به هر یك از این تیترها ، سوتیترهای

www.KetabFarsi.com

متعددی اضافه کرد، ولی همین حد برای این که پیچیدگی عجیب مسئله ومباحث مطروحه، غالبا به شدت متضاد را نشان دهد، کافی به نظر می‌رسد.

به دنبال سئوالات فوق، درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی، بلافاصله، مسئله دیگری به همان اهمیت، مطرح می‌شود: طبقه حاکم بر آن جامعه کیست؟ بر اساس سئوالات فوق، جواب‌ها در این زمینه نیز، غالبا ازهم دور ومتضادند: طبقه حاکم، پرولتاریاست. بوروکراسی، طبقه حاکم را از اعمال قدرت، محروم کرده است. طبقه حاکم، سرمایه‌دار است. نوع جدیدی از "طبقه" (متفاوت با تعابیر کلاسیک از مفاهیم طبقات و اقشار اجتماعی) در حاکمیت است.

در جنبش کمونیستی جهان، سه نظریه سنتی درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی و طبقه حاکم بر آن کشور وجود دارد:

۱ــ جامعه شوروی، یك جامعه سوسیالیستی است که با گام های استوار به طرف جامعه کمونیستی پیش می‌رود (یك وقت، در زمان استالین، در اواخر دهه سی، حتی ساختمان سوسیالیسم در این کشور خاتمه یافته بود). رژیم شوروی یك رژیم سوسیالیستی است و طبقه حاکم براین جامعه نیز پرولتاریاست.

شوروی، کشورهای اروپای شرقی و سایر اقمار شوروی در نقاط دیگر جهان (از جمله کوبا، ویتنام، مغولستان، لائوس، کامبوج وغیره) ونیز احزاب کمونیست (طرفدار شوروی) در کشورهای غیر کمونیست پنج قاره جهان، عمدتا از پیروان این نظریه‌اند.

۲ــ جامعه شوروی اساسا یك جامعه سوسیالیستی است ولی رژیم سیاسی آن، به خاطر چنگ انداختن بوروکراسی بر تمام ارکان جامعه به عنوان یك انگل و یك سرطان (به طوری که در مقاله ارنست مندل در شماره آینده خواهیم دید)، سوسیالیستی نیست. بوروکراتیك است.

تروتسکی و تروتسکیست ها و طرفداران انترناسیونال چهارم، از بنیانگذاران و پیروان این نظریه‌اند و از چهل و پنج سال پیش تا کنون، این تز را به طور یکنواخت تکرار می‌کنند.

۳ــ تا قبل از مرگ "رفیق استالین"، جامعه شوروی چهار نعل به طرف ساختمان سوسیالیسم پیش می‌رفت و رژیم شوروی نیز نمونه رژیم سوسیالیستی و حاکمیت پرولتاریا بود، ولی... ناگهان یك تصادف نا میمون (مرگ رفیق استالین) و بدست گرفتن قدرت توسط دار و دسته خروشچف رویزیونیست، تمامی دستآوردهای پرولتاریا را بر باد داده و براثر همین تصادف نامیمون، نه تنها جامعه و رژیم شوروی دیگر سوسیالیستی نیست بلکه در یك چشم به هم زدن به صورت یك جامعه و رژیم سرمایه داری وآن هم بدترین ــ و کاملترین ــ نوع آن یعنی امپریالیستی استحاله پیدا کرد: سوسیال امپریالیسم. ترجمه دقیق و روشن این اصطلاح اینست که شوروی کشوری است در واقع امپریالیستی ولی ادعای سوسیالیست بودن دارد. شوروی کشوری است امپریالیستی، درست مثل امریکا و حتی بدتر از آن است، چرا که لااقل امریکا ادعای سوسیالیست بودن ندارد.

مائو، مائوئیست های گوناگون، انور خوجه و خوجهایست ها از بنیانگذاران و پیروان این نظریه‌اند.

از آن جا که دگم های موجود در سطح جنبش کمونیستی جهان دقیقا و کاملا بازتاب خود را

در دگماتیست های ایران می‌یابند ، حامیان و پیروان سه نظریه فوق در چپ ایـــــران را می‌توان به ترتیب زیر طبقه‌بندی کرد :

۱ ــ پیروان نظریه اول در ایران عبارتند از حزب توده، سازمان فدائیان (اقلیت، اکثریــت و انواع و اقسام گروه‌های انشعابی از آن) ، راه کارگر و سایر گروه‌های مشابه (معروف به خــط ۱ و ۲) . البته تفاوت خط ۱ با خط ۲ فقط در شماره آنهاست چرا که تفاوت نظر حــزب توده مثلا با اقلیت یا راه کارگر در این زمینه آنچنان ناچیز است که شاید حتی لازم بــــه تذکر نباشد ولی به خاطر یادآوری اشاره کنیم : مثلا اقلیت و راه کارگر معتقدند که جامعــه و رژیم شوروی، سوسیالیستی است و پرولتاریا بر آن کشور حاکم است ولی البته انحرافاتـــی هم وجود دارد که اساسا پس از مرگ "رهبر پرولتاریای جهان، رفیق استالین کبیر" و استقرار حاکمیت رویزیونیسم خروشچفی و برژنفی به وجود آمد ، در حالی که حزب توده معتقد است کـه جامعه و رژیم شوروی هم در زمان رفیق استالین ، هم در زمان رفیق خروشچف، هم در زمــان رفیق برژنف مهد سوسیالیسم بوده است و هم در زمان رفیق آندره پوف، چرا که حزب تــوده به قول آن داستان معروف کریم شیره‌ای دربار ناصرالدین شاه : کریم نوکر شاه است نــــه نوکر بادمجان .

۲ ــ پیروان نظریه دوم عبارتند از کلیه گروه های تروتسکیستی و طرفداران انترناسیــونــال چهارم در ایران .

۳ ــ پیروان نظریه سوم عبارتند از تمام سازمان ها و گروه های معروف به خط ۳ نظیر پیکــار، رزمندگان ، اتحادیه کمونیست ها ، توفان ، اتحاد مبارزان ، کومله و غیره .

از این سه نظریه سنتی در جنبش کمونیستی که بگذریم، مارکسیست های مستقل جهــــان (عمدتا اروپائی ، امریکائی و نیز برخی از مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و کشورهـــای اروپای شرقی) ضمن وقوف به انحرافات نظری تروتسکی و تروتسکیسم ادعاها و شعارهـــــا و جزم های تئوریسین های دو قطب کمونیستی (چین و شوروی) را قبول نداشته و هیچ یــک از این دو جامعه و رژیم های حاکم بر آنها را سوسیالیستی نمی‌دانستند و با توجه بـــــه ماسبات غیر سوسیالیستی در این کشورها بویژه در شوروی (چرا که اثبات این امر در مــورد چین به تلاش چندانی نیاز نداشت) (۱) ، با توجه به تداوم استثمار طبقه کارگر در ایـــن جامعه، به بررسی و تحقیق مستقل در مورد جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن پرداختند . ایــن مطالعات و تحقیقات با این که جنبه های متعددی از ماهیت جامعه شوروی و رژیم حاکم بــــر آن را روشن کرده است، ولی هنوز جواب روشن و دقیق و کاملا قانع کننده‌ای ارائه نداده است. اثبات این امر که جامعه شوروی ورژیم حاکم بر آن ماهیتی غیر سوسیالیستی دارد، اثبات این امر که

۱ــ "انتقادات" مائوئیست ها (از جمله مائوئیست های ایرانی) از چین واقعا خواندنـــی است . چه شباهت عجیبی دارد با "انتقادات" استالینیست ها از شوروی . درست مثــل اینکه سیبی را دو نیم کنید . از جدیدترین نمونه های جالبی که ما در این زمینه دیده‌ایــم، "برنامه حزب کمونیست" امک و کومله، و (بویژه) "مصوبات شورای چهارم اتحادیــــه کمونیست ها در بهار ۶۲" است .

طبقه کارگر در شوروی در قدرت نیست و سنگ روی یخ کردن تلاش های شوربسین های رسمی شوروی و طرفداران آنها ، البته دستآوردی بزرگ است و توجه به این نکته (به طوری که در مقاله سوئیزی خواهیم دید) که طبقه نوینی در جامعه شوروی حاکم شده است،گام قابل توجهی به جلوست ولی تدقیق آن، امری اساسی تر است . این "طبقه نوین" پرولتاریا که نیست ، بوروکرات ها که نیستند ، طبقه سرمایه‌دار بمفهوم کلاسیك آنهم که نیست ، پس دقیقا کیست ؟ و مناسبات تولیدی جامعه شوروی دقیقا چیست ؟ رودلف بارو (R. BAHRO) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای شرقی ، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی – بوروکراتیك" را به کار می‌برد و پل سوئیزی در مقاله " مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم در شوروی" (۲) می‌نویسد : "مناسبات تولیدی جامعه شوروی،آشکارا بیانگر ترکیبی اقتصادی و سیاسی است" . حداقل چیزی که در این جا می‌توان گفت اینست که این گونه پاسخ ها هنوز شدیدا ناکافی اند .

سازمان ما هیچگاه دگم ها و شعارهای شوربسین های روسی و چینی و اعوان و انصارشان را که یکی جامعه شوروی را بدون برو برگرد ، گهواره سوسیالیسم و نمونه تمام عیار آن می‌داند و دیگری معتقد است که کشور سوسیالیستی شوروی ، ناگهان ، در فاصله کوتاه مرگ رهبر کبیر پرولتاریای جهان (استالین) و به قدرت رسیدن یك رویزیونیست (خروشچف) ، به یك کشور امپریالیستی تبدیل می‌شود ، باور نداشت و از سال ها پیش همواره بر غیر سوسیالیستی بودن جامعه شوروی تاکید داشت . البته این بیان بیشتر جنبه سلبی داشت تا ایجابی . ماهیت جامعه شوروی چه چیز نیست برایمان روشن بود ولی در مورد این که دقیقا چه چیز هست، پاسخ صادقانه ما این بود : هنوز نمی‌دانیم (۳) . شك، مقدمه علم است و جستجو و تلاش برای از هم دریدن پرده‌های ضخیم بافته شده‌ی جهل ، مقدمه آگاهی . دگم ها ، قالب های از پیش ساخته شده ، جهل آمیخته به تعصب، دشمن علم اند ، دشمن تفکر علمی و ذهن پویا ، و دشمن مارکسیسم . به جای چسبیدن به دگم ها و قالب های از پیش ساخته ذهنی ، و به جای توجیه پدیده‌ها به هنگام جدال شان با واقعیت های عینی ، جستجو کردن و تلاش برای فهمیدن ، اینست متدولوژی مارکسیستی .

به عنوان مثال ، وقتی که طبقه کارگر لهستان علیه خود (چرا که گویا پرولتاریا در لهستان در حاکمیت است) قیام می‌کند ، به جای جستجو کردن و فهمیدن زمینه های مادی این عصیان ، تن پروری و راحت طلبی ذهنی (ونیز فرصت طلبی دستگاه خر رنگ کنی مقامات

۲ــ این مقاله در شماره های آینده نشریه انتشار می‌یابد .

۳ ــ چند سال پیش، یکی از سازمان های چپ ایران ، بر نادانی ما تاسف خورد و این عبارت ما را فاضلانه به ریشخند گرفت . هنوز برخی از عناصر دانشمند ، در گوشه و کنار، آنرا به خیال خود به مسخره می‌گیرند . افاضات متفرعنانه این دانشمندان مادرزاد و صاحب‌نظران در همه چیز، و بی نیاز از مطالعه و تتبع و تحقیق ، متاسفانه این اصطلاح عمیق فرنگی (BOOMERANG) را به ذهن متبادر می‌کند که در زبان غنی عامیانه فارسی ، معادل آن ، تف سر بالاست .

رسمی) حکم می‌کند که همه چیز را بر بنیاد توطئه (توطئه کلیسا و امپریالیسم) گذاشت. این که سرمایه‌داری و متحد آن ـ کلیسا ـ همه جا دشمن طبقه کارگرند ـ لااقل کمونیست‌ها در این باره تردیدی ندارند و این که پاپ شدن یك اسقف گمنام لهستانی و برنده جایزهٔ صلح شدن لخ والسا هیچ یك بی دلیل ـ بی مقدمه و تصادفی نیست باز تردیدی وجود ندارد. ولی این ها بیانگر بخشی از واقعیت‌اند، بیانگر بخش کوچکی از آنند. بخش اساسی آنرا زمینه های مادی این گونه نارضایتی ها، عصیان ها و قیام ها تشکیل می‌دهد (٤). اگر لهستان یك کشور سوسیالیستی است، اگر پرولتاریای لهستان در حاکمیت است، پس چرا همین پرولتاریا علیه خودش قیام می‌کند؟ پرولتاریای لهستان قیام می‌کند که در حاکمیت نباشد، تا سرمایه داران مجدداً قدرت را در دست گیرند! پرولتاریای در قدرت، علی الاصول نباید مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه خودش) باشد، قیام می‌کند تا مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه دیگر، سرمایه داران) قرار گیرد!! این گونه القائات فقط مضحك نیست. فاجعه است. ذهن جستجوگر هر انسان معمولی ـ کمونیست ها که به جای خود محفوظ ـ، در برخورد با این پدیده ممکنست به یکی از این دو استنتاج زیر برسند:

۱ ـ مصایبی که بنام طبقه کارگر به همان طبقه کارگر وارد می‌آید آن چنان عظیم است که به پیشواز مصایب گذشته (استثمار طبقاتی سرمایه‌داران) می‌رود.

این استنتاج حتی اگر درصد بسیار کمی هم واقعیت داشته باشد. قریب چهل سال پس از "استقرار سوسیالیسم" در لهستان ـ فاجعه آمیز است. محکم ترین سند رسوائی حاکمیت این کشور (و این گونه کشورها) و تئوریسین های آنهاست.

۲ ـ قدرت، در واقع، بدست طبقه کارگر نیست. جامعه و رژیم سیاسی آن، سوسیالیستی نیست. ستم و استثمار طبقاتی، جان طبقه کارگر را به لب آورده است. جان طبقه کارگر به لب آمده است که بنام او به خود او دروغ گفته شود، بر او ستم شود. می‌خواهد بطور واقعی قدرت را بدست گیرد و سوسیالیسم را بطور واقعی متحقق کند.

هر دو استنتاج فوق ـ بروی یك واقعیت مشترك انگشت می‌گذارد: پرولتاریا در این کشور (و این گونه کشورها) در قدرت نیست یعنی جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست. از این

---

٤ ـ وضع طبقه کارگر شوروی ـ علی رغم اعتراضات موضعی و گاهگداری، به دلیل سرکوب طولانی و شدید پلیسی (ونیز سرکوب وحشیانهٔ سی و چند ساله استالینی)، متفاوت است و آن اعتراضات به شکل اعتراضات مستقیم و سازمان یافتهٔ کارگری در لهستان، مجارستان و چکسلواکی جلوه گر نشده و شکل دیگری از مبارزه به خود گرفته است. مبارزهٔ منفی ـ کم کاری و بد کاری (و از آن جا ـ ودر کنار عوامل دیگر ـ سطح نازل کیفیت مصنوعات شوروی در مقام مقایسه با غرب) تظاهر بارز این شکل از مبارزه است. علاوه بر آن، پناه بردن به الکل ـ بی علاقگی به مسائل سیاسی و از همه مهمتر از خود بیگانگی که از مختصات همهٔ جوامع استثمارگر است، در شوروی سوسیالیستی! بیداد می‌کند. این از خود بیگانگی اگر شدت آن از خود بیگانگی کارگران در کشورهای سرمایه داری بیشتر نباشد، کمتر نیست.

لحظه به بعد ، سئوالات دیگری مطرح می‌شود از جمله این که اگر سوسیالیستی نیست پس چیست ؟ اگر جامعه طبقاتی است پس کدام طبقه مشخصا بر آن حاکم است ؟ و پرولتاریا در این گونه کشورها چگونه قدرت را بدست خواهد گرفت ؟ چه باید کرد ؟

مائوئیست ها و طرفداران تز سوسیال امپریالیسم، جواب روشنی برای آنها ندارند (چین و طرفداران آن با توجه به ماهیت جامعه ورژیم چین نمی‌توانند جواب روشنی هم داشته باشند و مثلا باید جلو در خانهٔ خود را قبلا جارو کنند) ، ولی اگر منطق خود را تا بی نهایت دنبال کنند علی القاعده باید به یك چنین نتیجه‌ای برسند : جامعه سرمایه داری شوروی (ازنوع امپریالیستی آن) و حاکمیت طبقه سرمایه‌دار بر آن کشور، بر اثر یك انقلاب اجتماعی باید سرنگون شود و همه چیز از صفر آغاز گردد .

محققان و تئوریسین های چپ مستقل و غیر دگماتیك، تا آنجا که ما می‌دانیم، راه حل مشخصی در این زمینه تا کنون ارائه نداده اند و این برمی‌گردد عمدتا به یك پیش شرط اساسی یعنی تبیین دقیق ماهیت " طبقه نوین " حاکم بر شوروی و کشورهای بلوك شرق . به عنوان مثال ، پل سوئیزی در مقاله‌ای (که در شماره بعدی نشریه خواهد آمد) از شیوه تولیدی و حتی شیوه‌های تولیدی (نه مناسبات تولیدی) مابعد سرمایه‌داری سخن می‌گوید و ضمن تکیه به تاثیر سیاست بر اقتصاد ، با این همه، در این "شیوه تولیدی" ، تاکید اساسی را بر وجه سیاسی می‌گذارد . خلاصه این که بحث در زمینه سئوالات فوق در بین محققان مارکسیست اروپائی و امریکائی و نیز مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و اروپای شرقی، به نظر ما ، هنوز همچنان مفتوح است .

در این میان ، تروتسکی وتروتسکیست ها هستند ،که از چهل وچند سال قبل ، پاسخ های حاضر آماده‌ای برای آن سئوالات دارند : شوروی یك کشور سوسیالیستی است و مشخصه سوسیالیستی بودن آن ، دولتی شدن مالکیت و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نیز وجود اقتصاد با برنامه است . رژیم سیاسی آن ، با غلبه بوروکراسی ، غیر سوسیالیستی است . و بنا براین، با " یك انقلاب سیاسی " باید بوروکراسی را سرنگون کرد و قدرت را مجددا به پرولتاریا تفویض کرد .



به منظور شناخت از مسائل مهم و پیچیده‌ای که در صفحات فوق به آنها اشاره شد ، به منظور درهم شکستن جزم ها و قالب هائی که مثل بختك بر نیروهای سیاسی و بر چپ ایران چسبیده وآنها را از جستجو واندیشیدن بازداشته است (۵) ، به منظور اداء سهم

---

۵ ــ باید با این فکر بسیار رایج در جامعه و در چپ ایران ، که سد محکمی است در مقابل اندیشه آزاد و ذهن پویا و در مقابل آگاهی ، به مبارزه برخاست که مثلا تا بخواهی شوروی و رژیم حاکم برآن را مورد انتقاد قراردهی ، "ضد شوروی" ، "ضد سوسیالیست" هستی ؛ اگر بخواهی فدائیان را نقد کنی ، "ضد فدائی" هستی و با "پرولتاریای ایران" (یعنی اقلیت) دشمنی داری و بر علیهٔ "گردان آگاه و رزمندهٔ پرولتاریا" (باز یعنی اقلیت . لطفا

در ترویج ذهن پویا و تفکر علمی، از این شماره نشریهٔ "اندیشه رهائی" ضمن طرح و بررسی این مسائل، از تمامی رفقا و خوانندگان خود می‌خواهیم که با ارسال مقالات و ترجمه های خود (٦) در زمینه مسائل اشاره شده در صفحات فوق، ما را یاری دهند چرا که انجام این کار مهم به یك تلاش همگانی نیازمند است٠

به عنوان آغاز کار، در این شماره، یك مقاله از چهار مقاله ای که رفقای سازمان در داخل ترجمه و تایپ کرده برای ما فرستاده اند، انتشار می‌دهیم (و مقاله های بعدی رفقا را در شماره های آینده چاپ می‌کنیم)٠ مقاله اول، نوشته ای است از پل سوئیزی ومقاله دوم، نوشته ارنست مندل است در جواب به سوئیزی٠ دو مقاله بعدی، جواب های سوئیزی است به مقاله ارنست مندل٠

اندیشهٔ رهائی

نخندید! نقل قول های دقیق از "کار" است)، دست به توطئه زدی؛ اگر آلترناتیوهای موجود و یا متصورا موجود را به نقد بکشی، لابد با تداوم حکومت وحشی و نفرت انگیز خمینی موافقی و "عملا" از آن حمایت می‌کنی و اگر با عملکرد های ضد دموکراتیك مجاهدین (مدعیان دموکراتیسم) برخورد کنی، "ضد مجاهدی" و می‌خواهی "شورا شکنی" و "مجاهد زدائی" کنی: و برعکس، (در صورتی که از مخالفین سرسخت و احساساتی مجاهدین و شورا باشیم) اگر برخورد خصمانه و کودکانه و دشنام گونه نسبت به برنامه شورای ملی مقاومت و مجاهدین نداشته باشی، لابد ریگی به ته کفش داری و با آنها به مغازله پرداخته‌ای؛ اگر دین، این یکی از عوامل عمده جهل و ناآگاهی زحمتکشان و مانع پیشرفت جامعه و تمدن را افشاء کنی، به "اعتقادات توده‌ها توهین" کرده‌ای؛ اگر جنایات بیشمار و مخوف استالین نسبت به سوسیالیسم و پرولتاریای شوروی (در جهان — و نیز ایران) را مورد بررسی قرار دهی، با کشورهای سرمایه داری و روشنفکران بورژوا "عملا" همصدا شده‌ای و٠٠٠

٦ — این ترجمه ها (مانند تمام ترجمه هائی که برای درج در نشریه ارسال می‌شوند) باید حتما همراه با متن اصلی باشند.

آیا در شوروی طبقهٔ حاکمی وجود دارد؟

پل سوئیزی

پاسخهایی را که در اغلب موارد باین پرسش داده میشوند میتوان به دو گروه اصلی تقسیم کرد، که هر یک از این دو خود جوابهای گوناگونی را در بر میگیرند. گروه اول از پاسخ دهندگان براین عقیده‌اندکه‌درواقع طبقه‌ای برجامعه‌ی شوروی حاکم است، ولی درباره‌ی ماهیت و ویژگیهای آن توافق کلی در میانشان وجود ندارد. برخی میگویندراین طبقه، طبقه‌ای است سرمایه‌دار و اساسا همانند طبقات حاکمه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری،گرچه دربعضی جهات و مراتب نسبتا کم اهمیت با آنها متفاوت است. برخی دیگر معتقدند که طبقه‌ی حاکمی وجود دارد ولی این طبقه از نوعی جدید است و اساسا با طبقات حاکمی که تاکنون در تاریخ وجود داشته اند، متفاوت است. پاسخ دهندگان گروه‌دوم میگویند که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود ندارد. در عوض استدلال میکنند که قدرت دولتی در اختیار "بوروکراسی" است، ولی در این مورد هم توافق نظری درباره‌ی معنای این اصطلاح موجود نیست.

بحث من در توافق با این تز است که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود دارد و اینکه این طبقه از نوع جدیدی است. من از طریق بررسی اصلیترین و معروفترین نظریه‌های بوروکراسی، یعنی تئوریهای تروتسکی و پیروان او به موضوع خواهم پرداخت![1] هر چند، باید بلافاصله اضافه کنم که مقاله‌ی حاضر چیزی بیش از یک مقدمه بر تحلیلی جدی از کل "مساله"ی طبقه‌ی حاکم شوروی نیست.

چنین تحلیلی را باید به فرصتی دیگر موکول کرد. ولی ابتدا ضروری است وجود چنین طبقه‌ای را روشن کنیم و بنظر من سودمندترین روش برای انجام اینکار نقد نظریه‌ای است که سابقه‌اش به نخستین روزهای دولت شوروی بر میگردد و میگوید چنین طبقه‌ای وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد، مگر آنکه نخست مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دوباره استقرار یافته باشد.

اساس نظریه‌ی تروتسکی، برداشتی است از تئوری مارکسیستی دولت که در زمان انقلاب روسیه مقبولیت عام داشت و در واقع شاید بتوان آن را یک عنصر اساسی مکتب بلشویسم در آنزمان و پس از آن بحساب آورد. بطور خلاصه، این برداشت از تئوری مارکسیستی جامعه‌ای با ساختار طبقاتی تکامل یافته را فرض مسلم خود میگیرد. ((در این جامعه)) طبقات بوسیله‌ی روابط متفاوتشان با ابزار تولید متمایز شده و بوسیله‌ی نظام مالکیتی که به جامعه ساختاری قانونا تصویب شده و قابل اجرا میدهد، توصیف میشوند. نخستین و مهمترین کارکرد دولت، حفظ و حمایت از این نظام مالکیت است؛ یا بعبارت دیگر، دولت ابزاری است در دست طبقه یا طبقات مالک برای تضمین ساخت اجتماعی که این طبقات از آن بهره‌مند میشوند.(۲)

از این نظریه‌درباره‌ی دولت، منطقا نظریه‌ی معینی برای انقلاب منتج میشود. طبقه (یا طبقات) مالک ابزار تولید، از طبقه (یا طبقات) بیچیز بهره‌کشی میکنند، وقادر به اینکار هستند زیرا دولت را بعنوان ابزار فشار و سرکوب در کنترل خود دارند. بنابراین، انقلاب عملی است از جانب طبقه‌ی استثمار شده (یا ائتلافی از طبقات استثمار شده) برای تصرف قدرت دولتی و برپا کردن یک نظام مالکیتی نوین؛ عملی که از طریق آن از مالکان پیشین سلب مالکیت میشود و مالکیت در اختیار طبقه (یا طبقات) انقلابی موفق قرار میگیرد.

دومی ـ یا اگر بیش از یک طبقه وجود دارد، طبقه‌ی مسلط در ائتلاف طبقات انقلابی ـ اکنون به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل میشود.

با کاربرد این نظریه درباره‌ی انقلاب بورژوائی، ملاحظه میکنیم که در برابر طبقه‌ی حاکم فئودال ودولت آن، ائتلافی از یک سو بین بورژوازی رو به رشد و از سوی دیگر دهقانان ستمدیده و پرولتاریای نوپا برقرار شد، و در این میان بورژوازی آشکارا شریک مسلط بود. انقلاب فئودالیسم را برانداخت، از اشراف سلب مالکیت کرد و مالکیت خصوصی بورژوائی بر ابزار تولید (بویژه زمین) را همراه با دولت جدید بمثابه‌ی تضمین کننده‌ی شیوه‌ی تولیدو مبادله‌ی سرمایه‌داری که اکنون پیروز شده بود، جانشین آنها کرد. بعبارت دیگر، جوهر انقلاب بورژوائی، جانشینی یک نظام مالکیت (بورژوایی) بجای نظام دیگر (فئودالی) بود.

به احتمال قریب به یقین میتوان گفت که تقریبا تمام مارکسیستها، در سالهای پیش از ۱۹۱۷، این نظریه را پذیرفته بودند. بسط این نظریه به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب پرولتری که راهگشای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی میبود، هم منطقی بود و هم آسان.[۳] طبقات متخاصم اصلی، همانطور که بیانیه‌ی کمونیست آنچنان شیوا استدلال کرده است، بورژوازی و پرولتاریا بودند. پرولتاریا بعنوان طبقه‌ی انقلابی، (بزعم رفرمیستها به شیوه‌ی مسالمت آمیز، و بنظر انقلابیون به شیوه‌ی قهرآمیز) کنترل دولت را بدست میگرفت و از بورژوازی و زمینداران بزرگ سلب مالکیت میکرد. لیکن از آنجائیکه مسئله‌ی تقسیم ابزار تولید در میان تک تک کارگران نمیتوانست مطرح باشد، نظام مالکیت جدید لزوما میبایست اشتراکی* باشد. و نظر به اینکه دولت جدید، تنها نهادی میبود که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر در کل بحساب

* Collective

میآمد، اموالی که در گذشته در تملک خصوصی بورژوازی بود، اکنون به تملک دولت در میآمد. بدین ترتیب، پرولتاریا با دولت خود که از طریق آن مالک ابزار تولید میشد، به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل میگشت. پیشرفت سوسیالیسم میتوانست بر این اساس صورت بگیرد.

انقلاب روسیه با این نظریه هماهنگ بنظر میرسید. بلشویکها، که مسلما یک حزب کارگری بودند، بنام پرولتاریا، کنترل را بدست گرفتند، ((اموال)) بورژوازی (منجمله اموال سرمایه‌داران خارجی) را مصادره کردند، "مواضع کلیدی" اقتصاد (صنایع بزرگ شهری، حمل و نقل، بانکها) را بصورت یک بخش کم و بیش متحد و یک شکل دولتی در آوردند و استقرار* جامعه‌ای سوسیالیستی را اعلام کردند. مسلما، خصلت انقلاب در روستاها، جائیکه حدود چهار پنجم جمعیت زندگی میکرد، تا حدی متفاوت بود: املاکی که از مالکان بزرگ گرفته شده بود، به میلیونها قطعه ملک مجزا از هم تقسیم شد و خارج از کنترل دولت و نیز تا حد زیادی در برابر تاثیرات پرولتاریایی نفوذ ناپذیر باقی ماند. ولی سهم دهقانان در قدرت سیاسی از ابتدا محدود بود و مدت زیادی دوام پیدا نکرد. بنابراین، مساله‌ی نقش آتی آنها یکی از مسائل جامعه‌ی سوسیالیستی جدید بنظر میآمد، نه نشانه‌ای از خصلت غیر سوسیالیستی آن.

ریشه‌ی تصویر تروتسکیستی از اتحاد جماهیر شوروی در این تئوری دولت و انقلاب بوده و هست. ولی از همان ابتدا مشکلی بوجود آمد که اعتبار این تئوری را مورد تردید قرار داد. نظریه‌ی مارکسیستی، همیشه براین اعتقاد بود که هر حکومتی در یک جامعه‌ی طبقاتی، صرفنظر از شکل مشخص آن، اساسا دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم بر طبقات محکوم است و این موضوع در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز

*Establishment

که طبقات بناچار برای مدتی طولانی دوام خواهند یافت، صادق است، زیرا بی طبقه‌گی از ویژگیهای مرحله‌ی بالاتر، یعنی مرحله‌ی کمونیسم است، نه سوسیالیسم. منشاء تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان نوعی رژیم در حال گذار که با انقلاب بقدرت میرسد و بر مرحله‌ی گذار از سوسیالیسم به کمونیسم نظارت میکند، در همین جاست. ولی پیش از انقلاب روسیه، تمام مارکسیستها نه فقط توافق داشتند، بلکه پافشاری میکردند که چنین رژیمی، در حالیکه بر طبقات استثمارگر پیشین دیکتاتوری اعمال میکند، گسترده‌ترین نوع دمکراسی را برای کارگران فراهم خواهد کرد و رژیمی خواهد بود بسیار دمکراتیک‌تر از لیبرالترین دموکراسی های بورژوائی. کارگران از تمام حقوق و آزادیهای مدنی که توسط انقلابات بورژوایی اعلام شده ولی تاکنون در عمل بیشتر محدود به اعضای خود بورژوازی بوده‌اند برخوردار خواهند شد. در واقع کارگران تنها با در اختیار داشتن این حقوق وآزادیها میتوانند از خود انسانهایی نوین و قادر به بنای جامعه‌ی جدید بسازند.

این موضوع که چنین کارکردی از دمکراسی کارگری در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر پدیدار نشد، مسلما بسیاری را ناامید کرد؛ ولی در عین حال به‌سادگی میشد چنین توضیح داد که این وضع ناشی از شرایط فوق العاده دشوار جنگ داخلی و فروپاشی اقتصاد است، شرایطی که مشخصه‌ی سالهای ۲۱-۱۹۱۷ بود. تروتسکی، خود یکی از رهبران بلشویک بود که در سرکوبهای آن سالها شرکت و آنها را تائید کرد، سرکوبهایی که بهیچوجه صرفا بر علیه مرتجعین و ضد انقلابیون نبودند. ولی با پایان گرفتن جنگ داخلی و بازگشت وضع عادیتر اقتصاد، تئوری اصلی آشکارا این انتظار را بر می انگیخت که در میان

کارگران ــ که قاعدتا اینک طبقه‌ی حاکم را تشکیل میدادند ــ نهادها و شیوه‌های دموکراتیک بتدریج گسترش یابند و تقویت شوند.

اماچنین نشد، برعکس، بذرهای* واقعی دموکراسی کارگری که پیش از دوران انقلاب و در خلال آن کاشته شده و شروع به رشد کرده بودند ــ اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای حزبی، شوراهای محلی ــ در این زمان بدوران زوالی گام نهادند که، با فراز و نشیبهایی، تا به امروز ادامه داشته است. این سازمانها، بشکلی که باقی مانده‌اند، به شدت از بالا کنترل میشوند و صرفا مجری تصمیمات کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) هستند؛ خود کارگران ــ که اکنون بیش از ۶۰٪ جمعیت فعال را در مقایسه با کمتر از ۱۵٪ جمعیت سال ۱۹۱۴ تشکیل میدهند ــ بهیچوجه حق ندارند خود را سازمان دهند یا نظرات خود را بیان کنند، و البته اساسیترین حق کارگران، یعنی حق اعتصاب، بکلی از آنها سلب شده است.

این وضع نظریه‌ی دولت و انقلاب فوق الذکر را در معرض تردید اساسی قرار میدهد. اگر پرولتاریا طبقه‌ی حاکم نوین شوروی است، چگونه است که در مورد این که چه کسانی مواضع قدرت را در حزب و دولت اشغال میکنند هیچ اختیاری ندارد؛ فاقد سازمانهای خاص خود است؛ و حتی از هر گونه مجرا و شیوه‌ی بحث و مناظره ــ تا چه رسد به تصمیم‌گیری ــ درباره‌ی مسائل اساسی سیاست، اقتصاد و سیاست خارجی که زندگی او را شکل میدهند و آینده‌ی او را تعیین میکنند، نیز مطلقا محروم است؟

در اینجاست که نظریه‌ی تروتسکیستی بوروکراسی بمیان میآید. پیش‌فرض اساسی این نظریه این است که شرایط عینی حاکم بر روسیه‌ی پس از انقلاب چنان بود که بقدرت

* Seeds

رسیدن مستقیم پرولتاریا را، نه فقط برای مدت چند سال، بلکه برای دوره‌ای طولانی غیر ممکن میساخت. مهمترین این شرایط عینی و اساسی از میان تمام آنها، توسعه‌نیافتگی نیروهای مولده بود که سطح پائین آموزش و پرورش و فرهنگ بویژه برای طبقات ستمکش و بدتر از همه کمیابی عمومی کالاها را به بار میآورد. تروتسکی زمینه‌ی رشد "بوروکراتیسم" را در همین کمیابی عمومی کالاها تشخیص میدهد:

"در حالیکه نخستین کوشش ((بلافاصله پس از کسب قدرت ـ پ.س)) برای ایجاد دولتی منزه از بوروکراتیسم، با ناآشنائی توده ها با خود گردانی، فقدان کارگران شایسته و معتقد به سوسیالیسم و غیره برخورد کرد، این تلاش بعد از این مشکلات مستقیم، خیلی زود با دشواریهای عمیقتری مواجه شد. تقلیل دولت به کارکردهای "حسابرسی و کنترل"، بهمراه کاهش فزاینده ی عامل زور، ((چیزی)) که برنامه ی حزب ایجاب میکرد حداقل نیازمند یک وضعیت رضایت عمومی نسبی بود. درست همین شرط لازم غایب بود. هیچ کمکی از غرب نیامد. و آنگاه که ضرورت استفاده از گروههای ممتازی که وجودشان برای دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضروری بود، پیش آمد، معلوم شد که قدرت شوراهای دمکراتیک محدود کننده و حتی تحمل ناپذیر است. در این عملکرد به عمد غیر "سوسیالیستی"، از ۱۰ نفر گرفتن و به یکنفر دادن، کاست نیرومندی از متخصصین توزیع پدیدار شد و شکل گرفت."

(انقلابی که بآن خیانت شد صفحه‌ی ۵۹)

البته این کاست متخصصین" همان بوروکراسی بود. بوروکراسی با بهبود و گسترش اقتصاد شوروی، رشد یافت و قدرت خود

را تحکیم کرد و تسلط و نفوذ آن در جامعه‌ی شوروی، دست کم تا صورت گرفتن تغییرات اساسی در شرایط بوجودآورنده‌اش، یعنی تا آنزمان که پرولتاریا دارای شرایط لازم برای اداره کردن خویش شده، و حالت کمیابی عمومی تا حدود زیادی تخفیف یافته باشد، تضمین شد. حتی هنگامیکه آنزمان فرا میرسید- موضوعی که بزودی بآن باز خواهیم گشت- بوروکراسی داوطلبانه قدرت خود را واگذار نمیکرد بلکه میبایست با انقلابی دیگر سرنگون شود. لیکن این انقلاب دوم، انقلاب اجتماعی بمفهوم انقلابات بورژوائی قرون هفده و هجده یا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نخواهد بود، زیرا تغییر نظام مالکیت را ایجاب نمیکند، بلکه به نظام مالکیتی که توسط انقلاب اکتبر مستقر شد، مفهومی واقعی خواهد بخشید. پرولتاریایی که انقلاب کرده و مالکیت دولتی برابزار تولید را جانشین مالکیت خصوصی کرده بود، برای نخستین بار بعنوان طبقه‌ی حاکم فعال و خود آگاه ظاهر خواهد شد، طبقه‌ای که دیگر به خدمات پیشکار بوروکراتی که فرصت‌طلبانه شغل اداره‌ی امور پرولتاریای موقتا فاقد صلاحیت را بعهده گرفته و در خلال کار همه‌ی جلوه‌هاوامتیازات را غصب کرد، نیازی نخواهدداشت. بعبارت دیگر، انقلاب دوم، انقلاب اول را نفی نخواهد کرد، بلکه مکمل آن خواهد بود.

نظریه‌ی فوق بی تردید نظریه‌ای است جذاب، ودارای این امتیاز ویژه که به پیروان آن امکان میدهد بدون توسل به دروغها و فریبهای ایدئولوژی رسمی دولت شوروی، اعتقاد خود را به نظریه‌ی آغازین دولت و انقلاب خویش حفظ کنند. اما این نظریه کاستی هایی دارد که فکر میکنم اکنون - بلطف آگاهی بر گذشته- میتوانیم ملاحظه کنیم که نه‌تنها جدی، بلکه بسیار اساسی اند.

نخست آنکه، این نکته‌ی واضح بچشم میخورد که هر چه

حاکمیت کذایی بوروکراسی بیشتر ادامه می یابد، نظریه‌ی تروتسکیستی در باره‌ی ماهیت اساسی آن کمتر انسان را قانع میکند. این تصور از طبقه‌ی حاکمی که هرگز به حاکمیت نمیرسد بلکه باید همیشه به بدرفتاری ها وسختگیریهای رژیم موقت بوروکراتها تسلیم شود، چندان معقول بنظر نمیآید. یا انقلاب دومی صورت میگیرد و صحت این نظریه را اثبات میکند؛ و یا اگر چنین نشود، باید این‌نظریه را رها کرد و نظریه‌ی دیگری را جانشین آن نمود. پیش از پرداختن به مساله‌ی ماهیت احتمالی این نظریه‌ی جانشین، باید خاطر نشان، و در واقع تاکید، کنیم که این نتیجه‌گیری با تفکر خود تروتسکی هماهنگی کامل دارد، زیرا او حتی یک لحظه هم بر این اعتقاد نبودکه‌رژیم‌بوروکراتیک شوروی، چیزی جز یک پدیده‌ی کاملا موقت است. نقل قولهای زیر از مقاله‌ی سال ۱۹۳۹ او، که در زیر نویس صفحه‌ی دو (۱) به آن اشاره شد، نشان میدهد موضع او درباره‌ی این نکته‌ی اساسی چقدر محکم بوده است:

"از نظر علمی و سیاسی... مسئله چنین مطرح میشود: آیا بوروکراسی نمایانگر رشد ((زائده‌ای)) موقت بر یک موجود اجتماعی است یا اینکه این رشد، دیگر خود را به عضوی تبدیل کرده است که وجودش از نظر تاریخی ضروری است؟ زائده های اجتماعی میتوانند محصول تلاقی "تصادفی" (یعنی موقت و غیر عادی) شرایط تاریخی باشند...."(صفحه‌ی ۳۲۶) اگر این جنگ انقلابی پرولتری را بر انگیزد، وما اعتقاد راسخ داریم که چنین خواهد شد، به ناچار باید به سرنگونی بوروکراسی شوروی و پیدایش دوباره ی دموکراسی شورایی بر یک پایه ی اقتصادی و فرهنگی بمراتب بالاتر از ۱۹۱۸ بیانجامد. درآن صورت، این مساله که آیا بوروکراسی استالینی

یک "طبقه " است یا رشد((زائده‌ای)) بردولت کارگری خودبخود حل خواهد شد...

لیکن اگرپذیرفته شودکه جنگ کنونی نه انقلاب پرولتاریا ، بلکه افول آنرا بر خواهد انگیخت ، آنگاه بدیل دیگری باقی میماند : انحطاط بیشتر سرمایه داری انحصاری، ادغام بیشتر آن با دولت و جایگزین شدن رژیمی استبدادی بجای دمکراسی ، درهرنقطه‌ای که هنوزدمکراسی باقی مانده باشد . درچنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است درواقع به رشدیک طبقه‌ی استثمارگرنوین ازدرون بوروکراسی فاشیست بناپارتیستی بیانجامد. بنابر تمام نشانه‌ها ، این ((چنین رژیمی)) رژیم افول و بیانگرزوال تمدن خواهد بود...

بدیل تاریخی در نهایت امر چنین است : یا رژیم استالین پسرفتی‌است زشت در فرایند تبدیل جامعه ی بورژوایی به جامعه ی سوسیالیستی ، و یا اینکه این رژیم ، نخستین مرحله ی یک جامعه ی استثمارگر نوین است . اگر پیش بینی دوم درست درآید ، آنگاه بدیهی است که بوروکراسی بیک طبقه ی استثمارگر نوین تبدیل خواهد شد . (صفحه ی ۲۲۷)

دومین جنگ امپریالیستی وظیفه ی انجام نشده رادر یک مرحله ی بالاتر تاریخی مطرح میکنند. این جنگ نه تنها ثبات رژیمهای موجود را از نو میآزماید، بلکه توانائی پرولتاریا را برای جانشینی آنها نیز محک میزنند. نتایج این آزمون، بدون شک برای ارزیابی ما از دوران جدید بعنوان عصرانقلاب پرولتری، اهمیت تعیین کننده

خواهندداشت. اگر، برخلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبردر طی جنگ حاضر یا بلافاصله بعد ازآن نتواند درهیچیک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد؛ و اگر، بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه ها بعقب رانده شود، آنگاه بدون تردید باید درمفاهیم خودازدوران کنونیو نیروهای محرکه ی آن تجدید نظر کنیم. در آنصورت مساله این نخواهد بود که یک بر چسب تکراری بر شوروی یا دار و دسته ی استالینیست بزنیم، بلکه میبایست دوباره چشماندازتاریخی وجهانی رابرای دهه‌های اگرنه‌قرنها ــ بعد ارزیابی کنیم: آیا وارد مصر انقلاب اجتماعی و جامعه ی سوسیالیستی شده‌ایم یابرعکس، قدم به دوران جامعه‌ی درحال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم." (ص ۳۲۹)

اشتباه خواهد بود که این اظهارات را بمثابه‌ی ارزیابی یا تحلیل تئوریکی که با دقت‌اندیشیده شده، مورد بحث قرار دهیم. بدیهی استکه آغاز جنگ، تروتسکی را به هیجان آورده بود. زمان آزمایش‌برای شوروی و شایدبرای شخص‌او نیز در حال فرا رسیدن بود. تروتسکی درباره‌ی سرانجام کار هیچ تردیدی بخود راه نمیداد: درست همانگونه که جنگ جهانی اول باعث‌انقلاب روسیه شده بود، جنگ جهانی دوم نیز ادامه‌ی آن را باعث میشد، و اینباردرپایگاههای اصلی سرمایه‌داری، جایی که تروتسکی همیشه درآن پشتیبانی و رهنمودی را میجستکه روسیه را قادر سازد بر عقب ماندگی فلج کننده‌اش غلبه کند. بوروکراسی حقیر استالینیستی مسلما در کوره‌ی انقلاب‌از بین میرفت، و بر خاکستر آن دولت‌کارگری آزاد شده‌ای بوجود میامد که به عهد و پیمان دموکراتیک ۱۹۱۷، وفا کند.

این پیام اساسی تروتسکی به پیروانش‌بود. زبان

پیام بخودی خود، حاکی از خوشبینی و اطمینان اوست.
او در جای دیگر مقاله حتی تا آنجا پیش میرود که میپرسد:

"اگر ما درست چند سال یا حتی چند ماه پیش از سقوط ننگین الیگارشی بناپارتیستی، عنوان* طبقه‌ی حاکم نوین را بر آن بگذاریم، آیا خود را در موقعیت مضحکی قرار نخواهیم داد؟" (۴)

پیروزی میتواند نزدیکتر، بسیار نزدیکتر، از آن باشد که می اندیشید!

با چنین سابقه‌ی ذهنی، پیشگوئی های ترسناک ((تروتسکی)) درباره‌ی عواقب شکست انقلاب را میبایست جنبه‌هایی از اظهاراتی بحساب آورد که ایراد میشوند تا مومنان را به افزودن آمادگی و تعهدشان به آرمان ترغیب کنند، نه اظهاراتی درباره‌ی پیآمدهای احتمالی، تا چه رسد به پیش بینی چنین پیآمدهایی.

تروتسکی هرگز بین تحلیل علمی و تبلیغات تهییجی تمایز و فرق دقیقی قائل نمیشد و این مورد نسبتاآشکاری است از غلبه‌ی دومی بر اولی. با وجود این، شیوه‌ای که‌وی در فرموله کردن بدیلها بکار میبندد بدون شک موضع تئوریک اساسی اش را تا حد زیادی آشکار میکند. احتمال فراوان و قریب به یقین این بود که انقلاب پیروزمند پرولتری رخ دهد. اما اگر "برخلاف تمام احتمالات" چنین انقلابی رخ نمیداد، آنگاه پیش بینی، آشکار و بی ابهام میبود: تا آنجا که به شوروی مربوط میشد، رژیم استالین را میبایست بمثابه‌ی نخستین مرحله‌ی جامعه‌ی استثمارگر جدید تفسیر کرد و "آنگاه بدیهی است که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد." در عین حال کل جهان نیز به "جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی" گام مینهاد. تروتسکی به سومین بدیل قابل تصور، یعنی

---

* Nomenclature

تداوم وضع موجود، اشاره‌ای نکرد و احتمالا چنین بدیلی هرگز بذهن او خطور نکرد. اتحاد شوروی بیک دو راهی رسیده بود: یا انقلاب ۱۹۱۷ بسرانجام میرسید یا شکست میخورد و بر ویرانه‌های آن جامعه‌ی استثمارگر جدیدی سر بر میآورد.

با در نظر گرفتن این زمینه، بیان دوباره‌ی دیدگاه تروتسکیستی توسط ارنست مندل، شصت سال پس از انقلاب اکتبر و بیش از سی سال بعد از جنگ جهانی دوم، بسیار بیمزه بنظر میرسید. مندل تمام موضوعات آشنا را تکرار میکند، بر محوری بودن نقش نظام مالکیت دولتی بر ابزار تولید تاکید میورزد و مدعی است که نشان داده "تعریف ما از شوروی بعنوان دولت منحط کارگری بوروکراتیک شده، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ نظری صحیح ((است))." (۵)

او به نظریه‌ی تروتسکی در ۱۹۳۹ باین مضمون که اگر انقلاب اکتبر در دوران جنگ یا بلافاصله بعد از آن تداوم نیابد، "بدیهی است" که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد، اشاره نمیکند. او برای از سرباز کردن این مساله‌ی دشوار، بسادگی موضوع دوام رژیم بوروکراتیک را از نو مطرح کند:

"آنچه حل نشده باقی میماند، این مساله است که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته ی صنعتی یا در کشورهایی که پرولتاریا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میدهد، روندی - هم‌در این کشورها و هم در سطح دنیا - بوجود خواهد آورد که بتواند تجربه ی انقلابات پرولتری قرن بیستم را با سرعتی بسیار بیشتر از دوام خود پدیده ی بوروکراتیک شدن، "بوروکراسی زدائی" کند یانه. در این مورد داوری نهائی با تاریخ خواهد بود. اگر

تاریخ تائید کند که مارکسیستهای انقلابی در این زمینه دچار توهماتی شده‌اند، آنگاه ضروری خواهد بوددرباره‌ی ریشه‌های تاریخی عمیقتربوروکراتیک شدن، به استنتاج هایی متفاوت با آنچه عموما از تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین الملل چهارم بدست میآید، برسیم. اما رسیدن به چنین استنتاجهایی بگونه ای نابهنگام و بدون دردست داشتن شواهد و دلایل، کاری بیمورد، سطحی و غیر مسئولانه است ...." (صفحه ی ۲۱)

ظاهرا تروتسکی باگفتن اینکه‌این نتایج‌ناگزیرباید‌ازپیامد های جنگ‌جهانی دوم بدست‌آیند سخنی بسیار ناپخته بیان کرد. ولی مندل هیچ دلیلی ارائه نمیدهد که بموجب‌آن تصور کنیم که هم اکنون، یا در آینده‌ی نزدیک، آزمون قاطعتری پیش‌خواهد آمد. او میگوید: که هنوز شواهدی در دست‌نیستند. و تا آنجا که بنظریه مربوط میشود، چنین بنظر میرسد که این شواهد هرگز پدیدار نخواهند شد، مگر اینکه، یا تا وقتیکه، انقلاب‌دوم که بسیار به تاخیر افتاده است، واقعا رخ دهد.

اجازه دهید بخاطر ادامه‌ی بحث‌بپذیریم که تاریخ هنوز داوری نهایی خود را بیان نکرده باشد، با وجود این آیا نباید به آنچه که تاریخ تاکنون بیان کرده است‌توجه بیشتری مبذول داریم؟ برای مثال، در مورد این مساله که از زمان جنگ‌دوم تاکنون بیش‌از سه دهه از بقای رژیم شوروی گذشته چه میتوان گفت؟ مسلما بحرانهایی بخصوص‌د "امپراطوری" شوروی، وجود داشته است، ولی این بحرانها سختتر از بحرانهای امپراطوریهای قدیمی تر سرمایه‌داری نبوده‌اند و سخنی پوچ خواهد بود که بگوئیم حیات‌رژیم در این مدت‌بخطر افتاده است. برعکس، شوروی هم ازنظر اقتصادی و هم از نظر نظامی پیوسته نیرومندتر شده و

توانائی اش برای کنترل این قدرت فزاینده و استفاده از آن در جهت منافع خاص خودش ، هرگز کمتر ((از زمان کنونی)) مورد تردید ، نبوده است .

فکر میکنم یک آزمون بویژه مهم برای نظریه‌ی "بوروکراسی" ، مرگ استالین و پیامدهای آن بود . بزعم این نظریه ،استالین ، بوروکراتی ایده‌آل بود و حکومت او بمثابهٔ یک دیکتاتور خودکامه ، که شلاق وحشت و نان قندی امتیازات مادی ویژه را با هم بکار میبرد ، نقشی اساسی در تعیین ماهیت رژیم و در واقع در نفس بقای آن داشت . با توجه باین پیش فرض ، انتظار میرفت که مرگ استالین نه تنها به بحرانی دررژیم دامن زندبلکه‌دوام‌رژیم را بهر شکل شبیه شکل موجود در آنزمان ، غیر ممکن سازد . با توجه باین زمینه است که باید آن سلسله نوشتجات قابل توجه ، و در نوع خود درخشان ایزاک دویچر- بدون شک برجسته‌ترین مورخ تروتسکیست آن دوره- را که به روسیه‌ی پس از استالین در سالهای اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اختصاص دارند ، تفسیر کنیم . (۶)

دویچر بررسی جامعه‌ی شوروی را در دوره‌ی ۱۹۵۳-۱۹۱۷ از دیدگاهی شروع میکند که تمام نکات اصلی اش با نظرگاه تروتسکی در انقلابی که بآن خیانت شد یکسان است . طبقه‌ی کارگردر ۱۹۱۷ آنقدرقوی بودکه‌بتواند قدرت را بدست گیردولی در پایان جنگ داخلی ضعیف‌تر از آن شده بودکه بتوانند نقش طبقه‌ی حاکم را ایفا کند . این وضع بوروکراسی را قادر ساخت تحت دیکتاتوری مطلق و فزاینده‌ی استالین رخنه کند و به حاکمیت برسد . ولی منطق حاکمیت بوروکراسی ، ریشه در نظام مالکیتی داشت که توسط انقلاب مستقر شده بود . نتیجه‌ی کار توسعه‌ی بسیار سریع نیروهای مولده (حجم و سطح آموزش نیروی کار ، علم و تکنولوژی و غیره) وافزایش قابل ملاحظه ، اگر چه کمتر ، سطح عمومی زندگی بود . اما با

پیچیده‌تر شدن اقتصاد و بالا رفتن سطح فرهنگی توده‌ها، حاکمیت بوروکراسی با شیوه‌های وحشیانه‌ی، انعطاف ناپذیر و بی ابتکاریش، بیش از پیش مخرب میشد. بهنگام مرگ استالین در ۱۹۵۳، در حالیکه خرابیهای جنگ دوم تقریباً بطورکامل ترمیم وجبران شده‌بوداوضاع دیگر به ابعاد بحرانی رسیده بود. بعقیده‌ی دویچر، اگر چه افراداستالین هنگامیکه او هنوز زنده بود میترسیدند اقدامی مخالف نظرات وی انجام دهند، ولی از وضعیت واقعی امور آگاهی فراوان داشتند و تشخیص میدادند که بقای خودشان مستلزم اجرای اصلاحات گسترده است.

دویچر شیفته‌ی این مساله شد- و برای آن نمونه‌های تاریخی از جمله جنبش مذهبی برای اصلاح کلیسای رم‌دراوایل قرن شانزدهم را ذکر کرد- که چگونه استالینیستهای متعصب توانستند همان نظامی را که خود به ایجادش کمک کرده‌بودند و تا حد زیادی درخلافکاری ها و اعمال زشت آن دست داشتند، اصلاح کنند. تمام نوشته‌های او در این دوره به این مساله میپردازند و بر پیچیدگیها و ابهامات این روند در حال پیشرفت تاکید میکنند ولی بالاخره باین نتیجه میرسند که‌در سراسر این جریان جنبش اصلاحی منطق تاریخی خاص‌خودش را دنبال میکرد، منطقی که تنها با تبدیل بنیادی جامعه‌ی شوروی به جامعه‌ای بهتر میتوانست به نتیجه‌ی نهایی برسد. چند نقل قول از مقاله‌ی "معنای استالین زدائی" - (۱۹۵۶) در<u>طعنه‌های تاریخ</u>، مضمون اندیشه‌ی او را بیان میکنند:

"اگر "گرایش لیبرالی" بعنوان کاهش بنیادی فشار حکومتی و تلاش برای حکومت از طریق توافق، تعریف شود، آنگاه این گرایش در جامعه ی شوروی بطرز آشکار و حتی قابل ملاحظه ای در حال اجرا بوده است. (صفحات ۱۹-۱۸)

با استقرار پایدار مالکیت عمومی بر ابزارتولید

با تحکیم و گسترش اقتصاد با برنامه و ـ دست آخر ولی نه دست کم ـ با زنده بودن سنتهای انقلاب سوسیالیستی در اذهان مردم شوروی، این کشور از استالینیسم جدا میشود تا پیشرفت خود بسوی برابری و دموکراسی سوسیالیستی را از سر بگیرد. (ص ۲۱)

در جامعه ای که آگاهی سیاسی آن تجزیه شده یا به چیز بی شکل و نامنظمی تبدیل شده است ، هر تغییر مهم سیاسی، اگر نیاز اجتماعی فوق العاده ای بآن، باشد، تنها از طریق گروه حاکم میتواند صورت بگیرد. این دقیقا همان چیزی است که در روسیه اتفاق افتاده است. هر اندازه هم که ازجانشینان حقیر استالین نفرت داشته باشیم ، باید تصدیق نمود که آنان ثابته کرده اند این توانائی را دارند تا در مورد ضرورت اصلاحات ، با حساسیتی بسیار بیشتر از آنچه که معمولا از ایشان انتظار میرفت ، واکنش نشان دهند." (صفحات ۲۵-۲۴)

میزان کنونی نرمش وآزادی(لیبرالیزاسیون)احتمالا آنقدرکفایت میکندکه اجازه‌دهدروندهای جدیدتفکر سیاسی وشکل گیری عقایدتاحدودی درمیان روشنفکران وطبقه‌ی کارگربروزکند. این روندهابحکم ماهیت خویش روندهایی ملکولی هستندوبرای تکامل وبلوغ خودنیازبزمان دارند. ولی مطمئناآنگاه‌که‌به‌بلوغ برسند، کل فضای اخلاقی وسیاسی کمونیسمرابا روحیه‌ی دموکراسی سوسیالیستی عمیقا دگرگون خواهند کرد."

بر طبق نظریه‌ی بوروکراسی تروتسکی، سخنان دویچر یعنی این که بوروکراسی بمرحله‌ی پیش‌بینی شده رسیده بود ـ به مرحله‌ای که دیگر وظیفه‌ی خود بعنوان جانشین طبقه‌ی کارگر را انجام داده بود ـ و نه تنها میشد بکنار

گذاشته شود، بلکه برای پیشرفت بیشتر میبایست کنار برود. اما بنظر میرسد دویچر چیز تازه‌ای باین نظریه می افزاید باین مضمون که رهبری بوروکراسی میفهمید که نمیتواند موقعیت خود را حفظ کند و در حالیکه سخت میکوشید خودرا نجات دهد، درحقیقت روندخودکشی را طی میکرد. با زطبق نظریه بنظر میرسد که دویچر میگوید انقلاب دومی که تروتسکی هم آنرا پیش بینی کرده بود واقعا در حال رخ دادن است، هر چند بر خلاف انتظار او، بشکلی مسالمت جویانه و رفرمیستی. اما دویچر از اینکه واقعا چنین چیزی را استنتاج کند، اجتناب کرد:

"اینکه تغییر و تعویض گروهها و نسلهای حاکم، تدریجی و مسالمت آمیز خواهد بود یا از طریق تشنجهای سخت و تعارضات آشتی ناپذیر صورت خواهد گرفت، مساله ای است که حل آن پیش از تجربه* نه چندان ضروری است و نه چندان ممکن. کل تحول کاملا بی سابقه است ومجهولات زیادی در معادلات وجود دارد. حداکثر کاری که میتوان کرداینست که اوضاعی را تحلیل کنیم که درآن تغییر یا سلسله تغییرات میتواند مسیر خودرا بشیوه ای نسبتا مسالمت آمیز رفرمیستی طی کند، و نیز شرایطی را که در آن معلوم خواهد شد مرحله‌ی رفرمیستی صرفا پیش درآمدی است به خیزش قهرآمیز. این موضوع چنان گسترده، پیچیده وذهنی** است که در این مقاله نمیتوان از عهده ی بررسی آن برآمد." (همانجا، صفحه ی ۲۵)

تا آنجائی که من اطلاع دارم، دویچر در نوشته‌های آخر خود باین مشکل بازنگشت و طولی نکشید که علاقه و توجه به احتمال اصلاحات مسالمت آمیز در اتحاد شوروی تدریجا ازمیان

---
* A priori ** Speculative

رفت. سخن آخر دربارەی این فصل از تفسیر تاریخ شوروی را میتوان بعهدەی دانیل سینگر * ، دوست جوانتر ایزاک دویچر و ادامه دهندەی شایستەی کار او، گذاشت. سینگر در کنفرانسی در سال ۱۹۷۷، هنگام بحث دربارەی موضوع "ضعفها و توانائیهای مخالفت در شوروی"، "مباحثەی نسبتا قدیمی دربارەی ماهیت تغییرات روسیەی پس از استالین" را به شنوندگان خود خاطر نشان کرد:

"آیا این تغییرات از بالا خواهند آمد یا از پائین، از راس یا از پایه، از داخل حزب یا از خارج آن... انواع پیشرفته تر تزهای تدریجی گرایانه یا "فابیانی** نه فقط بر حسن نیت اصلاحگران تکیه میکردند، بلکه عامل دیگری را نیز بآن افزودند، عامل محدودیتهای اجتماعی و فشار از پائین بعنوان نیروهایی که حرکتی در خلاف جهت آن مسیری که از دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری دبیر کل حزب انجامیده بود، در روسیه ایجاد میکردند. این مباحثه اکنون دیگر مطرح نیست. حتی پیش از سقوط خروشچف، و مطمئنا از زمان هجوم به چکسلواکی، آشکار شده است که این نظام، منطق خاص خود را دارد، دستگاه دارای غریزەی بقاست، و اگر منافعش بخطر افتد برای ضربه زدن بیرحمانه درنگ نخواهد کرد." (۷)

این که یک طرفدار نظریه بوروکراسی تروتسکی اشتباه کند چیزی است قابل درک، همچنانکه دویچر در اواسط دهەی ۱۹۵۰ اشتباه کرد. آنچه که چندان قابل فهم نیست، این است که این نظریه در ۱۹۷۸ توسط نظریەپرداز تروتسکیست برجستەای چون ارنست مندل تکرار شود، آنهم نه فقط بدون تغییر مهم بلکه بدون توجه به حوادث فوق العاده مهمی که

* Daniel Singer ** Fabian

همزمان با خروج استالین از صحنه و پس از آن رخ داده‌اند.

باید به یک نکته‌ی دیگر در مورد آنچه که تاریخ تاکنون درباره‌ی ماهیت جامعه‌ی شوروی بیان کرده است اشاره کنیم. بنابر نظریه‌ی تروتسکیستی، آنطور که مندل تفسیر میکند، پرولتاریا هنوز طبقه‌ی حاکم است. این نظر بشکلی قیاسی، از ماهیت نظام مالکیت در شوروی منتج میشود. طبقات حاکم، از نظر تاریخی، طبقات مالک بوده‌اند. ولی با توجه به واقعیت مالکیت دولتی بر ابزار تولید، هیچ طبقه‌ی مالکی در شوروی وجود ندارد. کل جامعه از طریق دولت صاحب ابزار تولید است و اکثریت عظیم جامعه را کارگران تشکیل میدهند. بنابراین کارگران، طبقه‌ی حاکم هستند. و این نظری است که بنا بود اثبات شود. ولی مندل مانند هر کسی میداند که این تفسیر قانون گرایانه، با واقعیات جامعه‌ی شوروی بکلی متناقض است. در یک مرحله او تا آنجا پیش میرود که:

"آشکار است که از دیدگاه عقل سلیم صرف، سخن بی معنایی است که بگوئیم در اتحاد شوروی دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد، زیرا اکثریت عظیم پرولتاریا نه فقط دیکتاتوری اعمال نمیکند بلکه حتی هیچگونه قدرتی ندارد." (صفحه ی ۴۳)

ولی مساله بسیار عمیقتر از اینهاست. یک وقت ـ درزمان تروتسکی ـ میشد استدلال کرد که، با توجه به اینکه هنوز مدت زیادی از تجربه‌ی انقلابی نگذشته است، پرولتاریای روس حس میکند حق طبقه‌ی حاکم بودن را بدست آورده، حس میکند که در حال محرومیت از ثمرات پیروزی خود است، و بمحض آنکه اوضاع و احوال اجازه دهد، تفوق خود را اثبات خواهد کرد. حتی نشانه‌های بارزی از این طرز تفکر در نوشته‌های دویچر بچشم میخورد. ولی در مورد نوشته‌های مندل چنین چیزی صدق نمیکند. در اینجا

شناخت واقعگرایانه – و فکر میکنم دقیقی – را ازدگرگونیهای عمیقی که در وضع کنونی کارگران شوروی بوجودآمده ، مشاهده میکنیم :

"طبقه ی کارگر شوروی از انحراف مسیر انقلاب اکتبر بوسیله ی انحطاط استالینی ، بسوی الگویی از رهبری سوسیالیستی که نیازهای کارگران را برآورده نمیکند ، سخت ناامید شده است . الگوی سرمایه – داری نیز کارگران را بخود جلب نکرده است . ولی امروزه آنان هیچ بدیل و الگوی سومی در دنیا نمی بینند ... در غیاب هر گونه الگوی بدیل ، یک عقب نشینی بسوی زندگی خصوصی ، خواستهای فوری ، سطح بالاتر زندگی و حتی پیشرفت اجتماعی فردی صورت گرفته است .... تمام این اشکال عقب نشینی عملا اجتناب ناپذیرند . دومین دلیل عمده (برای بی حرکتی کارگران شوروی) این است که سطح زندگی و شرایط کار کارگران شوروی بطرز انکار ناپذیری پیشرفت کرده است . این پیشرفت که از زمان مرگ استالین تاکنون یعنی ظرف بیست و پنج سال گذشته ، تقریبا دائمی بوده است ، جوی در طبقه ی کارگر بوجود آورده که میتوان گفت بیشتر رفرمیستی است تا انقلابی ... معمولا .... کارگران شوروی امیدوارند که وضع خود را از طریق اعمال فشار در داخل چهارچوب نظام اصلاح کنند تا با به مبارزه طلبیدن کل آن " (ص ۳۹)

بنظر من این تشخیص از وضع پرولتاریای شوروی آخرین میخ را بر تابوت نظریه تروتسکیستی بوروکراسی بعنوان جانشین موقت طبقه‌ی کارگر حاکم میکوبد . یک طبقه‌ی کارگر رفرمیست ، طبقه‌ای است که نظام را ، هر چند از روی بی میلی و بدون شور و شوق میپذیرد . و ماهیت نظام این

است که طبقه‌ی کارگر، تولیدکنندگان محصول اجتماعی و مازاد آن را به انقیاد قدرتی خارجی در آورد، قدرتی که ظرف بیش از شصت سالی که از بوجود آمدنش میگذرد رشد غول آسائی داشته است. ادامه‌ی انکار این مساله که طبقه‌ی حاکم نوینی این قدرت را نمایندگی و کنترل میکند، آشکارا با واقعیت در تناقض میافتد و موجب آشفتگی تئوریک چاره ناپذیری میشود.

در اینجا با آنچه که قاعدتا آخرین مرحله‌ی دفاع مندل خواهد بود، روبرو میشویم:

"اگر کسی بخواهد ادعا کند که روابط تولیدی در اتحاد شوروی، نه سوسیالیستی اندو نه سرمایه داری بلکه روابط جامعه ی جدیدی هستند که تحت سلطه ی طبقه ی استثمارگری قرار دارد، میبایست منشا و خاستگاه این طبقه ی حاکم نوین و مرموز را نشان دهد، طبقه ای که تا لحظه ی بدست گرفتن قدرت بکلی ناموجود است. میبایست پویائی، یعنی قوانین تکامل این جامعه را کشف کند، کاری که هیچیک از طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته اند انجام دهند. همچنین میبایست نشان داده شود که این مناسبات تولیدی، که ادعا میشود خصیصه‌ی یک وجه تولیدی نوین هستند، ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود را که در ((تمام)) وجوه تولیدی مشترک است، دارند، چیزی که مخالف با تمام آگاهیهای ما از جامعه‌ی شوروی است..." (ص ۳۰)

اما این مساله فقط برای کسیکه گرفتار یک برداشت خشک و انعطاف ناپذیر از تئوری مارکسیستی دولت باشد، مساله ای واقعی است. مشخصه‌ی جامعه‌ی ماقبل انقلابی، ساخت طبقاتی معینی است که دارای یک طبقه‌ی حاکم و یک طبقه‌ی انقلابی است. دومی، اولی را سرنگون میکند. طبقه‌ی انقلابی

به پیش میرود تا به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل شود. طبقه‌ی حاکم پیشین یا در ایجاد یک ضد انقلاب موفق میشود یا از بین میرود. تنها تغییری که در این سناریو منظورمیشود، اینست که اگر طبقه‌ی انقلابی بنا به علتی آماده یا قادر به اجرای نقش جدید خود نباشد، یک بوروکراسی میتواند این نقش را بعهده بگیرد تا وقتیکه این طبقه آماده شود، واز آن ببعد نمایش قطع شده طبق طرح اصلی ادامه می یابد. هیچ تحول و پیشرفت دیگری ممکن نیست و هیچ طبقه‌ی نوینی اجازه‌ی ظهور ندارد.

خود تروتسکی، هرچند ندانسته، مدتها قبل این مساله را حل کرده است. در نقل قولی که درصفحات ۸ و ۹ (۱۱ درترجمه‌ی فارسی)همین مقاله آورده شد، میگوید:

"((اگر))رژیم استالین نخستین مرحله ی یک جامعه ی استثمارگرنوین باشد... آنگاه بدیهی است که بوروکراسی به طبقه ی استثمارگر نوینی تبدیل خواهد شد."

بعبارت دیگر، طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده ، سر بر میآورد. البته این مساله نظر تروتسکی را بخود جلب نکرد، زیرا او ایمان راسخ داشت که چنین طبقه‌ای هرگز وجود خارجی نخواهدیافت. ولی دورنمای تئوریک او، ابدا چنین حالتی را کنار نمیگذارد و مشکل میتوان فهمید که چرا مندل آنرا چنین مرموز می یابد.

در مورد قوانین تکامل اینجامعه ، بدون شک مندل درست میگوید و در این زمینه بطرز رضایت‌بخشی کار نشده است. از سوی دیگر، تفسیرهای مجدد و اخیر از تاریخ شوروی ــ برجسته‌ترینشان، مبارزات طبقاتی در شوروی، اثر شارل بتلهایم که دو جلد آن تاکنون منتشر شده ــ پی ریزی یک مطالعه‌ی جدی عملکردهای جامعه‌ی شوروی را آغاز

کرده‌اند، اگر چه این کار بسیار دیر آغاز شده است. و مسلما بتلهایم و دیگران، مواد و مصالح پرباری دراختیار ما گذاشته‌اند تا تولد، رشد و بلوغ طبقه‌ی حاکم نوینی را که این جامعه بوجود آورده است ردیابی و تحلیل کنیم. (۸)

و بالاخره، درباره‌ی "ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود که در وجوه تولیدی مشترک است"، مندل چه دلیلی بهتر از این لازم دارد که جامعه‌ی((مورد بحث))در دوره‌ی نه کاملا آرام ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۸ بحیات خود ادامه داده و بیک ابر قدرت تبدیل شده است. ●

توضیحات

(۱) درک من از این نظریه، تا اندازه‌ای از بیش از ۴۰سال علاقه و مشارکت فعال در بحثها ومناظره‌هایی که درزمینه‌ی تفسیر تجربه‌ی شوروی صورت گرفته، و بویژه ازسه اثر چاپ شده‌ی زیرناشی میشود:

۱) لئون تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد(۱۹۳۷)، که چاپ ۱۹۴۵ انتشارات پایونیررا مورداستفاده قرارداده‌ام؛

۲) تروتسکی، "اتحادشوروی درجنگ"، انترناسیونال جدید، نوامبر ۱۹۳۹؛ و

۳) ارنست مندل، "ماهیت دولت شوروی"، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸ مارس ـ آوریل ۱۹۷۸.(مقاله‌ی مندل بفارسی ترجمه‌شده‌ودرمجله‌ی کندوکاو، دوره‌ی دوم، شماره‌ی یک بچاپ رسیده‌است. مترجم.)

(۲) برای شرح دقیقتروکاملتراین برداشت ازتئوری مارکسیستی دولت، نگاه کنیدبه: پل م. سوئیزی، نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری(۱۹۴۲)، فصل سیزدهم. هرچندباید خاطرنشان کنم که درآنجا، این برداشت، حداقل بطور ضمنی، بعنوان نظریه‌ای که بویژه درسرمایه‌داری پیشرفته

کاربرددارد، بیان شده است، نه بعنوان نظریه‌ی عام دولت.

(۳) این سخن بدین معنا نیست که بگوئیم در آن دوره، در مورد تئوری دولت، میان مارکسیستها اختلاف جدی وجود نداشت ولی این تفاوتها نه به نقش طبقات و محوری بودن نظام مالکیت، بلکه با این مربوط میشدند که آیا طبقه‌ی انقلابی میتواند دولت موجود را تصرف و آنرا برای مقاصد خود بکار گیرد (تز رفرمیستها) یا اینکه میبایست دولت موجود را خُرد کند و دولت نوینی جایگزین آن سازد (تز انقلابیون) همانطور که لنین قاطعانه در دولت و انقلاب اثبات میکند، تردیدی نیست که خود مارکس به تز انقلابی معتقد بود، و این امر توضیح میدهد که چرا او (لنین) و بلشویکها بطور کلی واژه‌ی "رویزیونیست" را برای کسانیکه طرفدار تز رفرمیستی بودند، بکار میبردند. ولی نباید گذاشت این مجادله، علیرغم اهمیت، تندی و خشونتش، توافق گسترده‌ای که بین دو جناح در زمینه‌ی مفهوم اساسی انقلاب بعنوان جایگزینی یک نظام مالکیت بجای نظام دیگر وجود داشت، تحت الشعاع قرار دهد.

(۴) تاکید از ماست ـ سوئیزی

(۵) ماهیت دولت شوروی، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸، مارس ـ آوریل ۱۹۷۸ ـ صفحه‌ی ۴۳

(۶) لیستی که بهیچوجه کامل نیست شامل کتابهای زیر میشود: روسیه درگذار (۱۹۵۷) Russia in Transition(1957) روسیه بعد از استالین(۱۹۵۳)(1953) Russia After Stalin طنزهای تاریخ (۱۹۶۶) (1966) Ironies of History

(۷) انتشارات ایل مانیفستو، قدرت و اپوزیسیون در جوامع بعد از انقلاب، پاریس، سوی، ۱۹۷۸، صفحه‌ی ۳۹
(Il Manifesto, ed., Pouvoir et Opposition dans les Sociétés Post Revolutionaires [Paris: Seuil, 1978]

(۸) البته در اینباره و سایر جوانب تکامل جامعه‌ی شوروی اختلافات مهمی باقی هستند. (بدین منظور) به مقالات من در شماره‌های زیر مانتلی ریویو رجوع کنید: نوامبر ۱۹۷۴، ژانویه‌ی ۱۹۷۵، مارس ۱۹۷۶، مه ۱۹۷۷ (جواب به برنارد شاوانس) و اکتبر ۱۹۷۷



" آقای د. ن. یکی از شخصیت های سرشناس اپوزیسیون "

طرح مرکبی

کار سهیل بهار



فخره، پیشمرگهٔ کرد

از: سزد

نویسنده‌ی "فخره، پیشمرگه کرد"، رفیقی است که پس از قیام بهمن، بیش از چهار سال از عمر خود را عمدتا در ارتباط با تیم پزشکی فدائیان خلق، در کردستان گذرانیده است. حاصل این چهار سال، علاوه بر زندگی و مبارزه در کردستان و درمان آلام جسمانی مبارزین و مردم محروم کرد، خاطرات گرما بخشی است از مبارزه پر شور مردم کردستان و رزمندگان کرد و غیر کرد و نیز خاطرات تلخی است از کج اندیشی ها، جزم گرائی ها، تنگ نظری ها، خود محور بینی ها و گروه گرائی های سازمان های سیاسی در این منطقه. او خاطرات و مشاهدات عینی خود را در قالب داستان های کوتاه می‌ریزد و تا کنون تعدادی از آن ها را در اختیار ما قرار داده است که در این شماره، کوتاه‌ترین شان را بدلیل تراکم مطالب نشریه انتخاب کرده ایم و برخی دیگر را در شماره های آینده از نظر رفقا و خوانندگان خواهیم گذراند. داستان های مربوط به کردستان، داستان های واقعی (نه خیالی) ازجریان زندگی و مبارزه در کردستان خونین است. فرازهائی از مقاومت پنج ساله‌ء

زحمتکشان و فرزندان آن هاست، در مقابل حامیان اسلامیِ نظام طبقاتی، در مقابل درنده خویی و بربریت یك حکومت پوسیده صدر اسلامی .

"فخره، پیشمرگه کرد"، که از زبان "حاج عمر" نقل می‌شود، آخرین ساعات زندگی یك زحمتکش دلاور کرد در نبرد با پاسداران جهل و توحش و خرافات مذهبی، پاسدارانِ ولایتِ فقاهت و سفاهت را تصویر می‌کند .

اندیشهٔ رهائی

"نه‌واره" دهکده ای است با حدود صد خانوار، واقع در ضلع غربی کوه "آوی در" . خانه‌ها در سینه کش کوه به نوعی بنا شده اند که هر خانه، بصورت پلکان، مشرف بر خانهٔ پائینی است . جاده ماشین رو از جلوآبادی به سه راه "آرنان" و از آنجا به‌سنندج می رسد .

"فخره" ایام کودکی و نوجوانی اش را در این جا گذرانیده بود . بعد ها برای کار به سنندج می‌رود . بعد از چند سال شاگرد شوفری، سرانجام تصدیق پایه یك می‌گیرد وراننده‌ٔ کامیون می‌شود . در سن بیست و یك سالگی ازدواج می‌کند و حالا پسر بزرگش "سیروان" چهار ساله و "آکو" یکسال و نیمه است . ماه منیر، همسرش باردیگر حامله است .

قیام بهمن ۵۷، فخره را به ریشهٔ ستم های جاری آگاه می‌کند و از اواخر سال ۵۸ بصورت یك انقلابی حرفه ای در صفوف پیشمرگان کومله به فعالیت نظامی می‌پردازد . او تمام ماموریت هائی را که کومه له برایش معین می‌کرد، با موفقیت انجام می‌داد . زن و فرزندانش را به "نه‌واره" آورده بود و در خانه ای که در ردیف پائین آبادی قرار دارد، زندگی می‌کردند. "نه‌واره" تا "آرنان"، که محل استقرار قوای دشمن است، پیاده نیم ساعت راه بیشتر نیست .

یك ماه و نیم بود که فخره دیگر با کومه له کار نمی‌کرد . با این حال او هیچگاه بطور علنی به خانه نمی‌آمد . حتی اغلب، در بالای قله ها و تپه های اطراف می‌خوابید و برای احتیاط، از خانه خود به منزل پدرش نقب زده بود و از وجود این راه فقط ماه منیر و پدر فخره مطلع بودند .

آنشب فخره بعد از مدت ها به خانه برگشته بود . یکی از اهالی آبادی که برای خرید نفت به شهر رفته بود از راه کوه به ده بر می‌گشت که بالای گردنه جاش ها و پاسدارها را می بیند . آن ها وادارش می‌کنند که به "طلاقش" قسم بخورد که در ده به کسی نگوید که پاسدارها را دیده است . "حاج عمر" با حسرت آهی کشید و با خود گفت : پس

این بی ناموس، به ده آمده و با خیال راحت خوابیده است . هیچ کس جز او نمی‌دانست که چه پیش خواهد آمد . بعد از محاصره ده، آن ها تمام کسانی را که متوجه جریان شده بودند در مسجد ده زندانی می‌کنند . ساعت چهار صبح ما با صدای تیراندازی از خواب بیدار شدیم .

در واقع، اول سه جاش، در خانه فخره را می‌کوبند . فخره بیدار می‌شود . سلاح همیشه آماده اش را از زیر بالش بر می‌دارد ، آن را از ضامن خارج می‌کند و به ماه منیر می‌گوید :

ـ تو جلو برو، من پشت سرت حرکت می کنم .

وقتی که به پشت در می‌رسند ، ماه منیر می‌پرسد :

ـ کیه ؟

ـ ما پیشمرگه حزب هستیم، در رو باز کنین .

فخره، ماه منیر را کنار می‌زند و یك لحظه با خود می‌گوید :

"من با حزبی ها کاری ندارم که این موقع شب به سراغم بیاین" .

آنوقت کلون در را به آهستگی کشیده و در را یکباره باز می‌کند و خودش را پشت ستونی که در انتهای پله قرار دارد ، می‌رساند . در مقابل نور چراغ قوه فخره، هر سه جاش دست به پیشانیشان می‌گذارند و فخره هر سه را به رگبار می‌بندد . جسد آن ها را به داخل خانه می‌کشد و دو نارنجك به بیرون پرتاب می‌کند و بدنبال آن نیز چند رگبار مسلسل . به ماه منیر می‌گوید :

ـ معطل نشو، تو و بچه ها از همون راه به خانه پدرم برین . من در محاصره‌ام. اگر این جا را ترك کنم پدرم و همه از دست میرین . مواظب باش کسی متوجه این راه نشه، زود باش !

و اسلحه و فشنگ های جاش ها را برمی‌دارد و درزاویه پنجره ها کار می‌گذارد . حالا با کلا شینکف خودش و یك تفنگ برنو که در خانه داشت، پنج اسلحه در اختیارش بود. در دو صندوق نارنجکی را نیز که برای فروش به چریك های فدائی خلق (ارتش رهائی بخش) تهیه کرده بود ، باز کرد . با خودش گفت :

"ماه منیر و بچه ها رو فرستادم . خیلی خوب شد . حالا فقط حداکثر دو ساعت مقاومت لازمه تا پیشمرگه ها از راه برسن . از مقرشان تا این جا یك ساعت راه بیشتر نیس. همه اینا رو درو می‌کنیم" .

هوا روشن شده بود . سگ ها پارس می‌کردند . صدای تیراندازی یك لحظه قطع نمی‌شد . دشمن از هر طرف که به خانه فخره نزدیك می‌شد ، او با تفنگی که قبلا کار گذاشته بود آن ها را هدف می‌گرفت . یك بار دسته جمعی حمله کردند که انفجار نارنجك های پیاپی تعداد زیادی از آن ها را به زمین ریخت. آفتاب بالا می‌آمد . هر کس را که در ده مشکوك تشخیص داده در مسجد زندانی کرده بودند . سرما بیداد می‌کرد . مرتب بر تعداد زخمی ها و کشته های دشمن اضافه می‌شد و ما منتظر آمدن پیشمرگه ها بودیم. خانه های اطراف منزل تخلیه شده بود . آر.پی.جی زنهای دشمن به ضلع جنوبی و غربی خانه شلیك کردند . ستونی از آتش روی دیوارها دیده شد و دو سوراخ بزرگ ایجاد کرد .

ساعت ۹ صبح باز زیر آتش کالیبر پنجاه، عده ای به خانه نزدیک می‌شوند · دیگر از خانه تیراندازی نمی‌شد · یاس وجود مان را فرا گرفته بود که انفجار و نارنجک در میان مهاجمین شعله های امید را در دل هایمان زنده کرد · دیگر تمام اهالی ده در مسجد زندانی شده بودند · یکی از پاسدارها از پسر بچه ای که کنار در خروجی مسجد ایستاده بود و نگرانی در چشمهایش موج می‌زد ، پرسید :

ــ تو کی هستی ؟

و او مغرور و خشمگین فریاد زد :

ــ اسماعیلم، برادر فخره ···

مردك مزدور لحظه ای به چهره اسماعیل خیره ماند و آنگاه با پوزخندی اضافه کرد :

ــ تمام شد !

دست اسماعیل را گرفت و او را که می‌گفت : "با من چه کار دارین" بدنبال خودش می‌کشید · اسماعیل می‌گفت :

ــ زورتان به ما که اسلحه نداریم رسیده ! مرا کجا می‌برین ؟

و مردك همچنان او را با خود می‌کشید تا جلو خانه فخره رسیدند ·

فریاد زد :

ــ فخره ! اگر خود تو تسلیم نکنی برادرت اسماعیل را می‌کشیم··· که تك تیری پوست سرش را سوزانید ولی به مغزش اصابت نکرد · مردك فریاد زد "سوختم!" و به سرعت خود را از مهلکه خارج کرد ·

آنگاه دیوانه وار فریاد بر آورد :

ــ برادرش را بکشید !

همه مبهوت شدند · قبح این دستور به قدری بود که دو تن از خود فروختگان هم حاضر به اجرای آن نشدند · اما او خود ، کودك را به رگبار بست · نبرد به شدت ادامه داشت · ساعت یازده از جاده ماشین رو یك ستون کمکی برای در هم شکستن مقاومت فخره به صفوف دشمن پیوست· آمبولانس ها ، زخمی ها و کشته ها را به شهر می برد· خانه های اطراف را با بنزین آتش زدند ، و با این همه باز گلوله های فخره بود که آن ها را از پا در می‌آورد · نارنجك های فخره از سوراخی که موشك آر·پی·چی بر دیوارهای جنوبی و شرقی خانه ایجاد کرده بود ، به طرف دشمن پرتاب می‌شد ·

صدای پائی که روی پشت بام می‌دوید فخره را به خود آورد ··· او وبه‌سرعت حوالی‌دودکش خانه راکه‌دود تنوراز آن برمی‌خاست، به رگبار بست· مزدوری که می‌خواست گاز اشك آور بدرون خانه پرتاب کند کشته شد و دیگر احدی جراءت نکرد که به پشت بام خانه او نزدیك شود · مزدوران هر چند دقیقه یکبار شلیك را متوقف می‌کردند و فریاد می‌زدند :

ــ خودتان را تسلیم کنید ·

آن ها فکر می‌کردند که دوازده نفر در خانه مقاومت می‌کنند · فرمانده عملیات با بی سیم تقاضای بلدوزر کرد · نیم ساعت بعد بلدوزر نیز از پادگان رسید · تیراندازی چند لحظه

قطع شد . سپس در آغاز، آتش سنگین کالیبر پنجاه و غنگ های خود کار شدیدا خانه را زیر آتش گرفت و بعد بلدوزر به حرکت در آمد . رنگ از صورت مردم ده پریده بود . همه فکر می‌کردیم که کار فخره تمام شد . شکر خدا ، تیغهٔ بلدوزر به سنگ پایهٔ خانه، که قسمتی از کوه بود ، اصابت کرد و شکست . بلند گوهای دشمن مرتب می‌گفتند :

ــ خودتان را تسلیم کنید ، مقاومت فایده ای ندارد .

و فخره فریاد می‌زد :

ــ من اینجام، اگر مردین بیائید منو بگیرید ، اما شما مرد نیستید ، جاش هستید ، میگیسنه ! به گوش هاتون دست بزنید . شما بی ناموس ها کرد فروشید ، اگر غیرت دارین بیائید جلو! و آن ها که به غیرت شان بر می‌خورد جلو می‌رفتند و کشته و زخمی می‌شدند .

زن ها و دختر ها به آرامی گریه می‌کردند و می‌کوشیدند که ما مورین اشک های شان را نبینند . جسد اسماعیل کنار جاده افتاده بود و مرد ها با تحقیر به خود نگاه می‌کردند و آتش غیرت فخره بود که همه را می‌سوزانید . شلیک آر . پی . جی و رگبار کالیبر پنجاه لحظه ای قطع نمی شد .

حدود ساعت چهار و نیم یا پنج بعد از ظهر بود . فخره فریاد زد :

ــ آی جاسوس ها ، آی مزدوران بدونید که گلوله شما منو نکشت ، لذت پیروزی کشتنم را به دلتان میذارم .

آنگاه جلو پنجره ظاهر شد و با فشار ماشه غنگی که زیر چانه اش گرفته بود به زندگی قهرمانانه اش خاتمه داد .

روباهان جرات نزدیک شدن را نداشتند . زیرا هنوز می‌پنداشتند که آن ها دوازده نفرند . این برآوردی بود که فرمانده شان کرده بود ! باز حدود ده دقیقه خانه را زیر آتش گرفتند و آن وقت به طرف خانه حرکت کردند . جسد سه جاش جلو پله ها افتاده بود . بوی باروت خانه را پر کرده بود . کف اتاق پوشیده از قوطی های خالی نارنجک بود .

پاسدارها کنترل مردم را قطع کرده بودند و مردم توانستند جسد فخره را بدزدند . تنها کاری که از دست ما بر می آمد این بود که نگذاریم جسد آن پیشمرگه قهرمان به دست ضد انقلاب بیفتد .

با حاج عمر به دیدن خانه فخره رفتیم . در دیوارهای شرقی و جنوبی سوراخ های بزرگی که نشانه اصابت آر . پی . جی بود دیده می‌شد . سقف خانه خراب شده و برف چند شب پیش بر کف آن فرو ریخته بود . باد در زاویه های آن می‌پیچید و سرود حماسهٔ فخره را به افق های دور دست می‌برد تا زمین خفته در بستر برف را آگاه کند .

جلو پنجره لکه های خون دیده می‌شد . حاج عمر گفت :

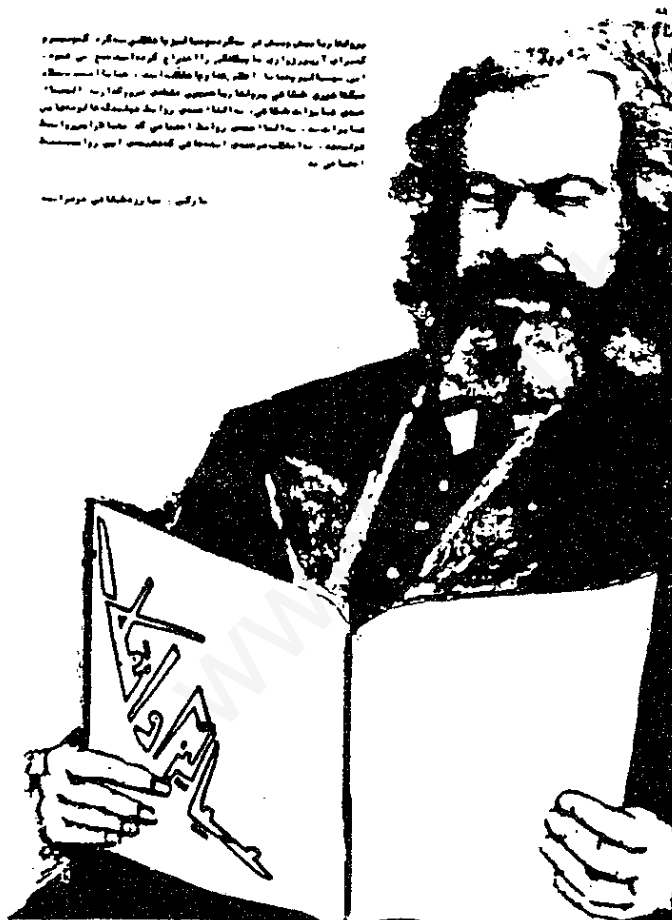
ــ فخره در حین مقاومت پایش مجروح می‌شود و این خونی است که از زخمش جاری شده . او وقتی جلو پنجره آمد تا آخرین گلوله اش را شلیک کند ، قسمتی از شال کمرش را به ساق پایش بسته بود .

و قطرات اشک حاج عمر به خون فخره گرمی داد .

نهفته سخنان «سوسیالیسم وانقلاب»

او با نوای خود
بسیار ها نهفته به بر دارد
در هر نهفته اش
بسیار ها نکته به جان باش
. . .
و کارگاه گناهان
باز است همچنان

نیما ــ ناقوس



طرح از "سوسیالیسم و انقلاب" شماره ٤

به دنبال انتشار نشریه‌ٔ "سوسیالیسم و انقلاب" (س.و.
ا)، بولتن بحث سوسیالیست های انقلابی، در خارج از

کشور و دعوت هیأت تحریریهٔ (هـ.ت) این نشریه از سایرین جهت شرکت در آن، این سئوال طرح شد که چرا تا کنون سازمان وحدت کمونیستی (س.و.ک.) در آن شرکت نکرده است. طرح این سئوال، به نظر ما به سه دلیل زیر بسیار طبیعی است. اولا س.و.ک خود همواره مبلغ و خواستار همکاری اصولی با نیروهای چپ، در هر سطحی، و از جمله در سطح انتشار یک نشریهٔ مشترک بوده است. دوما س.و.ک همیشه در نقد و بحث نظری پیش قدم بوده و بر اهمیت برخورد سالم نظری تأکید کرده است. سوما ادعای هـ.ت. سوسیالیسم و انقلاب مبنی بر نقد و بریدن از نظرات و شیوه‌های "سنتی" علی‌الاصول، زمینهٔ همکاری با س.و.ک را، در سطح انتشار یک نشریه، مساعدتر می‌کند. ما در این نوشته، در پرتو طرح سئوالاتی چند و همچنین بحث حول برخی مطالب مطروحه در س.و ۱.، کوشش خواهیم کرد که دلایل و ملاحظات خود را در شکل نگرفتن این همکاری بیان کنیم.

برای روشن شدن زمینهٔ بحث قبل از هر چیز لازم به یادآوری است که ایجاد نشریه ئی مشترک برای پیشبرد بحث های نظری، در ایران و از طرف برخی از سازمان ها و گروه‌ها، از جمله س.و.ک طرح شده بود. از دیدگاه س.و.ک، با توجه به آشفتگی فکری در چپ ایران و ضربات وارده از طرف ارتجاع ــ که خود موجب سرخوردگی مضاعف عناصر چپ شده بود ــ ایجاد یک نشریهٔ سیاسی ــ تئوریک مشترک از جانب نیروهای متشکل چپ می توانست، در پرتو نقد گذشته و بررسی مسائل و مشکلات موجود در رفع سردرگمی فکری و سرخوردگی‌ها نقش مثبتی ایفا کند، و زمینهٔ ایجاد گروه بندی‌های فکری جدیدی را فراهم سازد.

از جمله گروه هائی که بعد از حوادث ۳۰ خرداد، مسئلهٔ نشریه مشترک را طرح و دنبال کرد، "حزب کارگران سوسیالیست"



بود . رفقاد رتماس هایشان اظهارداشتند که گرایش سوسیالیستی اقلیت نیزباایجاد چنین نشریه‌ای موافق است. مسئلهٔ نشریه مشترک د رمباحث د وجانبه س.و.ك.وگروه قیام وهمچنین سازمان و "حزب کارگران سوسیالیست" د نبال گرد ید . علاوه برآن قراربر این شد که ملاقاتی میان س.و.ك.ورفقای گرایش سوسیالیستی صورت گیرد که متاءسفانه رفقای "حزب کارگران سوسیالیست" که متعهد به ایجاد چنین رابطه ای بود ند، به‌علل متصورا تکنیکی قادر به انجام این کارنگرد ید ند . چندی بعد رفقای حزب کارگران سوسیالیست اطلاع داد ند که با توافق و همکاری گرایش سوسیالیستی و رفقایی از جریانات د یگر انتشار چنین نشریه‌ئی به خارج از کشور منتقل گرد یده است. س.و.ك.نیز که د ر آن مقطع فاقد نمایندگی مستقیم د ر خارج از کشور بود رابطی را معرفی کرد تا ادامهٔ بحث د ر بارهٔ نشریه و احتمالا انتشار مشترك آن ممکن گرد د .

اما، لااقل ظاهرا ، این رفقا موفق به "پیدا کرد ن" رابط معرفی شده از جانب سازمان وحدت کمونیستی نگرد ید ند و لاجرم، به خاطر عقب نیفتاد ن امر خطیر انتشار "سوسیالیسم و انقلاب" د ر خارج از کشور، مستقلا اقدام به انتشار و پخش نشریه کرد ند ! د ر ابتدا ما از این که رفقای هیات تحریریهٔ "سوسیالیسم وانقلاب" نتوانستند د ر محیطی نسبتا د موکراتیك و د ور از تله های مخوف جاسوسان خمینی، با رفیق معرفی شده از جانب س.و.ك. تماس برقرار کنند ، بسیار متأسف شدیم و بیشتر از آن شگفت زده ! متأسف و شگفت زده از این که رفقایی که به قول خود از "محافل ، گروهها و گرایش های سوسیالیستی د ر سازمان‌های مختلف" (۱) متشکل شده اند ــ و بنا بر این باید از تجربهٔ غنی

---

(۱) ــ (س.و.ا.) شماره ۲، ص ۲.

وامکاناتی گسترده در امر تماس گیری برخوردار باشند ـ ، و باز به قول خود "تنها معرف سنن انقلابی پرولتاریا در ایران ..." (۲) هستند ، آن قدر بی دست و پائی از خود نشان دهند که قادر به تماس (آن هم در محیط اروپا و آمریکا) با رفیقی که از ایران به آن‌ها معرفی شده بود نگردند .

اما با مطالعهٔ شماره‌های ۱ تا ۳ نشریهٔ س.و۱۰ متوجه شدیم که تعجب ما بی مورد بوده است و دریافتیم که مسئله نه بر سر اشکال در امر تماس گیری بوده است و نه بر سر بی دست و پائی رفقا بلکه راز این امر را باید در بینش، شیوهٔ کار و به خصوص در مضمون و هدف نشریهٔ آن‌ها جستجو کرد . و اتفاقا رفقا یا حد اقل بخشی از آنان با هوشیاری و فراست به درستی دریافته‌اند که به قول معروف آب شان با ما در یك جوی نخواهد رفت و بهتر است رأسا اقدام به انتشار نشریه کرده، تا تنور داغ است نان را بچسبانند و از این نمد رنگین چپ سرخورده و پریشان کلاهی برای خود بدوزند .

از این رو ما می‌کوشیم ابتدا نقد خود از شیوهٔ کار رفقای هـ.ت در معرفی نشریه را مطرح کنیم و سپس به تناقض موجود میان اهداف نشریه و مضمون آن بپردازیم. نقد شیوهٔ کار رفقا از این نظر مهم است که نشان داده شود علی‌رغم ادعاها و لفاظی‌های زیبا در لزوم بریدن از شیوه ها و اسلوب های مانیپولاسیون ، تحمیق و ارعاب استالینیستی ، رفقا یا حداقل بخش مهمی از آنان تا چه حد بدانها گرفتارند و چگونه این سنت سخت جان در عملکرد ها- یشان تجدید تولید می‌شود .

---

(۲) ــ همانجا ، ص ٤ .



بروتوس تو هم؟!

(آخرین سخن ژولیوس سزار به معتمدش بروتوس، زمانی که بروتوس نیز از پشت به او خنجر زد)

۱

قطعا نمایان ترین جلوهٔ متد های استالینیستی، خشونت تصفیه و اعمال زور و دیکتاتوری است. اما این نه تنها جلوه و نه معمول ترین جلوهٔ آن است. تحمیق، اپورتونیسم، گنگ گویی، پنهان کاری ایدئولوژیك و مانیپولاسیون سلاح های دیگر زرادخانهٔ استالینیسم به شمار می‌روند. که این آخری‌ها در واقع بسیار مؤثر تر عمل می‌کنند. همین جا اضافه کنیم که "استالینیستی" خواندن این شیوه‌ها از جانب ما به هیچ وجه به مفهوم این نیست که فقط کسانی که خود را علنا طرفدار "رفیق استالین" می‌دانند به این بلایا گرفتارند. این بخت برگشتگان، مشهورترین و شاید ساده‌لوح ترین این مبتلایان‌اند. وگرنه بسیارند گرایش‌های دیگری در جنبش کمونیستی که برخی از اواخر دههٔ ۱۹۲۰ پس از همکاری‌ها و مماشات اولیه به مخالفت با استالین برخاستند و پاره‌ئی دیگر در دهه‌های اخیر، استالین و استالینیست ها، "رهبر کبیر پرولتاریا" و نوادگان او را به باد حمله گرفتند، لکن در عمل و کارکرد های سیاسی ـ اجتماعی خود نشان داده و می‌دهند که از این بیماری مهلك خلاصی نیافته‌اند. برای بسیاری از اینان بریدن از استالینیسم در حد بریدن از فلان سازمان و یا بهمان موضع استالینی خلاصه می‌شود نه در حد جدایی از بینش و متد استالینی، جدایی ئی که در شکل قطعی و واقعی

اش فقط می‌تواند نتیجهٔ یك روند مبارزهٔ همه جانبه معرفتی آن هم در ارتباط با پراتیك اجتماعی، باشد.

رفقای "سوسیالیسم و انقلاب"، "سوسیالیست های انقلابی"، نمونهٔ بارزی هستند از مدعیانی که هنوز به بیماری استالینیسم گرفتارند، لااقل دوران نقاهت را می‌گذرانند. این امر به بهترین وجهی در مقالهٔ "۱۸ سئوال - ۱۷ جواب" (۳)، که نمونهٔ خوبی از دوپهلوگویی و پنهان کاری ایدئولوژیك آنان است عیان می‌گردد. در این مقاله "سوسیالیست های انقلابی" خود را این گونه معرفی می‌کنند:

"[کسانی که] از محافل، گروه‌ها و گرایش های سوسیالیستی در سازمان‌های مختلف [آمده اند]. همچنین [کسانی] که در هیچ یك از گروه بندی های سنتی فعالیت نمی‌کردند. آنان را، حال، عقاید و اصول و روش کار سوسیالیستی مشخص می‌کند. آنان بدین خاطر از گروه بندی های سنتی برید ه اند که ابزار انقلاب پرولتاریایی نبودند و بدین خاطر خود را تحت نشریه سازمان می‌دهند که گروه‌بندی انقلابی سوسیالیست را بنیاد کنند" (٤).

برای اینان وظیفهٔ مرکزی این دوران "مبارزه برای ایجاد گروه بندی طراز جدید (اتحادیه‌ئی از سوسیالیست های انقلابی [است]" (٥) و در این راه خود را تحت نشریهٔ "سوسیالیسم و انقلاب" سازمان می‌دهند.

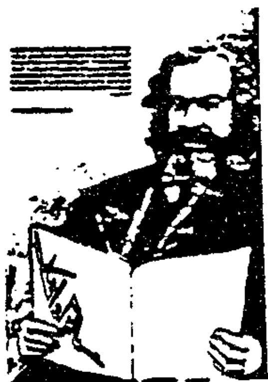
ما به آن چه "سوسیالیست های انقلابی" تحلیل و برنامهٔ خود می‌خوانند در بخش دیگر خواهیم پرداخت. در این جا فقط می‌کوشیم که توضیح دهیم این سازماندهی حول نشریه چه ماهیت و شکلی دارد. آیا مجمعی است از چند گروه سیاسی؟ مجمعی است از چند گروه و چند شخصیت سیاسی؟ این مسئله در ۳ شمارهٔ اول س.و.ا تصریح نگردیده است اگرچه از لابه لای مقالهٔ مصاحبه گونهٔ "۱۸ سئوال ۱۷ جواب"

---

(۳)ـ همانجا، ص ۲.

(٤)ـ همانجا ص ۲.

(٥)ـ همانجا، ص ۲.



این حد اقل را می‌توان دریافت که چند گروه سیاسی در این مجمع شرکت دارند و بر حول برنامه‌ئی وحدت کرده‌اند. وجود پاره‌ئی از این گروه‌ها در این ائتلاف روشن و وجود گرایش خاصی ناروشن است. ولی فقدان این صراحت به چه معنایی است؟ این ناروشنی به نظر ما چندان اتفاقی نیست. چگونه است افرادی که دم از "اتحاد اصولی برای انجام وظایف اساسی در راه ایجاد رهبری انقلابی" می‌زنند تا این حد بی توجه‌اند که این مسئلهٔ اساسی- یعنی ماهیت و شکل سازماندهی حول نشریه و گروه‌های شرکت‌کننده -را که خود تعیین کنندهٔ نوع و درجهٔ همکاری آنان است، ناروشن باقی می‌گذارند؟ مسئله وقتی غامض‌تر می‌شود که اصرار رفقا در پنهان نگاه داشتن نام و هویت گروه‌های شرکت کننده در نشریه را مورد توجه قرار دهیم. و از آن بدتر اگر به استدلالات تحمیق گرایانهٔ آن‌ها دقت کنیم. رفقای ه.ت در مقالهٔ مذکور در مقابل این خواست منطقی که هویت سیاسی گروه‌ها و محافل شرکت کننده در نشریه اعلام گردد پرخاش کنان عنوان می‌کنند که این امر باعث می‌گردد :

"اول آن که، هر گروه و محفل ورشکسته با اعلام طرفداری خود از سوسیالیسم انقلابی به دنبال اعتبار برود" (٦) (تاکید از ماست).

این استدلال کودکانه‌تر از آن است که کسی آن را جدی بگیرد. رفقا، "سوسیالیست های انقلابی"، کمی هم فروتنی انقلابی داشته باشید. هنوز از آن چنان اعتباری برخوردار نیستید که گروه‌های مختلف "نام" و "اعتبار" تان را توشهٔ راه خود سازند. عجله نکنید. کمی صبر کنید. اتفاقا بر خلاف استدلال شما، در صورت معرفی گروه‌ها و محافل شرکت کننده در ش. و ١٠ است که دیگر هیچ گروهی نمی‌تواند در ارتباط با نشریهٔ شما ادعائی داشته باشد. حال این که پنهان

(٦) ــ همانجا، ص ٣.

کاری مصلحتی شما، با توجه به این که هیچ ضرورت امنیتی بر آن با توجه به انتشار مجله در خارج از کشور مترتب نیست، خود بازار شایعه را داغ می‌کند. علی‌الاصول همیشه این انحصار اطلاعات در دست برگزیدگان است که زمینهٔ فرقه گرایی و گروه پرستی را تقویت می‌کند و نه انعکاس آن‌ها (البته با در نظر گرفتن مسائل امنیتی، آن هم به عنوان یک واقعیت تحمیلی مبارزه، نه یک وسیلهٔ توجیهی برای انحصار طلبی). استدلال دوم شما در توجیه این پنهان کاری این است که:

"دوم این که این گروه‌ها با پافشاری بر سر اعلام نام خود در پیوستن به این مبارزه در راه گروه بندی جدید، **در واقع بخواهند گروه خود را بسازند** و نه اتحاد جدید" (۷) (تاکید از ماست).

رفقا واقعاً دست مریزاد به این استدلال. درست بر عکس. در صورت عدم معرفی گروه‌های شرکت کننده در این مبارزه است که **ادعاهای** مخفی و یا آشکار این یا آن گروه می‌تواند در خدمت فرقه گرایی قرار گیرد. آیا برای منِ خوانندهٔ س.و.ا مفید تر نیست که گروه‌های شرکت کننده را بشناسم و با توجه به گذشته‌شان و وضع تحول یافتهٔ کنونی‌شان در بارهٔ آن‌ها قضاوت کنم؟ آیا این شناخت به منِ خواننده، برای مبارزه با فرقه گرایی و برای افشای دوری این یا آن گروه از اهداف نشریه امکان بیشتری را ارائه نمی‌دهد؟ اتفاقاً این نوع پنهان کاری دست گروه‌های شرکت کننده را باز می‌گذارد که با استفاده از **امکانات سازمانی‌ئی که نشریه** به وجود می‌آورد و در موازات آن به سروسامان دادن و تقویت گروه خود اقدام کنند. کما این که از هم اکنون به نظر ما گرایشی در س.و.ا بدینکار مشغول است.

اما کاش رفقا در این پنهان نگاه داشتن نام گروه‌های شرکت کننده نیز پیگیر بودند و برخوردی یکدست می‌کردند.

---

(۷) ــ همانجا، ص ۳۰



ولی در این مورد نیز ناپیگیری حسابگرانه‌ئی به چشم می‌خورد. در سه شماره اول س.و.ا پیوستگی "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان خلق (اقلیت)" به نشریه اعلام می‌گردد ولی از دیگر گروه‌های شناخته شده نه فقط نامی برده نمی‌شود بلکه کوشش های ناشیانه‌ئی نیز در پنهان‌کاری ایدئو-لوژیك انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر گروه‌هایی هم چنان از امتیاز گم نام ماندن برخوردارند و گرایش سوسیالیستی فدائیان ازامتیازمعرفی شدن. چراکه، ساده‌گرایانه‌است اگر تصور شود که این‌ها همه اتفاقی است و قرعهٔ معرفی شدن به نام گرایش سوسیالیستی فدائیان خورده و دیگر گروه‌ها در حسرت مانده‌اند! واقعیت این است که "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان خلق (اقلیت)" از درون سازمان فدائیان خلق (اقلیت)، پس‌از یك دوره مبارزهٔ درونی بیرون آمده است. این سازمان، علی‌رغم همهٔ انحرافات بینشی، یکی از بزرگ‌ترین و بانفوذترین سازمان‌های چپ ایران بوده است. با توجه به فرهنگ شهید پروری که هنوز در سطح عناصر و نیروهای چپ ایران حاکم است، گذشتهٔ مبارزاتی فدائیان به "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان (اقلیت)" وزنه و اعتباری می‌دهد که قادر است بخشی از کادرها و عناصر چپ که از سازمان‌های چپ سنتی ناامید و جدا شده‌اند را جذب کند. به ویژه در شرایطی که تعداد روزافزونی از این کادرها و عناصر کم و بیش بریده از سازمان‌های استالینی دارای پتانسیل جذب شدن به طیف سازمان‌ها و گروه‌های طرفدار انقلاب سوسیالیستی هستند. پس در واقع، در حسابگری های انتشاردهندگان نشریه معرفی گرایش سوسیالیستی فدائیان نیست که از امتیازی برخوردار گردیده (چون به هر صورت اعتبار آن بر گذشته‌اش استوار است)، بلکه این دیگر گروه‌های شرکت کننده در نشریه‌اند که از اعتبار گرایش

سوسیالیستی فدائیان برای جلب و جذب نیرو و تقویت گروهی خود استفاده می‌کنند. به یاد "گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق و وابسته به حزب توده" می‌افتیم که در یک سال قبل از انقلاب به یکی از ابزار شهید کِشی و مرده خوری حزب توده برای جذب طرفداران مبارزهٔ مسلحانهٔ فدائیان خلق در حزب تبدیل شده بود، طرفدارانی که بسیاری از آن‌ها از نظر بینشی ظرفیت جذب شدن در حزب توده را نیز داشتند. از حزب توده و امثال آن دست‌زدن به این شیوه‌های عوامفریبانه و ماکیاولیستی نه تنها بعید نیست، بلکه امری است بسیار معمول و خلاف آن بسیار عجیب، اما از هـ.ت نشریهٔ س.و۱۰ که می‌نویسد:

"سوسیالیست های انقلابی ــ اگر شایستهٔ این نام باشند ــ قصد پنهان کردن خود پشت نام کسی را ندارند، همان طور که پشت **نام سازمان ها** نیز پنهان نمی‌گردند" (۸) تاکید از ماست).

انتظار دیگری می‌رود، انتظار می‌رود که بیت زیر:

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مصداقی در تناقض گفتار و رفتار آن‌ها به دست ندهد.



نکتهٔ دیگری که جلب توجه و در عین حال ایجاد تأسف می‌کند، کوشش ناشیانهٔ هـ.ت. در مخفی نگاه داشتن وجود گرایش هائی در "سوسیالیسم و انقلاب" است که این‌گرایش‌ها در سنت و ادبیات جنبش کمونیستی جهانی ــ حال به غلط یا به درست ــ به طیف نظریات تروتسکیستی، (نظریات انترناسیونال چهار) مشهورند. هـ.ت. در مقالهٔ "۱۸ سئوال ــ ۱۷ جواب" از پاسخ به این سئوال مشخص که گرایش های

(۸) ــ همانجا، ص۳۰.

www.KetabFarsi.com



تروتسکیستی در "سوسیالیسم و انقلاب" وجود دارد یا نه طفره می‌رود. گویا تروتسکیسم جذام است و به هر قیمتی شده باید آن را از انظار پنهان داشت! در مقابل این سئوال که "آیا این نشریه تروتسکیستی است یا نه؟" به جای جواب روشن این گونه طفره می‌روند که :

"در گفتار وکردارشان دقیق شوید وحساب کنید، آیا سوسیالیست انقلابی هستند یا خیر؟" (۹).

از نظر ما آن چه فی نفسه باید مورد توجه قرار گیرد مسئله‌ٔ وجود یا عدم گرایشات تروتسکیستی در نشریهٔ س.و.ا نیست، بلکه **انگیزهٔ** هـ.ت. در این پنهان کاری است. رفقای هـ.ت. **انگیزهٔ شما** از این پنهان کاری چیست؟ بگذارید با هم این معما را حل کنیم.

مقدمتا باید تذکر دهیم که ما "تروتسکیسم" را، تا آن‌جا که بتوان از آن مجموعهٔ نظری منسجمی ساخت، آن هم بر پایهٔ آثار خود تروتسکی، یکی از انحرافات جنبش کمونیستی به شمار می‌آوریم. اما ما مکانیست و دگماتیست نیستیم که فورا نتیجه گیری کنیم پس هر نظری که برچسب "تروتسکیستی" داشت لزوما نادرست و هر گروه یا فرد تروتسکیست نیز سمبل خیانت است! ما نه دچار دگم و "منطق" استالینی هستیم که هر تروتسکیستی را از تولد تا مرگ خائن و مرتد بشماریم، و نه برعکس دچار دگم و "منطق" تروتسکیستی هستیم که علی‌الاصول به پشتیبانی از هر جریان تروتسکیستی ــ حال هرقدر هم که مرتجع و منحرف باشد ــ بپردازیم. اگر حتی به تاریخچهٔ همین چند سال اخیر تروتسکیسم در ایران توجه کنیم با تصویری پیچیده رو به رو خواهیم بود:

تروتسکیست های ایرانی همگی بعد از انقلاب در "حزب کارگران سوسیالیست" - که جلسهٔ تأسیس آن با حضور افراد

---

(۹) ــ همانجا، ص ٤.

سرشناس این گرایش، بابك زهرائی، رضا براهنی و ... در هتل کنتیننتال تهران برقرار شد - متشکل شدند. یك سال و اندی بعد این مجمع به دو بخش تقسیم شد. "حزب کارگران انقلابی" تحت رهبری گروه بابك زهرائی (در ادامهٔ عملکرد پیشین "حزب کارگران سوسیالیست") در راه عافیت طلبی و سازش، راه مذاکرات دربسته با بهشتی ها، راه توجیه و بزك کردن رژیم مرتجع خمینی همچنان پیش روی کرد. و البته همهٔ این اقدامات با توجیهات تئوریك انترناسیونال چهار انجام می‌گرفت. بخش دیگر که همچنان تحت نام "حزب کارگران سوسیالیست" به فعالیت خود ادامه داد، اگرچه مسئولیت مشارکت در مواضع و سیاست های انحرافی این سازمان در طول یك سال و اندی از حیات اولیهٔ آن در ایران را داراست اما به هر حال بعد از انشعاب به مخالفت با رژیم مرتجع و ضد کارگری خمینی پرداخت. و طبیعتا از انتقام جوئی رژیم نظیر ترور، شکنجه و زندان بی نصیب نماند. البته این جریان نیز از لغزش های سیاسی مشخص ـ مانند شعارهای دفاع از جنگ و "امام ما را مسلح کن" ـ و یا انحرافات بینشی ـ مثلا درك ویژهٔ ی از حزب و طبقه ـ بی نصیب نیست و از این‌ها گذشته رابطهٔ خود را با **سامانهٔ فکری مشترکی** که آن را به جریاناتی مانند "حزب کارگران انقلابی" بابك زهرائی پیوند می‌دهد، قطع نکرده است. اما با وجود همهٔ این‌ها، علی‌رغم این که این دو گرایش تروتسکیستی خود را طرفدار انترناسیونال چهار می‌دانند و هر دو گرایش در رهبری جهانی انترناسیونال چهار شرکت دارند، تفاوت آن‌ها به هیچ وجه قابل انکار نیست. تفاوت بین خیانت و مبارزه.

بنا بر این در زمینهٔ مبارزه جویی و در زمینهٔ صحت و سقم نظرات و مواضع مشخص، منتسب شدن به "تروتسکیسم" **به خودی خود**، امری تعیین کننده نیست. ارزیابی از هر گروه



سیاسی -تروتسکیستی یا غیرآن- براساس تحلیل مشخص پراتیك اجتماعی هر گروه و نظرات اعلام شده، آن صورت می گیرد و نه بر اساس انگ‌ها و برچسب ها. فکر می‌کنیم -و یا لااقل امیدواریم- که رفقای هـ.ت. "سوسیالیسم و انقلاب" با این اصل موافق باشند. در این صورت سئوال می‌کنیم که آیا دست زدن به این گونه پنهان کاری نظری دقیقا به معنای تمکین به عکس این اصل نیست؟ به معنای مرعوب استالینیست‌ها و به شیوه آن‌ها مسلح شدن نیست؟ به جای افشای متد برچسب زنی و ارعاب فکری، رفقای هـ.ت. یا حد اقل بخشی از آنان سعی می‌کنند برچسب را از خود دور کنند. به جای مقابله با این گونه متد برخورد، با نوعی "چابکی"، جا خالی می‌دهند و فریاد برمی‌آورند: "تروتسکیسم؟ کی‌بود کی بود ما نبودیم!!". رفقا، با این نوع‌قایم موشك بازی‌ها ممکن است چند صباحی از زهر تیر این یا آن در امان باشید -که آن هم مدتش بسیار کوتاه خواهد بود- اما این "امنیت"، موقتی است. از آن بدتر این که با این کار نه فقط کمکی به ساختن پادزهر نمی‌کنید بلکه تیر انداز برچسب زن را جری‌تر نیز می کنید. هدف شما از این کار چیست؟ هدف تقویت گروه و فرقه خود به هر قیمت‌است؟ با متد های‌ماکیاولی به جنگ استالینیسم می‌روید تا خود را تقویت کنید؟ رفقا، یك بار باید بیآموزید -وگرنه زمانه بالاخره به شما خواهد آموخت- که با ماکیاولیسم به جنگ استالینیسم نمی‌توان رفت: چاقو دسته اش را نمی برد!

سئوال دیگری که باید بدان پاسخ داد این است که قصد کسانی که دست به چنین پنهان کاری‌هائی می‌زنند جلب چه افراد و یا چه نیروهائیست؟ درست‌است که جنبش چپ ایران پریشان و نابسامان است. اما در عین حال بیابان بی آب و علفی نیست که ناگهان در آن، از دل شوره‌زار، چند

شکوفه سر برون آورده و سوسیالیست های انقلابی را تشکیل دهند!!! این جنبش آن قدر قدرت تشخیص و حافظه دارد که فرق خار و یا شکوفه را بازشناسد. شاید در طول تاریخ معاصر ایران شناخت جنبش چپ از این عناصر و موئلفات خود هیچگاه به غنای امروز نبوده است. بنا بر این فکر نمی‌کنیم که پنهان کاری نظری ئی که ذکر آن رفت بتواند از نظر جنبش چپ دور بماند. اما همان طور که قبلا گفتیم تعداد قابل توجهی از کوشندگان جوان چپ، که از سازمان‌هائی چون فدائیان و پیکار و غیره سرخورده شده‌اند، به سمت طیف نظرات سوسیالیستی گرایش پیدا کرده و یا خواهند کرد. این مطلب از هم اکنون ملموس است. در عین حال دو عامل باعث می‌شود که اینان لزوما به طرف تروتسکیسم انترناسیونال چهار -که ظاهرا معتقد و مبلغ انقلاب سوسیالیستی است- تمایل پیدا نکنند. اول این که هنوز بدآموزی‌های گذشتهٔ استالینی این رفقا مانعی برای قبول نظرات تروتسکیستی می‌گردد. دوم این که گرایش اقلیت انترناسیونال چهارم کارنامهٔ سیاهی از مواضع ارتجاعی و سیاست های راست در سطح جهان و همچنین در ایران در دست دارد. و جناح اکثریت آن ـ جدا از همکاری و پیوستگی‌اش با جناح اقلیت در انترناسیونال چهار ـ همواره به دنبال دگمها و مقوله‌های از پیش تعیین شده روان است و در این راه طبیعتا در مواردی به مواضع محافظه‌کارانه، راست و سنتریستی در می‌غلتد. مثلا در ایران، قبل از انقلاب به نوعی از تز جبههٔ ضد دیکتاتوری دفاع می‌کند، بعد از انقلاب در پیوند با جناح اقلیت، "حزب کارگران سوسیالیست" را، جدا از هرگونه پراتیك اجتماعی و مبارزهٔ کارگری، به وجود می‌آورد. و بالاخره به دنبال سیاست دفاع از جنگ روان می‌گردد (●).

زیر نویس در صفحه بعد



ملاحظات فوق، عقل سلیم ــ و یا بهتر اینکه عقل حسابگر ــ را وا می‌دارد تا در صورت امکان، و به خاطر جلب رفقای جوان و بی‌تجربه‌تر، ما یهٔ تروتسکیسم را رقیق کرده و از آن نامی به میان نیاورد، لااقل در اوایل کار، در چند شمارهٔ اول. در واقع این رفقا در "سوسیالیسم و انقلاب" آرام آرام از "وظیفهٔ تاریخی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی وسازماندهی پیشگام پرولتری با جزر و مد جنبش تغییر نمی‌کند" (س.و ا. شمارهٔ ۱)، از "وظائف سوسیالیست ــ های انقلابی روشن است: مبارزه در راه ایجاد رهبری انقلابی کارگری که بر اساس دو پایهٔ اصلی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگری بنا خواهد شد" (س.و ا. شمارهٔ ۱) سخن می‌رود، از "سوسیالیست های انقلابی ... غلبه بر بحران رهبری پرولتاریا را مهم‌ترین وظیفهٔ خود تلقی می‌کنند" (س.و ا. شمارهٔ ۲) سخن می‌رود تا شرایط گذار به "ساختن حزب انقلابی پرولتری به دور برنامهٔ انقلابی انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی ایران اکنون مهم ترین مسئله روز در مقابل سوسیالیست های انقلابی است. تدوین یك برنامهٔ جامع و ساختن یك حزب انقلابی در ایران فقط بر مبنای چکیدهٔ کل میراث انقلابی بین المللی و در چارچوب تنها سازمان بین المللی که حافظ سنن انقلابی و گسترش برنامه و تئوری انقلابی در سطح جهانی بوده

(●) نکتهٔ قابل توجه در ۳ شمارهٔ اول نشریهٔ س.و ا. این است که با وجود برخورد به مسائل گوناگون، از بحران رهبری گرفته تا جنبش دانشجویی، از پلمیك با "راه فدائی" گرفته تا برخورد به روحانیت، بر سر یکی از مهم‌ترین مسائل کنونی جامعهٔ ایران یعنی جنگ نظری داده نشده است. ممکن است این مطلب اتفاقی بوده و جنگ از "قلم" افتاده باشد. اما همچنین ممکن است ملاحظات سیاسی یکی از گرایش های موجود در س.و ا.، اعلام موضع در مورد جنگ را به عقب انداخته باشد. این مطلب را اینده نشان خواهد داد.

است ممکن است : یعنی به شکل ساختن بخش بین الملل چهارم در ایران.» (کند و کاو ـ شمارهٔ ویژهٔ آذر ۱۳۵۷) آماده گردد.

رفقا، ممکن است که گذار فوق در مورد تعدادی از عناصر چپ تحقق یابد و چند نفری به مدافعین نظرات شما اضافه شوند. اما سنگ اول بنا را کج گذاشته‌اید. و معروف است که :

خشت اول چون نهاد معمار کج
تا ثریا، می‌رود دیوار کج

با این تفاوت که دیوار شما به ثریا نرسیده، زودتر از آن چه که تصورش را کنید، بر سرتان خراب خواهد شد و دودش نیز به چشم همین کادرهای جوان که خیال دارید به خود جلب کنید خواهد رفت. تصور سرخوردگی و نفرت کسانی که یک بار از زمین شور «انقلابات دو مرحله‌ئی» و سازمان های علنا استالینی گذشته‌اند و برای بار دوم آلت دست جریانات به ظاهر «ضد استالینیست» شوند چندان دشوار نیست. این بار اما، نه استالینیست های شناخته شده، بلکه شما ـ بروتوس ها ـ که در پوشش «سوسیالیسم و انقلاب» تن به این شعبده بازی می‌دهید مقصرید.

اندیشه‌هائی کهن، قالبهائی نوین

در بخش قبل توجه خود را به متد و اسلوب کار «سوسیالیسم و انقلاب» معطوف کردیم. در این بخش به مضمون و هدف نشریه و همچنین تحلیل و برنامهٔ گرایش غالب در آن می‌پردازیم.



در اولین شمارهٔ نشریه ه.ت. در «یادداشت»، وظیفهٔ نشریه را به روشنی طرح می‌کند : تبادل نظر و بحث و بررسی

www.KetabFarsi.com



تاریخچهٔ انقلاب ۱۳۵۷، تاریخچهٔ شکست آن، جهت نشان دادن نقش مسببین آن شکست، از جمله و به خصوص نقش روشنفکران خرده بورژوا، رسوایی بدیل‌های بورژوایی و بالاخره پرداختن به زمینه‌های مثبت موجود در راه شکل گیری بدیل تاریخی پرولتاریا.

بر مبنای وظیفهٔ ذکر شده در فوق، نشریه طبیعتا باید محمل تبادل نظر و بحث میان آن طیف از نظرات و گروه های سیاسی باشد که لااقل بررسی موارد فوق را لازم می‌دانند. اما در شمارهٔ ۲ نشریه -در "۱۸ سئوال ۱۷ جواب" - هـ.ت. "سوسیالیسم و انقلاب" با یك چرخش قلم و عجولانه وظیفهٔ دیگری بر دوش نشریه می‌گذارد:

"سازماندهی محافل و گروهها و گرایش های سوسیالیستی در جهت ایجاد گروه بندی انقلابی **سوسیالیستی**".

بدین ترتیب آن چه که قرار بود قبل از هر چیز محمل بحث و تبادل نظر باشد، ناگهان و بدون ارائهٔ هیچ دلیل و بحثی تبدیل به **محور** سازماندهی گروه بندی جدیدی می‌گردد. و از همه جالب تر این که اعلام می‌گردد **برنامه‌ئی** که پایهٔ ساختمان این گروه‌بندی جدید است در شمارهٔ اول ارائه شده است:

"خطوط کلی مباحثات مطروحه [در شمارهٔ اول س.و۱۰] **پایه های اصلی توافق های** سیاسی لازم در مرحله کنونی را تشکیل می‌دهد" (تاکید از ماست) ۱۰

رفقا قاعدتا باید به تفاوت ماهوی بین این دو وظیفه (بحث و تبادل نظر ــ سازماندهی)، واقف باشند. غلبهٔ ملایان و شکست نظری و عملی عمده‌ترین سازمان‌های چپ ایران این نیروهای چپ را در ورطه‌ئی از سردرگمی، سرخوردگی و عقب نشینی نامنظم فروبرده است. دامنهٔ شکست، طبیعتا به نابودی فیزیکی عناصر چپ و تلاشی سازمان آن ها محدود نگردیده، بلکه سامانهٔ تفکرات، تئوری‌ها و شبه تئوری‌های

(۱۰) ــ همانجا، ص ۳.

از بر کرده، و در یک کلام کلیت نظری آن ها را درهم ریخته است. اما این آشفتگی فکری و درهم ریختگی و تلاشی سازمان به خودی خود و به طور مکانیکی به مفهوم آمادگی چپ برای بریدن از جزمها و سنت‌های گذشته، از توهمات خرده بورژوایی، و روی‌آوردن به طرف گرایش های سوسیالیستی نیست. برعکس به نظر می‌رسد محتمل‌ترین راه برای پاره‌ئی از اینان، با توجه به گذشتهٔ فکری‌شان، همان تعظیم در برابر بورژوازی و کمک به "رشد نیروهای مولده"، در رکاب امینی و بختیار خواهد بود. کم نیستند آنان که امروزه زبان در دهان قفل کرده و منتظر طلایه‌های پیروزی امینی و بختیار نشسته‌اند تا ناگهان با ناب‌ترین استدلال "مارکسیستی" به توجیه لزوم "نظم" برای رشد نیروهای مولده بپردازند. از آنان که از همین امروز به ضرورت "رشد نیروهای مولده" در دم و دستگاه بختیارها ویادرپای کرسی "شورای ملی مقاومت" آگاهی یافته‌اند بگذریم. از طرف دیگر، گرایش‌های سیاسی موجود در طیف معتقدین به انقلاب سوسیالیستی و لزوم سازماندهی کارگری غالبا نه در اجزاء خود از برنامهٔ مشخصی برخوردارند ونه در کلیت خود از پلاتفرم سیاسی مشترکی. دقیق تر شدن نقاط اشتراک- و در این راستا، دقیق تر شدن نقاط اختلاف- اینان جز از طریق بحث و تبادل نظر به همراه همکاری‌های عملی در زمینه‌های مختلف مبارزهٔ سیاسی امکان پذیر نیست. با توجه به این نکات است که وجود نشریه و یا نشریاتی که بر مبنای اصول دموکراسی بتواند محمل بحث و تبادل نظر میان گرایش های سوسیالیستی باشد، و به مسائل مشخص سیاسی - اجتماعی ایران برخورد کرده، راه حل‌های سوسیالیستی رادر مقابله با راه حل‌های بورژوایی شکل دهد، می‌تواند نقشی مؤثر در رفع سردرگمی‌ها ی موجود بازی کند. چنین نشریه و یا نشریاتی می‌توانند روند قطب‌بندی فکری جدیدی را در



میان عناصر و نیروهای چپ و سوسیالیست تسریع کنند. ناگفته پیداست که ما از شرکت در چنین نشریه یا نشریاتی، تا آنجا که توان ما اجازه دهد، استقبال می‌کنیم. چنین قطب بندی فکری‌ئی در پروسهٔ شکل‌گیری خود می‌تواند سازمان‌ها و گروه های موجود را تقویت کند، می‌تواند حتی در آینده موجبات ادغام آن‌ها را در یکدیگر و یا موجبات تلاشی برخی از آن‌ها را فراهم آورد. چگونگی این امر از هم اکنون قابل پیش بینی نیست. طبیعی است که قبل از تکمیل آن پروسه، سازمان‌ها و گروه‌های موجود می‌توانند و باید فعالیت مستقل خود راحفظ کنند و آن چنان نشریاتی نمی‌توانند و نباید مانع سازماندهی مستقل آنان گردند. اما رفقای هـ.ت. طرحی دیگر برای نشریه ارائه می‌دهند: **محور** سازماندهی گروه جدیدی از انقلابیون سوسیالیست. روشن نیست که سازمان‌ها و گروه های موجود چه باید بکنند؟ خود را منحل کرده به س.و.ا بپیوندند؟ بر اساس کدام برنامه و به اعتبار کدام گذشته، س.و.ا از دیگر نیروها چنین انتظاری را دارد؟ آیا صرف وجود گرایش سوسیالیستی فدائیان در س.و.ا و گذشتهٔ مبارزاتی آن را باید چراغ راهنما تصور کرد؟ آیا برنامه و اصول ارائه شده در شمارهٔ اول س.و.ا محصول بحث و تبادل نظر گروه‌های سوسیالیست ایرانی است یا نظر مشخص و از چند سال پیش اعلام شدهٔ یك گروه خاص، که اینك تحت نامی ناشناخته وفریبنده ـ سوسیالیست های انقلابی ـ ارائه می‌گردد؟ لزوم ایجاد شتاب زدهٔ چنین سازماندهی از نیاز جنبش برمی‌خیزد یا از نیاز یك یا چند گرایش در س.و.ا؟ از این‌ها گذشته این اصول و نکات سیاسی مورد توافق، که در شمارهٔ اول نشریهٔ سوسیالیسم و انقلاب به چشم می‌خورد آیا واقعا نوین وبه دور از تفکرات و توهمات دگماتیست خرده بورژوا هستند؟ این‌ها مهم‌ترین سئوال هایند و از همین رو نیز بقیهٔ

مقاله را صرف پاسخگویی به آن‌ها می‌کنیم.

٤

در شماره‌ٔ اول نشریه، ٤ مقاله‌ٔ اصلی نظری چاپ شده‌اند که دوتای آن‌ها به قلم ت.ث، یکی به قلم الف.ر و یکی دیگر توسط گرایش سوسیالیستی فدائیان تهیه شده است. دو مقاله‌ٔ اصلی طولانی (ترازنامه، و چشم‌انداز - جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن) در مجادله و مباحثه با بخشی از رهبری سازمان فدائیان خلق (اقلیت) به نگارش درآمده‌اند. جدا از پلمیک‌ها، نقاط اصولی این دو مقاله - به جز در سایه روشن‌هایی - با آن چه که در مقاله‌ٔ اول ت.ث. (سومین سالروز اکنون چه؟) آمده است منطبق می‌باشد. ما نیز برای فهم بنیادهای فکری -تحلیلی و استراتژیك- این گروه بندی جدید از این مقاله آغاز می‌کنیم.

هـ.ت.ادعا می‌کند که تحلیل‌اش - تحلیل این گروه بندی جدید - که خطوط اساسی آن را در مقاله‌ٔ ت.ث. می‌توان یافت، از توهمات "سنتریستی"، از آلودگی‌های خرده بورژوایی، از گرفتاری در دیواره‌ٔ مدل‌ها و دگمها به دور است. اما مطالعه‌ٔ مقاله‌ٔ ت.ث. عکس آن را نشان می‌دهد. زیرا همان طور که خواهیم دید نظرات اعلام شده، که قاعدتا اصول مورد توافق انتشاردهندگان این نشریه است، دقیقا انعکاسی از یك بینش قالبی، فرار از دیدن واقعیت‌ها، و زندگی در افسانه‌هائی است که بازیگران آن، همه چون خدایان اساطیری یونان، در افق‌های دور به جنگ "طبقاتی" مشغولند و گاه گاهی نیز رسولانی به زمین می‌فرستند تا از مخروبه‌ها و قتلگاه های خاکی نمونه برداری کنند. چون بالاخره باید با مبارزه‌ٔ طبقاتی خاکیان نیز پیوند داشت! قالب های ت.ث. البته قالب س.چ.ف.خ. (اقلیت)، قالب سازمان پیکار و سازمان



هایی از این دست نیست، اگرچه از همان خمیر مایه است.
از تحلیل ت.ث. از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شروع کنیم.

جریاناتی که ت.ث. آن‌ها را "سنتریست" می‌نامد در تحلیل حرکت توده‌ها و انقلاب ایران واقعیات را از پشت عینك خود دیده‌اند، صحبت از انقلاب "تمام خلق"، "انقلاب دموکراتیك توده‌ئی خلق"، از "مبارزهٔ تمام خلقی" می‌کنند. عینك این تفکرات فقط "حرکت" و مبارزهٔ توده‌ها، فقط شعار-های لحظه‌ئی رهبری (روحانیت) را می‌بیند، چون در قالب فکری‌اش دیدن همین‌ها برای ساختمان آن افسانهٔ "انقلاب دموکراتیك دو مرحله‌ئی" ئی که قرار است به همت "چپ‌های عاقل و دوراندیش ما" ره به سوسیالیسم بگشاید، کافی است. اما ت.ث. گویا از این ابتلائات به دور است یا به دور بوده است. به هرحال امروز او فکرمی‌کند که:

"این جنبش حرکتی بود توده‌ئی در صحنهٔ مبارزات سیاسی و با روشی انقلابی ـ جنبشی که خواهان در هم شکستن قدرت دولتی استبداد، **در دست گرفتن سرنوشت سیاسی جامعه وبنا نهادن نظامی نو، عاری از ظلم واستثمار** بود "که در آن توده برای" "در دست گرفتن **سرنوشت اجتماعی خویش پا** به صحنهٔ مبارزات سیاسی انقلابی نهاد (۱۱) (تاءکید ها از ماست).

در این که انقلاب ایران خصلتی توده‌ئی داشت شکی نیست، در این که توده‌ها تنفر خود را از رژیم پهلوی فریاد زده و خواست سرنگونی آن را در عمل و بیان ابراز کرده بودند نیز کم تر کسی است که تردید داشته باشد. اما آیا جنبش به طور اعم و توده‌ها به طور اخص در عناصر اصلی خود خواستار **بنا نهادن نظامی نو، عاری از ستم واستثمار**، و تغییر **اجتماعی**، بودند؟ در نشریهٔ "رهائی" و همچنین در دیگر

---

(۱۱) ـ (س . و . ۱ . ۱)، شماره ۱، ص ۰٤

انتشارات س.و.ك. در مورد ماهیت انقلاب ایران و مبارزات توده‌ئی آن به تفصیل سخن رفته است. در این جا فقط به این نکات اشاره می‌کنیم که اگر منظور ت.ث. از خواست رهبری آن است، که رهبری انقلاب ایران در برهه‌های مختلف پیش و پس از آن هیچگاه تمایلات تغییر اجتماعی، تمایلات و خواست های تغییر بنیادی جامعه و رفع استثمار را بیان نکرد. مگر آن که ت.ث. هم گفتار و هم کردار خمینی را بر ضد امپریالیست بودن و ضد سرمایه داری بودن روحانیت حمل کند!! اگر منظور ت.ث. از خواست جنبش، خواست توده‌ها است که باید اشاره کرد که توده‌ها مجموعهٔ نامتجانسی بودند که بخش وسیع و بسیار فعال آن را خیل مهاجرین روستایی به شهرها تشکیل می‌داد. تازه واردینی که هنوز در گذشتهٔ دهقانی خویش زندگی کرده و جایگاه طبقاتی خاصی را در منزلگاه جدید خود -شهر و حاشیهٔ آن -کسب نکرده بودند. تکیه‌گاه اصلی ملایان و آن چه که به شعارهای اینان مشروعیت توده‌ئی می بخشید نیز همین توده‌ها با منشاء دهقانی بودند. اقشار متوسط شهری و آن بخش از بورژوازی ایران که به دنبال خمینی روان شد نیز در بهترین حالت خواستار حداقلی از دموکراسی بورژوایی و شرکت مؤثر در حیات اقتصادی و سیاسی جامعه بودند نه چیز دیگر و قطعا نه جامعهٔ عاری از ستم و استثمار! در مورد کارگران در سطور بعدی خواهیم نگاشت.

اما چرا بعد از گذشت ۳ سال از انقلاب و روشن شدن بسیاری از ناروشنی‌ها، ت.ث. چنین حکمی را صادر می‌کند؟ شاید به این دلیل که دستگاه تحلیلی او انقلاب ایران را نه با حرکت از عملکرد واقعی اقشار و توده‌های درگیر در آن بلکه با حرکت از مفاهیمی مجرد درباره "موقعیت جهانی" تحلیل می‌کند. از این که "دوران ما دوران انتقال از سرمایه داری به



سوسیالیسم است" (۱۲)، از این که در "این دوران شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای انقلاب کارگری، استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و انتقال به سوسیالیسم در سطح جهانی آماده است" (۱۳) نتیجه گیری کند که پس هر "حرکتی"، به خصوص اگر توده‌ئی هم باشد، توان تغییر مناسبات اجتماعی ـ ساختن نظام نو (سوسیالیسم) را در بر دارد. و از همین جاست که بدون برخورد مشخص با موقعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه، این حکم صادر می‌گردد که جنبش توده‌ئی ۱۳۵۷ خواست **تغییر مناسبات اجتماعی** را داشته است. این تفکر در منطق خود هر حرکت توده‌ئی را، به نوعی و به درجه‌ئی انقلاب اجتماعی ـ یا آغاز آن ـ ارزیابی می کند و طبیعتا در چنبره‌ء همان توده پرستی خلقیون ما گرفتار می‌گردد. برای این تفکر مقوله‌ئی به نام انقلاب سیاسی نامفهوم است. شرکت وسیع توده‌ئی در خدمت تغییر و انتقال قدرت سیاسی ـ بدون دامنه‌ء واقعی اجتماعی ـ غیر ممکن است! اگر استالینیست ها و خلقیون همیشه معتقدند که توده‌ها برای انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد، این تفکر معتقد است که توده‌ها همواره انقلاب اجتماعی سوسیالیستی می‌خواهند! دو تفکر ظاهرا متضاد، اما از یك مایه: دو روی یك سکه. اگرچه در مقاله‌ء ت.ث. گسترش این تفکر به مسائل بین‌المللی دیده نمی‌شود، اما سیر منطقی آن هر حرکتی در سطح بین‌المللی را که ظاهر ضد سرمایه داری داشته باشد ـ مثلا اشغال افغانستان و یا "مبارزات" اوپك ـ، در خدمت تشدید تضاد کار و سرمایه و کمك به پتانسیل سوسیالیسم، ارزیابی خواهد کرد.

اما ت.ث. و همفکرانش نیز می‌دانند که عنصر و عامل اصلی

---

(۱۲) ـ همانجا، ص ۳۳.

(۱۳) ـ همانجا، ص ۳۳.

د ر پیشبرد انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، طبقهٔ کارگر است. به همین دلیل نیز د ر تکمیل تحلیل خود از انقلاب چنین می نویسند :

"نطفه های د موکراسی مستقیم توده ئی (شوراها) د ر میان اقشار و طبقات مختلف زحمتکشان و ستمدیدگان (کارگران، د هقانان، ...) شکل گرفت. اقدامات خود انگیخته د ر جهت **ایجاد شوراهای سراسری و اتحاد** انجام پذیرفت و حتی **گرایش های مهمی د رجهت رهبری جامعه، د رون طبقهٔ کارگر ایران دیده شد** ... تجربهٔ عملی انقلاب به بحث های مبتذل روشنفکران خرده بورژوا د ر بارهٔ عدم آماد گی طبقهٔ کارگر ایران خاتمه داد. **اثبات آماد گی شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای رهبری انقلابی کارگری**، دیگر یک مسئلهٔ تئوریک نیست. **طبقهٔ کارگر ایران د ر عمل این مسئله را** اثبات کرده است ... آن چه کمر رژیم شاهنشاهی را شکست اعتصابات سیاسی کارگری بود، نه اعتراضات طلاب حوزهٔ علمیه قم... کمیته های اعتصاب و کارگران اعتصابی مهم ترین عامل بسیج توده ئی بودند نه شبکهٔ مساجد و باند های ملایان" (۱۴) (تا کید از ماست).

آن چه که ت.ث. می‌بیند و **بدان بسنده می‌کند** شرکت کارگران د ر مبارزه و اعتصابات کارگری است. آن چه را که **نمی‌بیند**، نمی‌خواهد و نمی‌تواند ببیند، این است که این **طبقهٔ کارگر**، به عنوان طبقهٔ‌ئی خودآگاه، نبود که د ر انقلاب شرکت کرد. این **طبقهٔ کارگر** نبود که د ر خدمت نقش **تاریخی خود** (رهبری انقلاب سوسیالیستی) بود. بلکه برعکس آحاد و گروهایی از کارگران، به عنوان اجزاء جدا از هم د ر مبارزه‌ئی شرکت کردند که شعارها و استراتژی اش را نیروهای سیاسی وابسته به اقشار و طبقات دیگر د ر دست داشتند.

نباید فراموش کرد که اعتصابات کارگری د ر شرایطی که جو اعتراض و اعتصاب کل جامعه را د ر برگرفته بود به وقوع پیوست. اعتصاب کارگری به دنبال اعتراضات و اعتصابات دیگر — از مدیر کل ها گرفته تا استادان و کارمند جزء — و د ر راستای آن‌ها انجام گرفت. شکی نیست که اعتصابات کارگری، به خصوص د ر صنایع نفت، ضربه‌ئی کاری به رژیم شاهنشاهی وارد آورد. بحث

(۱۴) — همانجا، ص ۷ و ۸.



بر سر موثر بودن یا نبودن اعتصابات کارگری نیست، بلکه برسر رهبری سیاسی مبارزاتی است که اعتصابات کارگری بخشی از آن بود. صرف وجود اعتصاب کارگری، به عنوان اسلحه‌ئی قاطع علیه قدرت حاکم، آن هم در شرایطی که غلیان انقلابی بند بند جامعه را درهم نوردیده بود، دلیل اثبات **"آمادگی عینی و اجتماعی** طبقهٔ کارگر برای رهبری جامعه" نیست. اعتصاب کارگری در ایران به عنوان اسلحه‌ئی که رژیم شاه را به ستوه آورد، عمل کرد. طبیعی است که تجربهٔ این اعتصابات و همچنین تجربهٔ انقلاب ایران، مُهر خود را بر آگاهی کارگران لااقل در تجربه اندوزی بخش های پیشرفته تر آن، خواهد زد. اما علی‌رغم همهٔ دلاوری‌های کارگران، از شرکت آنان درمبارزه از وجود شان در صفوف تظاهرات ــ آن هم تحت شعارهای حکومت اسلامی و زنده باد خمینی ــ نمی‌توان آمادگی عینی و اجتماعی **طبقهٔ کارگر** ایران را نتیجه گرفت، و آن قدر در رویا فرو رفت که ادعا کرد **"گرایش های مهمی در جهت رهبری‌جامعه درون طبقهٔ** کارگر ایران دیده شده است." ●

به نظر ما انقلاب ایران در مشخصات اساسی خود یک **انقلاب سیاسی** بود (واژه‌ئی که در ادبیات مورد علاقهٔ ت.ث جائی ندارد). در دوران انقلاب، کارگران ایران به عنوان یک طبقهٔ اجتماعی ــ و نه به عنوان عناصر و آحاد جامعه که در کارخانه ها حقوق بگیر هستند ــ آمادگی **عینی و اجتماعی** گرفتن قدرت سیاسی و سوق دادن غلیان توده‌ئی به سوی دگرگونی اجتماعی ــ انقلاب اجتماعی ــ را نداشتند. از این عدم آمادگی البته نمی‌توان نتیجه گرفت که پس سوسیالیست ها باید درخانه

● در زمینهٔ تحلیل از چگونگی شرکت کارگران، توده‌های کارگر بعنوان بخشی از توده‌ها (و نه **طبقه کارگر**) در انقلاب سیاسی بهمن ۵۷، تحت شعارهای رهبری خرده‌بورژوازی، همچنین مراجعه شود به مقالات رهائی بویژه به "نگاهی به وضع رژیم و اپوزیسیون و نکاتی پیرامون مشی آینده چپ" دوره سوم، شماره ۲، اسفند ۱۳۶۱.

متحصن می‌شدند تا شرایط عینی آمادگی طبقهٔ کارگر برای تحقق انقلاب اجتماعی فراهم شود! و یا در این فاصله باید با بورژوازی لاس می‌زدند. و یا باید به دنبال جنبه‌های ضد امپریالیستی آخوندها می‌گشتند! برعکس، دقیقا به خاطر غلیان توده، وجود شرایط انقلابی و جو سیاسی ناشی از آن، مناسب‌ترین فرصت برای دامن زدن به مبارزه، برای پیوند با طبقه، برای ارتقاء مبارزات صنفی و سیاسی و به خصوص درجهٔ سازماندهی آن فراهم آمده بود و عناصر سوسیالیست می‌توانستند در خدمت رشدِ آگاهی سیاسی و تشکل کارگران نقشی مؤثر ایفاء کنند. گسترش دامنهٔ این مبارزات کارگری می‌توانست آن زمینهٔ عینی و اجتماعی را برای کارگران به وجود آورد که اینان بتوانند به عنوان یک طبقه در صحنهٔ سیاست دخالت کنند. این که چنین زمینهٔ عینی و اجتماعی در دوران انقلاب و یا مدتی بعد از آن می‌توانست منجر به رهبری کارگری و تشکل سراسری کارگران گردد سئوالی است که پاسخ به آن "اما" و "اگر" های فراوان می‌طلبد. (به نظر ما، با توجه به عدم تشکل و بی تجربگی کارگران در آستانهٔ انقلاب، تحقق چنین امری اگر نه غیر ممکن، لااقل غیر محتمل بود.) اما به **آن حدی** که این زمینه می‌توانست **پویش** داشته باشد، **تا آن حدی** که کارگران می‌توانستند **تجربه اندوزی** کنند و **متشکل** شوند، **تا آن حد** که آگاهی طبقاتی می‌توانست تا درجه ئی متحقق گردد، به همان اندازه نیز در تدارک انقلاب سوسیالیستی پیش رفته بودیم. وآن حد از آن چه که امروز می‌بینیم به مراتب فراتر می‌بود، و جنبش کارگری نیز آماده‌تر برای مقابله با ضد انقلاب، آماده‌تر برای بیان و تحقق خواست های اجتماعی خود.



برگردیم به نظرات ت.ث. در بارهٔ انقلاب ایران. با

www.KetabFarsi.com



دنبال‌کردن مقاله‌ی وی با تصویری سور رئالیستی از انقلاب ایران مواجه‌ایم: انقلابی که توده‌هایش **با روشنی انقلابی** خواست رفع **ستم و استثمار و ساختن نظمی نوین** دارند، طبقه‌ی **کارگر** ش**رایط عینی و اجتماعی رهبری جامعه را** داراست، اما حیف که رهبری سیاسی‌اش دست آخوند هاست!! کلید فهم این تصویر سور رئالیستی در کجاست؟ ت.ث. جوابی روشن دارد، وی می گوید:

"عاملی که طبقه‌ی کارگر ایران را در امر رهبری انقلاب ناتوان ساخت، عدم **آمادگی طبقه** نبود" (۱۵) (تاکید از ماست).

پس چه بود؟:

"بحران رهبری" (همان جا).

"بحران رهبری"، کُره‌ی بلورینی است در دست ت.ث. که از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا کنون همه‌ی پاسخ ها را در آن می توان جستجو کرد. ما در مقاله ئی دیگر به تفصیل به این مقوله‌ی "بحران رهبری"، و تفکری که بر این اساس شکل گرفته است خواهیم پرداخت. در این جا فقط به توضیح درك ت.ث. از طبقه‌ی کارگر، از آگاهی طبقاتی و سازماندهی آن می‌پردازیم. به قول ت.ث. "بحران رهبری" در ایران خود را بدینگونه نشان داد که:

"**استراتژی انقلابی روشنی** وجود نداشت، **پیشگام انقلابی سازمان یافته** نبود و پایه های کارگری **برنامه‌ی انقلابی انگشت شمار بودند**" (۱۶) (تاکید از ماست).

اما با وجود همه‌ی این‌ها طبقه‌ی کارگر آمادگی عینی و اجتماعی انقلاب سوسیالیستی را داشت!! ت.ث. با این مواضع در واقع درك مکانیکی و اکونومیستی خود را از مفهوم طبقه به نمایش می‌گذارد و در عین حال جدایی‌ئی که مصنوعاً بین **آگاهی طبقاتی و رهبری** از یك جانب و **واقعیت مادی طبقه‌ی کارگر** از جانب دیگر ایجاد کرده است را بیان می‌کند. به نظر

---

(۱۵) ـ همانجا، ص ۸.

(۱۶) ـ همانجا، ص ۸.

وی جمع جبری عناصر کارگر به معنای طبقهٔ کارگر است که در جوامع سرمایه داری، بنا بر نقش تاریخی خود، **همیشه** آمادگی برای انقلاب اجتماعی را داراست. رهبری اما، پدیده‌ئی دیگر است که منشاء در رهبری پرولتاریا در سطح جهان دارد وبحران رهبری نیز مشتق است از بحران رهبری پرولتاریا در سطح جهان. (ر.ك. به مقالهٔ جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن. سوسیالیسم و انقلاب شمارهٔ ۱) موجودیت، شکل‌گیری و عملکرد رهبری در ارتباط با موجودیت و درجهٔ تکامل و آگاهی طبقهٔ کارگر نیست بلکه در رابطه با پدیده‌هایی مجرد به نام "رهبری جهانی ــ تاریخی پرولتاریا در دوران انتقالی‌است". ازهمین جاست که به نظر ت.ث. رهبری، به خاطر بحرانی که در سطح جهانی گرفتار آن است، می‌تواند "استراتژی انقلابی روشنی نداشته باشد"، پیشگام انقلابی می‌تواند غیر متشکل باشد و پایه‌های کارگری بسیار اندك. اما در عین حال طبقهٔ کارگر **آماده** انقلاب اجتماعی !!در این "آمادگی" آن چه که مطرح نیست درجهٔ **آگاهی و سازماندهی طبقاتی خود کارگران** است. این "آمادگی"، گویا، فقط برای اعتصاب عمومی و جانفشانی جهت پیشبرد خواستِ رهبران است و نه چیز دیگر! همین درك، طبیعتا، ساختمان رهبری انقلابی طبقه ــ و نه گروه‌های روشنفکری **طرفدار** طبقه ــ را، نه در پیوند تنگاتنگ با مراحل مختلف مبارزه و سازمانیابی آن، و نه به عنوان بخشی از همین سازمانیابی و آگاهی، بلکه به صورت پدیده‌ئی جدا از طبقه و مبارزهٔ آن، در تقابل نظری با "سنتریست" ها، در مباحثات و مجادلات انترناسیونال‌های مختلف و در جهت حل بحران رهبری، جستجو می‌کند. تأسیس حزب "کارگری" (حزب کارگران سوسیالیست") در هتل کُنتیننتال تهران، متشکل از روشنفکران تازه‌وارد از خارج را باید در چارچوبهٔ این تفکر فهمید.

www.KetabFarsi.com



برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهمی خوب است اضافه کنیم که ما دوران کنونی را، در سطح جهانی ـ تاریخی، دوران گذار به سوسیالیسم می‌دانیم. بسیاری از روشنفکران و گروه‌های روشنفکری سوسیالیستی نیز با تأثیرپذیری از تاریخ مبارزات کمونیستی و بدون ارتباط مشخص با طبقهٔ کارگر ایران به سوسیالیسم روی آورده‌اند و طرفدار نقش تاریخی طبقهٔ کارگر گردیده‌اند. اما **خود آگاهی** طبقاتی کارگران و ساختمان رهبری انقلاب کارگری صرفا برخاسته از آگاهی و بحران‌های دماغی این روشنفکران (هرقدر هم که صادق و فداکار باشند) نیست. نه تکرار خاطرات انقلاب اکتبر و مباحثات تروتسکی و لنین می‌تواند چنین رهبری‌ئی را بسازد و نه مذاکرات کنفرانس ها و انترناسیونال‌های مختلف. یك چنین رهبری‌ئی فقط در پیوند نزدیك با مراحل مختلف مبارزات خود کارگران می‌تواند ایجاد گردد. آگاهی طبقاتی نه در دست "رهبران روشنفکر" و نه از طریق ایشان به طبقهٔ کارگر تزریق می‌گردد، بلکه این خود طبقه است که در طی **مبارزات خود زمینهٔ کسب** این آگاهی را به دست می‌آورد و در تناسب با مراحل مختلف مبارزاتی و در تماس با روشنفکران انقلابی، آن‌را متحقق می‌کند.

٦

با زمینهٔ فکری اشاره‌شده در فوق است که ت.ث. در بخش ٦ مقاله خود به ارائه برنامه می‌پردازد. برنامه‌ئی که "پایه اصلی توافق های سیاسی لازم" نیروهای متشکل بر حول نشریه س.و.١٠ است. او ابتدا وظیفه تاریخی سوسیالیست های انقلابی را تذکر می‌دهد و سپس به وظائف مشخص‌آنان می‌پردازد. وظیفه تاریخی که همچنان لایتغیر مانده است: "تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی

---

(١٧) ـ همانجا، ص ٨.

و سازماندهی پیشگام انقلابی پرولتری" (۱۷) . اما انتظار می‌رفت که ت.ث. در زمینهٔ برنامه و وظائف مشخص لااقل تحلیلی سطحی از شرائط امروز ایران، بخصوص موقعیت طبقه کارگران آن، عرضه کند . ولی بجای تحلیل ما با تعدادی "اما" و "اگر" و "چنانچه" و "مسلم" است روبرو هستیم:

" اما انجام این وظائف ما نمی‌تواند جدا از جدال طبقات باشد. تدوین استراتژی و تشکل پیشگام باید در شرایطی انجام گیرد که مبارزه سیاسی طبقاتی به سرنگونی دولت ولایت فقیه ارتقاء یافته است [حال که ارتقاء نیافته چه باید کرد ؟] . به خاطر فقدان رهبری انقلابی طبقه کارگر، در حال حاضر، بورژوازی لیبرال تنها نمایشگر این صحنه است. **اما** ورشکستگی راه حل های سرمایه داری با ورود طبقه کارگر به صحنه مبارزه سیاسی به یك بار آشکار خواهد شد ... **چنانچه** طبقه کارگر بتواند در مبارزه سیاسی جهت سرنگونی دولت قدم های مشخص و عملی بردارد، تاثیر آن بر توده ها فوری و چشمگیر خواهد بود ... **اگر** این مبارزات شکل نگیرند **و اگر** طبقه کارگر قدرت خود را نشان ندهد ، نه تنها مقاومت جدی علیه ترور و خفقان آخوندی صورت نخواهد گرفت، بلکه رژیم بعدی سرمایه داری نیز برای مدتی طولانی نظم ارتجاعی خود را بر جامعه حاکم خواهد کرد" (۱۸) . (تاکید ها از ما است) .

اما این طبقه کارگری را که این همه وظائف سنگین بردوش دارد ، چگونه می‌یابید ؟ پاسخ ت.ث. :

"آیا طبقه کارگر ایران در **موقعیتی** هست که بتواند برای سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کند ؟ **آری !** با استفاده از ابزار اعتصاب عمومی می‌تواند حتی **رهبری مبارزات** را در دست گیرد" (۱۹) (تاکید از ما است) .

جواب فعلا روشن است تا اینکه ت.ث. ادامه می‌دهد :

"آیا طبقه کارگر ایران **قدرت سازماندهی اعتصاب** عمومی را دارد ؟ در حال حاضر **خیر !** ولی **می‌تواند** این قدرت را پیدا کند ، بستگی به تلاش و مبارزه دارد" (۲۰) (تاکید از ما است) .

عقل سلیم حکم می‌کند که "قدرت سازماندهی اعتصاب" را بخشی از "موقعیت" طبقه کارگر بدانیم . اما درك اکو

---

(۱۸) ــ همانجا ، ص ۸ .

(۱۹) ــ همانجا ، ص ۸ .

(۲۰) ــ همانجا ، ص ۸ .



نومیستی ت.ث. از طبقه او را وادار می‌کند که این دو پدیده را از هم مجزا کند. به نظر او طبقه، مجموعه ای از عناصر کارگر است که در صورت تحقق "اگر" های فراوان بالفعل می‌توانند در سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کنند.

اما خطا است، اگر تصور کنیم که ت.ث.، موفق به ارائه رهنمود نمی‌شود! نه او، برای حل دردهای تمام‌آحاد جنبش کارگری و کمونیستی ایران، نسخه ای در آستین دارد! از یك سو بر آنست که با انتشار نشریه "سوسیالیسم وانقلاب" "پیشتاز انقلابی" را از توهمات "سنتریستی" برهاند، و همهٔ آنان را بدور نشریه‌ئی (●) متشکل کند. و از سوی دیگر، با ایجاد کمیته های کارگری به تبلیغ ضرورت اعتصاب سیاسی کارگری بپردازد. و بدینسان کلیهٔ مشکلات فراراه انقلابیون ایران را حل کند!! راه حلی که با پس و پیش کردن چند قید مکانی مانند ایران و یا چند صفت برای حکومت! "فاشیستی" یا "نظامی" و یا "اسلامی"...، می‌توانند در تمامی کشورها به مورد اجراء درآید و مشکل انقلاب جهانی را حل کند!! نسخه ای که دوای هر دردی است، و مشکل گشای بحران رهبری در سر تا سر جهان! در درستی آن نیز شکی

(●) نشریه‌ئی که بقول هوادارانشان درامریکا، ادامهٔ خط مشی تاریخی راین نو (نیو راینش زایتونگ) و پراودا (حقیقت) می‌باشد:

"در این روند سمت‌گیری حرکت ایدئولوژیك ما، جدا از آن بستر تاریخی نیست که در برهه کنونی تاریخ ایران بنیادگر شکل گیری کلیه سوسیالیست های انقلابی بر محور نشریه نوین **سوسیالیسم و انقلاب** می‌باشد. آیا این تداوم آن خط تاریخی نیست که با کارل مارکس و در مجله راین نو (نیوراینش زایتونگ) و با انقلابیان بلشویك در پراودا (حقیقت) آغاز گشته بود و ادامه پیدا نموده بود؟ **پاسخ ما قطعا مثبت** است و..."

اندیشه و انقلاب، نشریه اتحادیهٔ دانشجویان سوسیالیست انقلابی
(ص ۳ ــ ٤ تاکید از متن اصلی است).

نمی‌شود کرد . انقلابیون متشکل شوید ، نشریه ائی منتشر کنید ، کارگران مبارزه کنید، اعتصاب کنید ، ما انقلابیون در موقع لازم دست به‌کار خواهیم شد، و حزب انقلابی شما را سر و سامان خواهیم داد !

اما این راه حل ساده، همین حل المسائل انقلاب، در درون خود نکاتی را نیز نهفته دارد :

۱ــ "رهبری" جدا از این مبارزات و بی آن که از آن متاثر شود ، با جدل نظری حول " مسائل انقلاب" شبیه آن چیزی که تابحال در سه‌شماره‌نشریه‌ (س۰و۱۰۰) دیده‌ایم، ساخته می‌شود ! و گروه بندی نظری، به سرعت جای خود را به گروه بندی تشکیلاتی می‌دهد و "خلاء رهبری" که این همه جنبش کمونیستی ایران (وجهان) تا به حال از فقدان آن رنج برده، پس‌از شکل گیری چنین تشکیلاتی، ناگهان پر می‌شود ! آنگاه می‌توان حزبی جدید ، عاری از پیرایه هایی چون "سنتریسم" ، "پوپولیسم" و "رویزیونیسم" و "استالینیسم" و بر مبنای " چکیده کل میراث انقلابی بین المللی و در چهار چوب تنها سازمان بین المللی که حافظ سنن انقلابی و گسترش برنامه و تئوری انقلابی در سطح جهان "بنیاد نهاد و ایده "ساختن بخش بین الملل چهارم در ایران" (●) را متحقق کرد . واگر اکنون شرایط سهمگین مبارزه طبقاتی در ایران عرصه را برای بسیاری چنان تنگ کرده است که نمی‌توان چون گذشته، مراسم اعلام تاسیس چنین حزبی را در هتل اینتر کنتیننتال تهران برگزار کرد ، باکی نیست . حداقل می‌توان، افتخار اعلام چنین حزبی را در یکی از کافه های پاریس، نصیب خود کرد .

۲ ــ نقیصه عدم شرکت وسیع طبقه کارگر در مبارزات روزمره

(●) کند وکاو آذر ۱۳۵٦ .



و یا حتی عدم وجود پایهٔ حزبی در میان کارگران ــ که به نظر نمی‌رسد در مورد احزابی از این نوع هم چندان ضروری باشد ــ را نیز می‌توان با طرح شعار تبلیغ "ضرورت اعتصاب سیاسی کارگری" ــ از نوع عمومی یا پراکنده آن ــ و بردن این شعار میان طبقهٔ کارگر حل کرد ! و تمام موانع ریز و درشت در مقابل جنبش انقلابی را از بین برد!!

ت.ث. همچنین معتقد است :

"آنچه مسلم است در تمام کارخانجات ایران به تعداد کافی کارگر مبارز و انقلابی برای ساختن این کمیته ها وجود دارد . آنچه وجود ندارد، اتحاد عمل است و استراتژی انقلابی و آنچه مانع تحقق این دو است همانا "روشنفکران" بی مایه خرده بورژوا و محافل و احزاب رنگارنگ آنهاست" . (۲۱) (تاکید از ما است) .

بنابراین "**مسلم است**" که شرائط برای ایجاد شبکه وسیعی از کمیته های کارگری آماده است . **فقط عامل** باز دارنده و سد **راه** همین جریانات و محافل بقول ت.ث. "سنتریست" هستند . [اینجاست که تلاشی سازمان‌ها و محافل سنتریستی به فال نیک گرفته می‌شود] . از این ادعای ت.ث. ، همچنین می‌توان این طور نتیجه گرفت که تلاشی این سازمان های "سنتریستی" را نیز ــ مثلا از طریق نفوذ در آنها و ایجاد فراکسیون ــ باید در دستور کار قرار داد . چرا که بقول ت.ث. در شرایط کنونی :

"اگر کارگران انقلابی این سازمانها [سازمانهای سنتریستی] در عمل ساختن کمیته های کارخانه متحد شوند ، به سرعت می‌توان **ده ها** ، بلکه **صد ها کمیته عمل کارگری** ساخت" ! (تاکید از ما است) (۲۲) .

آنچه که باید به عنوان یکی از پیش شرط های اصلی تدوین برنامهٔ مشخص گردد، یعنی بررسی موقعیت طبقه کارگر، به تحقق پیش فرضی موکول می‌شود . **در هیچ یک از مقالات** **شماره س.و۱۰** . نه تحلیلی جامع از شرایط واقعی طبقه

---

(۲۱) ــ همانجا ، ص ۸ .

(۲۲) ــ همانجا ، ص ۹ .

کارگر، از خواست های امروزی اش، از چگونگی تحقق اعتصابات، از درجه آگاهی کارگران و ۰۰۰ ارائه شده است و نه تحلیلی از شرائط عمومی جامعه، مسئله رژیم، جنگ، بیکاری و ۰۰۰ تحلیل ها در محدوده "مسائل رهبری" مانده. آنچه تدوین و ارائه شده قبل از این که از تحلیل جامعه ایران و موقعیت طبقه کارگر آن آغاز شده باشد، ازتراوشات مغزی، از الگوی شناخته شده انترناسیونال چهار حرکت کرده است ۰ این ها نه یک برنامه است که بتواند فقط آغاز همکاری را ارائه دهد، بلکه الگوئی است که هم گذشته را باید در آن گنجاند و هم آینده را ۰ و تا گفته پیداست **که ما را با این الگو بازی ها و مدل پرستی ها کاری نیست.**



در پایان اضافه کنیم که ما در مقالات دیگری به تفصیل به اصول فکری و نظری گرایشی که امروزه بر س۰و ۱۰ حاکم است برخورد خواهیم کرد ۰ مقاله حاضر فقط مقدمه‌ای است بر یکی از حرکات مشخص این گرایش، یعنی انتشار "سوسیالیسم و انقلاب" ۰◆

یک مؤخرهٔ لازم



مقاله حاضر بر اساس سه شمارهٔ اول نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" تهیه و تنظیم گردیده بود ۰ شماره چهارم این نشریه پس از گذشت قریب ۸ ماه، در شهریور ۱۳٦۲ انتشار یافت ۰ بعدها متوجه شدیم که این نشریه از این پس انتشار نخواهد یافت. به جای آن نشریه دیگری بنام "زمان نو" منتشر گردید که گویا "از یک لحاظ" "ادامه کاری" "سوسیالیسم و انقلاب" است ۰ به هر حال انتشار شماره ٤



نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" در ارتباط با مباحث مقاله حاضر توضیحی را الزام‌آور می‌کند .

مطالب منتشر شده در نشریه و سپس توقف کار انتشاراتی آن ، علاوه بر اثبات درستی نظرات مطروحه در این مقاله، یک بار دیگر نشان داد که بار کج هرگز به منزل نمی‌رسد .

در واقع نحوه و روش تحلیل ها و ادعاهای نشریه، به گونه ای ایست که تجربه کوتاه ولی پر بار چند سال اخیر جنبش چپ، بیهودگی کار برد آن را آشکارا نشان داده‌است. گردانندگان نشریه، به اعتبار ادعای خود مبنی بر تجربه ـ اندوزی از سرنوشت عبرت‌انگیز چپ سنتی ، باید می‌دانستند که با تناقض‌گویی ، مبهم گویی و دورویی اگر چه می‌توان ، ـ تا چندی ـ میان سازمان های دانشجویی "یارگیری" کرد ، اما خروج از برزخ پراکندگی و ضعف کنونی در صحنهٔ واقعی **مبارزه** ممکن نیست . **اما** متأسفانه یا خوشبختانه، نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" ، به وضوح نشان داد ، که بانیان این امر خیر! خود هنوز نه تنهاجزم ها و قالب های از پیش ساخته بیگانگی ندارند ، و نه تنها پای بر زمین سفت واقعیت نگذاشته اند ، بلکه اسیر تأسف بارترین خیالپردازی های سکرآور دوران طفولیت نیز می‌باشند .

همچنین در مقدمهٔ چهارمین شمارهٔ "سوسیالیسم و انقلاب" ناگهان ادعای جدیدی در باب رسالت این نشریه عنوان می‌گردد . هیأت تحریریه نشریه "باردیگر اهداف وبرنامهٔ کار نشریه را تصریح" می کند ولی این "باردیگر" به کلی مغایر با آن چیز هائیست که در گذشته اعلام شده بود .

هیأت تحریریه سوسیالیسم و انقلاب ، در شماره اول نشریه، وجه همت خود را "اثبات" نکات زیرین قرار داده بود :

اولا : " تاریخچه انقلاب ایران ، تاریخچه شکست آن است " .
ثانیا : " در این شکست، این انقلاب نبود که از پای درآمد . آنچه واقعا

رسوا شد ، طیف رنگارنگ بورژوازی به اصطلاح "ملی" و به اصطلاح "لیبرال" ایران بود . و یاران همسفر خرده بورژوازی آنان ، و این ، جنبه مثبت شکست انقلاب ۱۳۵۷ است . رهائی پیشگام انقلاب پرولتری از قید توهمات خرده بورژوایی ، نه مرهون پیروزی قیام خود انگیخته بهمن ، که حاصل این سلسله شکست ها می‌توانست باشد . در طی این انقلاب دشمنی به وجود آمده است که تنها از طریق مبارزه با آن می‌توان حزب سرنگون کننده واقعی را به بلوغ حقیقی رسانید ...

اما در عین حال ، شرایط برای برش قطعی سوسیالیسم انقلابی از دموکراسی خرده بورژوائی هرگز از دوران کنونی آماده تر نبوده است" . "سوسیالیسم و انقلاب ، اثبات این نکات را وظیفه خود قرار می‌دهد" (تاکید ها همه جا از سوسیالیسم و انقلاب است) .

ناگهان در شماره چهار مدعی می‌شوند که :

" سوسیالیسم و انقلاب به سازمان ، گروه یا گروه‌های خاصی تعلق ندارد . انتشار آن قدمی بود در ایجاد یك نشریه سوسیالیستی که می‌باید ساختن حزب انقلابی را تدارك کند" .

و یا

"سوسیالیسم و انقلاب ، ارگان تدارك چنین کنگره ای است" . (تاکیدها از متن اصلی است) .

به عبارت دیگر ، "سوسیالیسم و انقلاب" ، از یك نشریه بحث برای "اثبات" چند نکته ، به نشریه تدارك تشکیل "کنگره حزبی" استحاله پیدا می‌کند . طنز قضیه در اینست که تبدیل نشریه به "ارگان تدارك کنگره حزب انقلابی" ، مصادف با تعطیل آن است .

ما از "سوسیالیسم و انقلاب" ، بسیار آموختیم . دیگران نیز قاعدتا آموخته اند همانگونه که ــ به تعبیر خود نشریه ــ مارکس نیز می‌آموزد . ما با مطالعه نظرات مطروحه در این نشریه و شیوه های عملکردی گردانندگان این نشریه یك بار دیگر آموختیم که صداقت و صراحت را بر هر ادعایی در همکاری و همگامی با عناصر ، جریانات و گروه های دیگر مقدم بداریم . آموختیم که چه فاصله عظیم و عمیقی می‌تواند میان ادعا و عملکرد وجود داشته باشد . ما این آموخته ها



را در این مقاله منعکس کردیم،
با یک تاءسف! متاءسفیم که در این نقد کوتاه نتوانستیم، با
همان مهارت "طراحان" سوسیالیسم و انقلاب تصویر
متعجب ، جا خورده و یا گریان مارکس را در حین مطالعه،
این نشریه، تصویر کنیم ·

کورش رحمانی

www.KetabFarsi.com

در افشاء ماهیت دین

دو سال و نیم پیش، یك نوشته داخلی تحت عنوان "ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست ها در مورد دین" در سطح اعضاء و هواداران سازمان وحدت کمونیستی در داخل پخش گردید و مفاد آن در همان وقت مورد تائید رفقای سازمانی قرار گرفت. البته رفقای سازمان هرگاه لازم بدانند به نشر خارجی آن نوشته خواهند پرداخت و یا وظیفه چاپ آن را به "اندیشه رهائی" محول خواهند کرد. با این حال سطوری از آن نوشته داخلی که در زیر نقل خواهد شد، هم در ارتباط است با یکی از وظایف محول شده از طرف سازمان به "اندیشه رهائی"، یعنی تدقیق و تعمیق تزهای ارائه شده در "ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست ها در مورد دین" و روشن کردن کم و کیف این برخورد (با توجه به امکانات وسیع تر خارج برای انجام این وظیفه)، به ویژه در سطح ترویجی، و هم در ارتباط با مطالب قابل طرح در پیشگفتار این سلسله مباحث.

ترجمه و چاپ مقاله "اداء سهم نسبت [به مطالعات مربوط] به مسیحیت اولیه" نوشته انگلس به همراه زیر نویس های متعدد در این شماره، به عنوان اولین گام در راه تحقق این وظیفه سازمانی به "اندیشه رهائی" است (همان طوریکه مثلا طرح "مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی" در همین شماره تلاشی در متحقق کردن یکی دیگر از وظایف محوله سازمان به نشریه بشمار می‌رود).

قبل از ورود به مباحث این پیشگفتار، اشاراتی گذرا به یك نکته، نه به عنوان خود ستائی بلکه به عنوان یاد آوری یك واقعیت، ضروری است. سازمان ما ـ بقول همان نوشته داخلی، بر خلاف بخش اعظم چپ نابالغ و عقب مانده (SOUS DEVELOPPEE) ایران، که تا پریروز رژیم مافوق ارتجاعی خمینی را ضد امپریالیست می‌پنداشت و تا دیروز، کمترین حرکت خود را با عقربه ساعت مجاهدین میزان می‌کرد ـ، در طی پنج سال از استقرار یك حکومت دینی، در کنار مبارزه با سرمایه داری، هیچگاه مبارزه با یکی از پایه های اساسی نظام طبقاتی یعنی دین را فراموش نکرد. سلسله مقالات "سیر مشروعه طلبی در ایران"، "فدائیان

اسلام" ، "لایحه قصاص" و مقالات بسیار دیگر در "رهائی" ، نشریه داخل کشور سازمان، شاهدی است بر این مدعا ·

مهم تر از این، ماه ها قبل از این که شالوده یك حکومت دینی در ایران ریخته شود ، در زمانی که چپ ایران در عالم هپروت بسر می‌برد ، ما طی دو نوشته ("رهائی تئوریك ۳" و کتاب "قانون اساسی ، شمشیر چوبین مبارزه") که هر دو، سه ماه قبل از انقلاب سیاسی بهمن ۵۷ انتشار یافتند ، از همان وقت آنچه را که امروز در ایران اسلامی می‌گذرد ، پیش بینی کرده ایم · در این جا فقط به ارائه دو نمونه اکتفا می کنیم:

زمانی که بخش اعظم چپ ایران ، کاسه داغ تر از آش و از پاپ کاتولیك تر شده بود، و در همین خارج از کشور، گروه گروه به نوفل لو شاتو به زیارت "امام خمینی" می‌رفتند، وچهارزانو در اطراف درخت سیب می‌نشستند وعابدانه به خزعبلات یك آخوند شیاد و بیسواد گوش می‌دادند و بعد در نشریات خود از آن سخنان صد تا یك غاز، "تحلیل های مارکسیستی" و تمام خلقی ارائه می‌دادند (وچند ماه قبل از این که فدائیان ، در روز بعد از پیروزی انقلاب، اعلام کنند که به عنوان سپاسگزاری از "رهبر انقلاب، امام خمینی" به طرف بیت موقت امام، در مدرسه علوی، راه پیمائی خواهند کرد ولی این بار که "امام" به خر مراد سوار شده بود با لحنی تحقیر آمیز این خواست آنان را رد کرد لیکن رفقا آن چنان "فدائی خلق" بودند که ماه های طولانی پس از آن و حوادث هشیار دهنده بسیار دیگر، همچنان امام امام کردند و به مجیز گوئی از "رهبر خلق" ادامه دادند)، ما در کتاب "قانون اساسی ، شمشیر چوبین مبارزه" ، در مهر و آبان ۵۷ (چاپ شده در آذر ۵۷) ، نوشتیم :

"ما برخلاف کسانی که بروی کاغذ مارکسیست اند و نه در تحلیل ··· معتقد یم که اگر **همین امروز**، در این لحظات بسیار حساس از تاریخ کشور ما ، بر علیه این جناح [خمینی] موضع نگیریم و ماهیت واقعی آن را افشاء نکنیم به جنبش خلق و طبقه کارگر خیانت کرده ایم · وظیفه امروز ما افشاء کردن ماهیت ضد پرولتری و فوق ارتجاعی این جناح است نه اتحاد خاموش با آن · بیان حقیقت امروز دشوار است و خیلی ها را شوکه خواهد کرد و حداقل به تاسف وا خواهد داشت و فردا ، هیچ کاری از ارائه" تحلیل های علمی" وانتقاد از خود ، ساده تر نخواهد بود " (صفحه ۴۲، تا کید از متن آن کتاب، کروشه از ماست) ·

در صفحات ۷۶ تا ۷۹ همان کتاب، پس از ارائه نمونه هائی از وقایع همان ایام (مهر و آبان) در ایران، نظیر ایجاد جو رعب و وحشت هواداران خمینی به هنگام تظاهرات و انجام اقدامات وحشیانه (چون کتك زدن زنی که در مهر ۵۷، بی

حجاب‌رانندگی می‌کرد و غیره)، این سئوال آن روز "وحشتناک" وکفرآمیز (آنروزها را دوباره در خاطره مجسم کنید)، و امروز دردناک را مطرح کردیم:

"چند نمونه‌ای که در آغاز این یاد داشت‌آوردیم، نمونه هائی از شواهد عینی بود که مردم از نزدیک با آن ها مواجه بوده‌اند. این ها که هنوز به قدرت نرسیده و با دشمن قوی پنجه‌ای دارند مبارزه می‌کنند این چنین اند، وای به روزی که به قدرت برسند. چه دماری از مردم - و نه فقط زحمتکشان و سرکوب مبارزه طبقاتی شان، بلکه هر بنی بشری که با عقاید خرافی و برنامه های‌فوق ارتجاعی شان مخالفت‌کند - در خواهند آورد. آیا فاشیسم پهلوی جای خود را به فاشیسم مذهبی نخواهد داد؟" (همانجا، ص ۷۹).

از این نمونه ها چه فراوان می‌توان ارائه داد. چه حاصل! به روی زخم نمک پاشیدن است. فقط باید امیدوار بود که چپ‌ایران، در آینده با هشیاری به مسائل برخورد کند و یک‌بار برای همیشه، با سنت‌هشتاد ساله التقاط ماتریالیسم و ایده‌آلیسم قطع‌رابطه کند. بپذیرد که دین، به هر عبای و قبائی در آید و به هر شکل و شمایلی ظاهر شود، در تحلیل نهائی، مبشر جهل و خرافات و عقب ماندگی و بردگی است، مانع پیشرفت و تمدن است، دشمن آگاهی و آزادی است. لنین چه عمیق به کُنه مسئله راه یافته بود: "دین یکی از پلید ترین چیز هائیست که می‌تواند وجود داشته باشد" (کلیات‌آثار، جلد ۱۵، ص۲۲۲ - به نقل از همان نوشته داخلی سازمان). بندگان دین، نمی‌توانند انسان هائی آزاد باشند. هیچ نیروی مذهبی - سیاسی (در گذشته موجود، در حال موجود و یا در آینده موجود)، علی رغم تمام‌ادعاهای گذشته و حال و آینده، به خاطر پای بندی به دگم ها و تعبد مذهبی و اطاعت‌از قوانین لایزال و لایتغیر الهی، نمی‌تواند یک نیروی دموکراتیک باشد. در اینجا بحث ما بر سر یک اصل عام، یک شعار استراتژیک است. *

---

* در زمینه شرایط ویژه و تاکتیک ها، سازمان ما همواره از یک‌اصل صریح و مشخص پیروی کرده است که آخرین نمونه آن، رهائی دوره جدید، شماره ۲، اسفند ۱۳۶۱ (توجه شود که بحث نمونهٔ زیر، درمورد یک نیروی مذهبی - سیاسی یعنی مجاهدین، در زمینه سیاسی) است:

"... هنگامی که یک خرده بورژوا برمبنای درک خویش - که درکی بورژوائی است - از خفقان شکوه می‌کند، با آن مبارزه می‌کند، برای کسب‌آزادی های دموکراتیک تقلا می‌کند، کمونیست ها در مراحلی و تا حدودی می توانند، وگاه باید، با او همگام شوند. به همین دلیل، ما مسئله همکاری

در نوشته داخلی فوق الذکر ("ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست ها در مورد دین")، پس از اشاره به ریشه انحرافات و بد آموزی های بخش اعظم چپ ایران در زمینه های مختلف از جمله در زمینه تاریخی (از زمان پیدایش پدیده عجیبی بنام سوسیال دموکراسی، اجتماعیون ـ عامیون، مرکزغیبی و غیره در ایران از حوالی ۱۹۰۴ تا امروز)، ایدئولوژیك (تز سازش ماتریالیسم و ایده الیسم، سوسیالیسم و دین)، تئوریك (بر پایه یك عبارت اپورتونیستی از برنامه سوسیال دموکراسی آلمان و بر پایه یك بخش از مقاله مثله شده و بد فهمیده شده لنین بنام "برخورد حزب کارگری در باره دین")، سیاسی (به منظور توجیه یك خصلت اپورتونیستی از زمان مشروطیت تا به امروز؛ و در سنوات اخیر، در آغاز، بدلیل وجود توهم نسبت به خمینی و عمله و اکره وی، بعد از نا امید شدن از اینها، به خاطر نرنجاندن مجاهدین)، و بررسی نتایج فاجعه آمیز و رقت انگیز این انحرافات بینشی ـ تئوریك ـ سیاسی، و طرح مسائل متعدد دیگر که در اینجا امکان خلاصه کردن آنها نیست، به عنوان نتیجه گیری ها، در بخش پایانی آن نوشته، که می‌تواند رهنمودی کلی برای سلسله بررسی های ما در "اندیشه رهائی" باشد، از جمله چنین آمده است:

"... باید ماهیت اسلام واقعا راستین یعنی صدر اسلام (۲۳ سال + ۵ سال) یعنی اسلام خمینی را به کارگران و سایر زحمتکشان جامعه (ونیز به بسیاری از مدعیان مارکسیسم ـ لنینیسم) نشان داد و مانند اقلیت، راه کارگر و غیره مدام چشم به اسلام "مترقی" و "ضد امپریالیست" ندوخت و بختك هشتاد ساله دین و مارکسیسم را هر روز به نوعی و به شکلی تداوم نداد. باید نشان داد و می‌توان نشان داد که اسلام راستین، اسلام محمدی و تشیّع علوی، اسلام و تشیّع خمینی است و این یکی از عاجل ـ ترین وظیفه کمونیست ها و محققان کمونیست در شرایط کنونی است. باید نشان داد و می‌توان نشان داد که انواع و اقسام اسلام های "راستین"

کمونیست ها با سازمان مجاهدین را هیچگاه رد نکرده ایم. ما آنرا تحت شرایطی که مهم ترین آن اتحاد جنبش چپ، روشن شدن خطوط صف مستقل آن است، مطرح می‌دانیم. این امر که امروز نه این پیش شرط وجود دارد و نه آنکه راست روی های مجاهدین این امکان را بطور واقعی ایجاد کرده است از اهمیت تئوریك ضرورت ائتلاف چپ و خرده بورژوازی تحت شرایط ویژه نمی‌کاهد" (تاکید از رهائی، ص ۳۵ رهائی تکثیر شده در خارج از کشور).

دیگر، اسلام واقعا راستین نیستند و کسانی که دم از آن می‌زنند دانسته یا ندانسته دروغ می‌گویند و وقیحانه هم دروغ می‌گویند . باید نشان داد که اسلام عمیقا و واقعا راستین (با توجه به قران، احادیث و روایات، زندگی و عملکرد محمد و امامان شیعه و غیره)، همین کثافتی است که خمینی و رژیم منفور او، بطور مجسم در مقابل چشمان ما و جهانیان به نمایش گذاشته است" .

بورژوازی انقلابی قرن گذشته، در زمینهٔ مبارزه با دین تا حدودی با کمونیست ها موضع مشترك داشت . بورژوازی برای از بین بردن دشمن خود، فئودالیسم، چاره‌ای جز مبارزهٔ بی امان با متحد آن، کلیسا، نداشت . بورژوازی، قدرت عظیم کلیسا را که زمانی حتی پادشاهان اروپا را انتخاب و تائید می‌کرد، در هم شکست . رهبران دینی را از اریکه قدرت به زیر کشید . دین، هر جا که در مقابل قدرت طلبی بورژوازی نوخاسته قد علم کرد، به شیوهٔ خونین یا با پنبه سر بریدن، در هم شکسته شد . بورژوازی، برای در هم شکستن ستون فقرات دین، حتی از توسل به خشن ترین و وحشیانه ترین نوع سرکوب نیز خود داری نکرد (نمونه‌اش بیسمارك در آلمان با KULTURKAMPF) . بورژوازی چه از طریق سرکوب خشن و چه از طریق رفورمهای پی در پی، دین را رام و با اهداف خود همساز کرد . اما بورژوازی، هیچگاه قصد از بین بردن دین را نداشت . کاملا بر عکس، برای موجودیت نظام طبقاتی و تداوم استثمار طبقاتی همچنان به آن نیاز داشت . در اینجاست نقطهٔ افتراق بزرگ کمونیست ها با همان بورژوازی انقلابی . هدف کمونیست ها، نابودی دین، یکی از مهم ترین ابزار تحمیق و استثمار زحمتکشان است .

همچنین، در همان نوشته داخلی سازمان آمده است :

" هدف اساسی ما در مبارزه با دین، بر خلاف آنچه اپورتونیست های جنبش کارگری می‌گویند "توهین" به اعتقادات توده ها نیست. مبارزه با دشمن آگاهی زحمتکشان، مبارزه با دشمن آزادی و تمدن و پیشرفت و در یك کلمه، مبارزه با دشمن بشریت ستمدیده است. نشان دادنِ واهی بودنِ آن "اعتقادات" و درست تر اینکه آن باورهای بی پایه است که توسط دین و رهبران آن برای به اسارت کشیدن انسان ها، تجدید تولید می‌شود . دین، زائیده جهل و ناتوانی در مقابل مصائب طبیعی و شرایط مادی زندگی انسان ها بود، با تغییر شرایط مادی و دخالت عنصر آگاهی و آموزش است که از بین خواهد رفت . این دو عامل به روی هم تا ثیر متقابل می‌گذارند ..."

بنابراین، ما در اینجا و همه جا وقتی که از مبارزه با دین با هدف نابودی

آن سخن می‌گوئیم، سه نکته اساسی‌را همواره در نظر داریم:

۱ـ منظور از مبارزه صریح و قاطع با دین به هیچوجه مبارزه با معتقدین دینی نیست و یا بقول همان نوشته داخلی:

"هر جا که از برخورد صریح و قاطع با دین صحبت می‌کنیم معنایش مطلقا این نیست که باید شمشیر را برداشت و بر فرق هر آدم مذهبی کوبید و یا خدا و رسول را به فحش و دشنام گرفت... ما نیز معتقدیم که نباید به باورهای مذهبی توده‌های هنوز ناآگاه "توهین" کرد بلکه باید آن باورهای اسارت بار را طی یک دوره مبارزه، تبلیغی و روشنگرانه و افشاءگرانه، طولانی و پیگیر و ظریف، تصحیح کرد".

و مثلا این سئوال اساسی که در جای دیگری از همان نوشته عنوان می‌شود:

"... هدف ما ازمبارزه بادین، بردن "این آموزش هر چه بیشتر" در میان کارگران و سایر استثمار شوندگان است نه آن طوری که اپورتونیست های رنگارنگ وطنی در توجیهٔ ابلهانهٔ "تئوریک" خود عنوان می‌کنند: "توهین به اعتقادات توده‌ها". ما برای بردن این آموزش در میان کارگران و سایر زحمتکشان ناچاریم با باورهای بی پایهٔ توده‌های ناآگاه و با خرافاتی که دین در میان آن ها برده است، مبارزه کنیم و اسمش ابدا "توهین" نیست: مثلا اگر ما به زحمتکشان روستائی بگوئیم که باران در شرایط خاص جوی ایجاد می‌شود وبادعا وخواندن "نماز باران"، باران نمی‌آید، ما اسمش را می‌گذاریم، مبارزه با خرافات مذهبی، باورهای بی پایهٔ زحمتکشان و آموزش دادن به آنها. اپورتونیسم چپ هم اسمش را می‌گذارد "توهین به اعتقادات توده‌ها". چه کار باید کرد؟ آیا ما نباید این حکم علمی‌را عنوان کنیم؟"...

۲ـ سلاح منحصر به فرد ما در این مبارزه، مبارزه صریح و قاطع با دین، در همه حال (چه کمونیست ها در قدرت باشند و چه برکنار از قدرت)، سلاح ایدئولوژیک و تبلیغ سیاسی است. فعالیت های تبلیغی و ترویجی، افشاگری، روشنگری، آموزش و بردن آگاهی در میان توده‌ها. نه فقط اعتقاد داریم که سرکوب، دین را از بین نمی‌برد و ازآن بت می‌سازد بلکه به خاطر بینش انسانی خود ازکمونیسم، به سرکوب اعتقادی نداریم.

۳ـ وظیفه ما، کمک به تسریع تغییر آن شرایط مادی یعنی اقتصادی ـ اجتماعی است که دین را به وجود آورد، از طریق بردن آموزش و آگاهی در میان توده ها، و کمک به کوتاه کردن پروسه نابودی دین. و این خود یکی از مهم ترین شرایط تدارک انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌رود.



در فضای نیمه دموکراتیک پس از قیام در داخل ، و پس ۳۰ خرداد ۶۰ در خارج از کشور، در زمینهٔ ترجمه و تحقیق در مورد دین بطور اعم و دین اسلام، مذهب تشیّع، نقش آخوند ها در جنبش های گذشته و حال و غیره بطور اخص، کارهای با ارزشی توسط مترجمان و محققان ایرانی ارائه گردیده است . تردیدی نیست که بسیاری از این بررسی های تحقیقی و ترجمه ها، بیش از این که علیه دین باشند علیه آخوند و حکومت آخوندی اند . ما با این که اینگونه آثار را در مجموع مفید و مثبت و گامی به جلو تلقی می‌کنیم ولی بسیاری از آن ها اگر انحرافی نباشند ، لااقل نا کافی اند . چرا که بجای پرداختن به علت، غالبا در حد معلول متوقف شده اند: آخوند و حکومت آخوندی ، محصول دین اند . در همین جاست که وظیفه محققان مارکسیست به مراتب سنگین تر جلوه‌گر می‌شود . وظیفه محققان مارکسیست ، تعالی دادن این بحث ها و قرار دادشان در متن واقعی است ؛ بجای پرداختن به جلوه هائی از یک پدیده ، کل آن را مورد توجه و بررسی قرار دادن است . با این همه ، تردیدی نیست که هیچ محقق کمونیست نمی‌تواند از کارهای تحقیقی مورخان و محققان بورژوا و غیر کمونیست بی نیاز باشد . این ها مواد خام و از ابزار لازم یک کار تحقیقی علمی اند . به همین نمونهٔ مقالهٔ انگلس در این شماره نشریه نگاه کنید. انگلس در این مقاله ، بی پایه بودن دین مسیحیت و شیادی بنیانگذاران و رهبران آن را با چه منطق قوی بیان می‌کند و پوچی ادیان (و در این جا مسیحیت) را چه زیبا به نمایش می‌گذارد و چه خوب نشان می‌دهد که چهار انجیل ، "نامه‌های رسولان"، "کارهای رسولان" و در یک کلمه ، "عهد جدید" (کتاب "مقدس" مسیحیان) ، از سر تا پا تقلبی است، هیچ بخشی از آن "کلام خدا" یا عیسی مسیح نیست بلکه تماما، لااقل یکی دو قرن بعد از مرگ مسیح نگارش یافته و تماما ساخته و پرداخته ذهن کشیشان و رهبران مذهبی و شیادانی نظیر آن هاست (تنها یک کتاب چهل صفحه ای — از میان بیش از ۷۰۰ صفحه "عهد جدید" — بنام اپوکالیپس در حوالی ۶۹—۶۸ میلادی نوشته شده و نویسنده آن نیز دقیقا مشخص نیست) . می‌دانیم که در فاصلهٔ بیش از یک قرن قبل از نگارش این مقالهٔ انگلس و حتی چند دهه قبل از پیدایش مارکسیسم به بعد ، بسیاری از مسائل فوق توسط محققان بورژوا و آته نظیر لوکه ها ، بناری ها ، اوالد ها و باثر ها و غیره ثابت شده بود و حتی کار به جائی رسیده بود که یک مکتب الهیات موسوم به مکتب توبنگ (مدتها قبل از نگارش این مقالهٔ انگلس) نیز مجبور شده بود که قبول کند : از بین چهارده نامه منسوب به "پولس رسول" در "عهد جدید"، "حداکثر چهار نامه اصیل اند" . با این همه، با این که آورده های جدید و سهم ارزشمند انگلس در نقد مسیحیت و نور پاشیدن او به زوایای هنوز تا آن زمان تاریک مسیحیت، هیچ تردیدی نیست ولی آنچه در این مقاله انگلس اهمیت

عظیم دارد، متد تحقیق اوست که می‌تواند برای هر محقق مارکسیست ایرانی، نمونه ای کامل و راهنمائی شایسته باشد برای تحقیق در باره دین اسلام و قرآن ۰

در همان نوشته داخلی سازمان چنین آمده است :

" انگلس وقتی می‌کوشد تقلبی بودن تمام انجیل های موجود را اثبات کند، نمی‌تواند با ادعا، ریشخند و یا احتمالا تهمت و دشنام، موضوع را " ثابت" کند ۰ باید استدلال کند، اسناد و مدارک (بویژه از منابع کلیسا ونزدیکان آن) ارائه دهد ۰ واقعیت انکارناپذیر را در مقابل دروغ و تحمیق بنشاند ۰۰۰ ما (کمونیست های ایرانی) نیز اگر بخواهیم مثلا احکام متناقض قرآن کنونی (که در زمان عمر" تنظیم" شده) را نشان دهیم باید بتوانیم بطور مستدل این تناقضات و احکام ناسخ و منسوخ در آن را نشان دهیم (و حتی باید بتوانیم نشان دهیم که " شان نزول" یا منشاء هر یك از آنها در ارتباط با کدام خواست لحظه ای ومشکلات شخصی محمد و توجیه دین من درآوردی او صورت گرفته و هر یك از آیات چگونه و چرا صادر یا " نازل" شده است) واز تمام بحث ها، پرت و پلا گوئی موجود در آن کتاب را نتیجه بگیریم مجبوریم که از همان شیوه استدلالی، مستند و اقناعی انگلس استفاده کنیم" ۰



نکته دیگر اینکه، بدلایلی که در صفحات قبل اشاره شد، "اندیشه رهائی" در نظر دارد که در هر شماره صفحاتی را به مطالب مربوط به دین بویژه دین اسلام و مذهب تشیّع اختصاص دهد و علی رغم امکانات محدود، به سهم خود، در افشاء دین و ماهیت کثیف آن بکوشد و حلقه های زنجیر اسارت آن را بر دست و پای کارگران و سایر زحمتکشان به نمایش بگذارد ۰ و برای دنبال کردن این هدف، لیستی (هر چند ناکامل) در زمینه نقد و تحقیق و ترجمه تهیه کرده ایم و قبل از ارائه آن لازمست دو نکته را متذکر شویم:

۱ــ برنامه ای که در جهت پیشبرد این هدف در نظر گرفته شده و برای انجام هرچه کامل تر و بهتر آن به یك کوشش همگانی نیازمندیم و از یاری و همکاری مترجمان و محققان کمونیست و دیگر صاحب نظران در مسائل اسلامی، استقبال می‌کنیم:

۲ــ این یك برنامه درازمدت است ۰ اگر چه یك جنبه آن مبارزه با اسلام حکومت آخوندی است ولی این بخش یا جزئی از کل مسئله است ۰ بدو دلیل : اول اینکه اسلام خمینی به اندازه کافی رسوا و مفتضح و بی آبروست ۰ پرداختن به انواع و اقسام اسلام های دیگر منتظر الظهور که در قدرت نیستند و در نتیجه، هنوز نقاب ها کنار زده نشده، اهمیت بیشتری دارد ۰ در واقع، همان طوری که بارها گفته ایم،

آنچه باید به مصاف طلبیده شود، اسلام در کلیت آنست نه این روایت و آن روایت از اسلام. دوم اینکه، بنا به تحلیل سازمان ما (عمدتا در رهائی ۳، دوره جدید، "رژیم ولایت فقیه، یك رژیم ضد تثبیت") این رژیم عمری کوتاه خواهد داشت و آرزوهای هزار و چهار صد ساله، بی تردید، بگور سپرده خواهند شد. به هر تقدیر، مبارزه ما با دین، با سرنگونی رژیم خمینی و حتی با استقرار یك رژیم ضد آخوندی و خواهان جدائی دین از سیاست (بورژوائی) نیز خاتمه نخواهد یافت و همان طوری که قبلا نیز گفته ایم این مبارزه با هدف نابودی دین، مبارزه‌ای بسیار طولانی است و چه بسا پس از استقرار سوسیالیسم نیز با بقایای سخت جان تر و با چهره‌ای جدید تر از آن مواجه شویم. خوش خیالی است که گمان بریم ریشه های سرطانی هزار و چند صد ساله دین، به این زودی ها و به این سادگی ها خواهد خشکید. به تلاش و مبارزه پیگیر و بی امان نسل های آگاه و شاید به قرن ها (بسته به تکامل تاریخی هر جامعه) نیاز است.

باری، لیست اشاره شده در سطور فوق در دو زمینهٔ نقد و تحقیق و ترجمه است:

الف ــ در زمینه نقد و بررسی و تحقیق:

ــ در مورد دین اسلام، قرآن، مذهب تشیع و شاخه های بسیار متعدد آن.

ــ بررسی و نشان دادن زندگی واقعی (نه افسانه‌ای) محمد و امامان شیعه که، بر اساس روایات (افسانه های) شیعه، تقریبا همه آن ها به خاطر مبارزه با حکام وقت "شهید" شده اند، در حالی که واقعیت های تاریخی نشان می‌دهد که اکثرا آن ها مطیع و فرمانبردار حکام وقت بوده جیره و مواجب می‌گرفتند (مانند آخوند های زمان شاه)، در ناز و نعمت به سر می‌بردند، و بالاخره به خاطر پُر خوری و شهوترانی، در بستر، مستقیما به دیدار خدای خود شتافتند. نزدیك ترینِ این گونه "شهادت" ها به ما، که البته امام نبود بلکه فرزند امام بود، به همان نحوی که ذکرش رفت "شهید" شده بود (ودر زمان شاه چه تظاهرات بزرگی به همین مناسبت در تهران و قم بر پا شد!)، موجود لش و تن پروری بنام مصطفی خمینی بود که حتی فرد دروغگو و شیادِ وقیحی مانند امام خمینی، با اطلاع کامل از واقعیت امر، وقتی که قبل از انقلاب، برای اولین بار با یك روزنامه خارجی ــ لوموند ــ در نجف مصاحبه کرد، نخواست مسئله "شهادت" را تائید کند. آنقدر با سفسطه آخوندی، سئوال خبرنگار لوموند را پیچاند که بالاخره نفرمود که آیا امامزاده شهید شده اند و یا در رختخواب ترکیده اند.

ــ تحقیقات و بررسی های تاریخی در مورد نقش منفی و مخرب آخوند ها و همپالگی ــ هایشان در جنبش های صد ساله اخیر ایران (تنباکو، مشروطیت، ملی کردن نفت، بویژه ننگین ترین آن ها، در تجربهٔ کنونی یعنی قبل و بعد از قیام بهمن ۵۷).

ـ بررسی و نقد آثار هموار کنندگان جاده حکومت الهی کنونی یعنی آثار باصطلاح روشنفکرانی نظیر جلال آل احمد (بویژه "غرب زدگی" ، کتاب دو جلدی "در خدمت و خیانت روشنفکران") ، مجموعه آثار علی شریعتی ، "پدر طالقانی" (آخوند دورو و آب زیر کاه) ، بازرگان ، حاج سید جوادی (نوشته های قبل از قیام وماه های اول بعد از انقلاب) ، بنی صدر ، و نیز بررسی و نقد نوشته ها و اعلامیه ها ونشریات مجاهد ، در گذشته و حال (و بویژه "تبیین جهان" رجوی) و غیره ۰

ب ـ در زمینهٔ ترجمه :

ـ ترجمه متون کلاسیک مارکسیستی و نوشته های مارکسیست ها در باره دین ۰

ـ ترجمه آثار خوب نویسندگان بورژوا و آته ئیست بویژه نویسندگان فرانسوی عصر روشنائی (قرن هیجدهم) که کثافت های دین و کلیسا را افشاء کرده اند ۰

ـ ترجمه آثار خوب اسلام شناسان و محققان مارکسیست و غیر مارکسیست درباره دین اسلام، قرآن، تشیع ۰ و یا معرفی این کتاب ها همراه با نقل نکات جالب و برجسته آن ها ۰

در صفحات قبل در زمینه کارهای تحقیقی در مورد دین اشاراتی کرده ایم ۰ در در زمینه ترجمه ، علاوه بر رعایت اصل بدیهی امانت و دقت ، به نظر ما بهتر است که ترجمه ها با حواشی (بویژه وقتی که دینی غیر از اسلام مورد بحث ترجمه است) و یا با نوعی بررسی تطبیقی با دین اسلام، مذهب تشیع، حکومت دینی حاکم بر کشور و غیره همراه باشد ۰ نمونه اش همین یادداشت های ضمیمه مقاله انگلس است که توسط رفقای مترجم ما به مقاله افزوده شده است ۰ چه باك که ، در برخی از موارد، مانند همین نمونه مورد بحث، میزان صفحات حواشی بسیار زیاد باشد ۰ چرا که هدف اینست که به مفهوم تر شدن متن کمك شود (از طریق توضیح در معرفی مختصر آدم های تاریخی ، مذهبی یا افسانه ای و مکان ها و غیره که کار مطالعه را ساده تر می‌کند) بلکه مهمتر از آن انطباق دادن یك دین با دین دیگر، یعنی بصورت زنده و ملموس و "اکتوئل" درآوردن اساس یك مسئله : ادیان ، تمامی ادیان ، از نظر هدف، موضع گیری ، انگیزه و از نظر پوچی ، تقلب و شیادی دقیقا با هم مشابه اند ۰ سر و ته یك کرباسند ۰ مثلا دانستن این نکته جالب است که اسلام "کامل ترین" ادیان نیست بلکه از سر تا پا ، اقتباس و دزدی و سرهم بندی از ادیان موجود شرق در آن ایام بویژه از یهودیت و مسیحیت است ۰ اسلام نه تنها " مترقی" ترین ادیان "الهی" نیست بلکه به خاطر عقب ماندگی جوامع اسلامی و فقدان رفورم های پی در پی ـ از نوعی که طی ٦ قرن پیش در مسیحیت شاهد بوده ایم (مراجعه شود به برخی از یادداشتهای پایان ترجمه مقاله انگلس بویژه به یادداشت شماره ١١٨) ـ ، بدویت و خشونت و توحش و زمختی خود را همچنان حفظ کرده است ۰ به همین دلیل

است که نسبت به ادیان دیگر، نه فقط در ایران خمینی زده بلکه در تمام کشورهای اسلامی دیگر، عملکردی ارتجاعی تر دارد. درست است که رژیم خمینی، سرکوب و خشونت و وحشی گری را به مرز رعشه آور صدر اسلام نزدیک کرده است و خمینی به عنوان منفورترین سمبل دین اسلام و قوانین قرآن شناخته شده است ولی نمونه های سایر کشورهای اسلامی نیز چندان امیدوار کننده نیست. مثلا به نمونه پاکستان ضیاء الحق، عربستان سعودی ملك فهد و سایر شیخ نشینان خلیج فارس و سودان نمیری نگاه کنید که "قوانین انسانی ـ اسلامی قرآن" در آنجا حاکم است: در ملاء عام شلاق زدن، قطع کردن دست، بریدن زبان، از حدقه در آوردن چشم، بریدن گوش و "رجم" (سنگسار کردن) و غیره.

بورژوازی از یکی دو قرن پیش، دین را ازسیاست جدا کرد ودر قوانین اساسی این کشور ها، "دین رسمی" یا دولتی وجود ندارد. از عربستان که(قانون اساسی ندارد ـ قانون اساسی آن قرآن است) بگذریم، قانون اساسی در تمام کشورهای اسلامی بلا استثناء (از جمله در قانون اساسی کشور "سوسیالیست" الجزایر)، اسلام دین رسمی است. در همین الجزایر "سوسیالیست"، مثلا ساختن مسجد در گوشه و کنار کشور، هر ساله رقم مهمی از بودجه کشور را تشکیل می‌دهد. چندی پیش روزنامه المجاهد، ارگان رسمی حزب حاکم الجزایر، در زمره بزرگترین افتخارات شاذلی بن جدید نوشت که جناب شان تا کنون سه بار برای زیارت خانه خدا به مکه معظمه مشرف شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم، متعلق به دوران مظلوم نمائی و برکناری از قدرت و متعلق به دوران عوام فریبی است. نام واقعی خداوند اسلام (بر اساس قرآن) قاسم الجبارین و المنتقم است. علاوه بر آخوند های مسلمان حکومت الله، ژنرال ـ های مسلمان و امپریالیسم غیر مسلمان نیز با این نام خداوند اسلام آشنایند. بی علت نیست وقتی دیکتاتورها در کشور های اسلامی در تنگنا قرار می‌گیرند، به یاد اسلامی کردن قوانین می‌افتند. آخوند خمینی و شیوخ خلیج فارس که حساب شان جداگانه است، به سرهنگ انور سادات در مصر، به ژنرال ضیاء الحق در پاکستان، به ژنرال ارشاد در بنگلادش و اخیرا به مارشال نمیری در سودان نگاه کنید ۲۰ سال پیش نیز ژنرال سوهارتو برای نجات اسلام از چنگال کمونیسم مردانه! قیام کرد و بنام اسلام و قرآن، پنج میلیون انسان را به دیار عدم فرستاد. آیت الله کاشانی، آیت الله بروجردی (ومشاور سیاسی اش، روح الله خمینی)، فلسفی و شبکه جهنمی آخوندی در سرتاسر کشور، برای حفظ بیضه اسلام از دسترس کمونیسم، مستقیم و غیر مستقیم، در کودتای امریکائی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ فعالانه همکاری کردند و شاه فرار کرده از پایتخت را به پای تخت رساندند. البته بودند

آخوند های نابکار و فرصت طلبی نظیر طالقانی ، برای "سوخت" نشدن در روند های دیگر (اگر وقایع چرخشی دگر به خود می‌گرفت) ، "بی طرف" ماندند و بـه یمن این "بی طرفی" ، این مبارزین سرسخت استبداد و طاغوت و طرفدار مصدق ، پس از کودتای ۲۸ مرداد ، یک قطره خون هم از دماغشان به زمین نریخت . طالقانی دو سال و نیم بعد از کودتا ، فقط یک شب زندانی شد آن هم نه بخاطر "مبارزه سرسختانه با استبداد و طاغوت" و "طرفداری از مصدق" بلکه بدلیل مخفی کردن نواب صفوی ملعون و سه تروریست دیگر از "فدائیان اسلام" در خانه اش واقع در کوچه قلعه وزیر به مدت چهار یا پنج شب پس از سوء قصد بـه جان حسین علاء (مراجعه کنید به سلسله مقالات رهائی در باره "فدائیان اسلام") .

خلاصه کنیم . مبارزه علیه نظام طبقاتی و علیه جامعه سرمایه داری و استثمار کار از سرمایه ، مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم و ایجاد جامعه ای عاری از استثمار انسان از انسان ، هدف اساسی کمونیست هاست . در این زمینه روشن ما با هیچ کمونیستی اختلاف نداریم . آنچه نا روشن است و یا دقیقا روشن نیست اینست که گویا بدون مبارزه قاطع و پیگیر با دین (حتی با همکاری با دین) می‌توان امپریالیسم را شکست داد و سوسیالیسم را برقرار کرد . نظر ما البته چنین نیست . ما معتقدیم که بدون مبارزه پیگیر و قاطع با دین با هدف نابودی آن یعنی مبارزه بـی امان با یکی از پایه های اساسی نظام طبقاتی ، نمی‌توان سرمایه داری را کاملا شکست داد و نمی‌توان سوسیالیسم را بطور واقعی تحقق بخشید . در زمینه‌ء این مبارزه‌ء کمونیستها در دو جبهه‌ء سرمایه و دین (دقیق تر اینکه با دو جزء از یک کل ـ نظام طبقاتی در کلیت اش) ، هیچ نسخه پیچیده شده ای وجود ندارد . شرایط مشخص جامعه و مراحل مختلف مبارزه ، سبک تر یا سنگین تر بودن یکی از کفه ها را تعیین می‌کند . درصد اهمیت توجه بیشتر به هر یک از آن ها ، در هر مرحله مشخص مبارزه ، می‌تواند قابل بحث باشد ولی یکی از آن ها را ، در هیچ شرایطی نباید کلا نادیده گرفت*. تمامی ظرافت و هنر اتخاذ تاکتیک های مناسب (تاکتیک هائی در خدمت یک استراتژی روشن) ، در همینجاست . این تاکتیک ها از شرایط موجود مبارزه ، از برآیند نیروهای مختلف طبقاتی و در یک کلمه ، از بطن مبارزه طبقاتی جاری در جامعه بیرون کشیده می‌شوند نه از ذهن های خیالباف ما ، از "مانوئل" های مارکسیستی و یـا از مجموعه‌ء کلمات قصار کلاسیک های مارکسیسم . مثلا وقتی که ارتش پنج میلیون نفـری

---

* ترجمان این مباحث به زبان سیاسی ، به عنوان وظایف کمونیست ها در مرحله کنونی مبارزه در ایران ، به نحوی روشن در رهائی دوره جدید ، شماره ۲ ، در مباحث مربوط به مبارزه سوسیالیستی و مبارزه دموکراتیک آمده است .

ذخیره نیروی کار (در کنار گرانی و فقر وحشتناك) وجود دارد، طرح اعتصاب کارخانه ها به عنوان تاکتیك محوری مبارزه، فقط به خاطر اینکه "کار پرولتری" کرده باشیم، یك تاکتیك غیر واقعی به نظر می‌رسد . یا مثلا وقتی که اکثر کارخانه های بزرگ یا بر اثر جنگ نابود شده، یا بدلیل فقدان مواد اولیه و وسایل نیمه ساخته، فقدان متخصص وغیره خوابیده اند و یا با ظرفیت ناچیز کار می‌کنند و وقتی که خشن ترین و وحشی ترین سرکوب ها در تمام شئون جامعه (و نیز در کارخانه‌ها) حاکم است و وقتی که کمترین صدای اعتراض بر حق مردم (ونیز کارگران) با گلوله پاسداران یك رژیم قرون وسطائی خاموش می‌شود، در خارج از کشور نشستن و از آزادی های دموکراتیك بورژوائی برخوردار شدن و شعار دادن که :کمونیست ها در ایران امروز فقط باید کار پرولتری بکنند ، اگر نگوئیم یك حرف مسخره است بی تردید یك خرده فرمایش بی مزه است .

در مورد دین نیز دقیقا نکات اشاره شده در فوق صادق است . یعنی انتخاب تاکتیك های درست و مناسب و در نظر گرفتن میزان و درجهٔ لازم بهاء دادن به آن . باز در اینجا درصد آن قابل بحث می‌تواند باشد ولی در هر حال، تردیدی نیست که میزان و درجه اهمیت مبارزه کمونیست های اروپائی با دین (که مدت هاست از دخالت مستقیم در امر سیاست، دولت وآموزش کنار زده شده) با میزان و درجهٔ اهمیتی که کمونیست ها ی ایرانی (که در چنگال یك حکومت دینی وحشی گرفتارند) باید برای آن قائل شوند ، یکسان نیست .

به هر تقدیر، ما با توجه به اهمیتی که برای مبارزه با دین عموما و در حال حاضر و در شرایط خاص حاکم بر کشور ما قائلیم، از این شماره بخشی ازصفحات نشریه را به مباحثی در این زمینه، که در صفحات قبل به آن اشاره شد ، اختصاص می‌دهیم. آنچه در سطور زیر نقل می‌شود ، "چند توضیح" از مترجمان مقاله انگلس است، در مورد این ترجمه و یادداشت های پایانی آن .

اندیشهٔ رهائی

چند توضیح

مقالهٔ "اداء سهم نسبت[به مطالعات مربوط] به تاریخ مسیحیت اولیه"، نوشته انگلس، همان طوری که در یادداشت شماره (۱) آمده است از فرانسه به فارسی برگردانده شده و مشخصات آن چنین است:

MARX- ENGELS: SUR LA RELIGION. EDITIONS SOCIALES, PARIS, 1972.

ترجمه فارسی مقالهء مذکور، بطور کامل با متن آلمانی (با تاءکید بیشتر به روی عبارات دشوار و پیچیده مقاله)، انطباق داده شد. در اینجا، یك نکته را متذکر می شویم: متن آلمانی مقاله و ترجمه فرانسوی آن، تا آن جا که ما دقت کرده ایم، جز برخی تفاوت ها در جزئیات، فرق های عمده ای با هم نداشته اند. واختلاف های آن دو، عمدتا در نحوه جمله بندی بود.

در مورد تفاوت های جزئی، تقریبا همه جا، متن آلمانی را اصل قرار داده ایم و در خصوص تفاوت در نحوه جمله بندی نیز، در جاهائی که نحوه جمله بندی متن آلمانی، ترجمهء فارسی را ثقیل جلوه نمی‌داد، آنرا بر نحوه جمله بندی ترجمه فرانسوی رجحان داده ایم. در مورد برخی از عبارات مشکل و پیچیده، که ترجمهء آن ها ـ چه از متن آلمانی و چه از ترجمه فرانسوی ـ به فارسی ثقیل می‌نمود، نوعی تلفیق به عمل آورده ایم با این تاکید که در این حال نیز بیشترین توجه ما به نحوهء ارائه عبارت در متن آلمانی بوده است. در یك مورد (از همین موارد عبارت مشکل و پیچیده)، ضمن نقل مستقیم ترجمه فارسی از متن آلمانی، برای کمك در فهم بیشتر محتوای آن، برگردان فارسی از ترجمه فرانسوی را نیز در یاد داشت (یادداشت ها شماره ۷۵)، ارائه داده ایم.

در ترجمه مقاله انگلس، در حد توان خود کوشیده ایم که ترجمه فارسی رسا و یا لااقل کمتر سنگین و ثقیل باشد. با اینکه در این زمینه، همواره موفق نبوده ایم ولی می‌توان اطمینان داد که در این موارد نیز، ترجمه فارسی در همه حال با کمی دقت، قابل فهم است. مضافا کوشیده ایم با آوردن یادداشت های متعدد، بخش های دشوار و پیچیده مقاله را در حد توان خود مفهوم تر کنیم. ثقیل بودن برخی از عبارات، اساسا ازاین مسئله کلی سرچشمه می‌گیرد: علاوه بر سنگین بودن متن مقاله انگلس، ما کوشیده ایم، تا حد ممکن، امانت نسبت به متن را حفظ کنیم و بنابراین، ثقیل یا نارسا بودن برخی از عبارات را به شیوهء معروف "ترجمه و نگارش" رجحان داده ایم.

مضافا، کروشه های فراوان در مقاله به منظور هر چه بیشتر مفهوم شدن عبارات از طرف ما به متن اضافه شده اند.

در مورد یادداشت های اضافه شده توسط مترجمان به مقاله انگلس نیز چند اشاره لازمست:

۱ـ در معرفی شخصیت های تاریخی و مذهبی و اسامی مکان ها، برای اجتناب از طولانی تر نشدن یادداشت ها، تلاش کرده ایم که جانب اختصار را در پیش بگیریم و به ارائهٔ حداقل لازم اطلاعات (هم برای فهم مطلب و هم برای جلوگیری

www.KetabFarsi.com

از صرف وقت خواننده برای مراجعه به فرهنگ ها) ، اکتفاء کرده ایم. خوانندگان علاقمند ، در صورت لزوم، برای کسب اطلاعات بیشتر در هر مورد از آن ها می توانند به دائره المعارف های موجود در زبان های خارجی مراجعه کنند .

۲ــ در تهیه یاد داشت های ترجمه فارسی (که با علامت اختصاری م.ف. مشخص شده اند ــ مراجعه شود به یاد داشت شماره ۱) ، علاوه بر فرهنگ های فرانسوی، کتاب " تاریخ جدید کلیسا " (جلد های اول و دوم) و تورات و انجیل (که هر سه کتاب اخیر الذکر به فرانسه است و مشخصات آن ها در یاد داشت های ۴۷ و ۵۱ ذکر شده) ، از فرهنگ فارسی محمد معین (جلد های پنجم و ششم) ، فرهنگ عمید ، فرهنگ فرانسه و فارسی سعید نفیسی (جلد دوم، بخش فهرست اعلام مندرج در صفحات ۱۱۵۷ــ۱۱۴۶) و ترجمه فارسی عهد جدید (مراجعه شود به یاد داشت شماره ۱۰) نیز استفاده کرده ایم.

۳ــ در مورد اسامی اشخاص و مکان ها کوشیده ایم تا حد امکان معادل فارسی یا عربی آن ها را نقل کنیم و در این راه عمدتا از فرهنگ فارسی معین (همان دو جلد)و فرهنگ فرانسه ــ فارسی نفیسی (همان جلد ، همان صفحات) یاری گرفته ایم . در باره نام ها و مکان های انجیلی ، علاوه بر منابع اشاره شده در سطور فوق ، منبع اصلی ما ترجمه فارسی " عهد جدید " بوده است . فقط در یك مورد ، در خصوص یکی از پیامبران یهود ، به علت عدم دسترسی به ترجمهٔ فارسی یا عربی تورات، متاءسفانه به تلفظ فارسی یا عربی آن نام دسترسی نیافته و بطوری که در یاد داشت شماره ۸۱ متذکر شده ایم، اجبارا تلفظ فرانسوی آن نام را ارائه داده ایم .

مترجمان : سمن راد
هوشنك صداقت
پرویز کمالی

اداء سهم نسبت به تاریخ مسیحیت اولیه (۱)

Contribution à l`histoire du christianisme primitif

ف . انگلس





www.KetabFarsi.com

تاریخ مسیحیت اولیه، با جنبش کارگری مدرن نقاط اشتراک عجیبی را ارائه می‌دهد. مسیحیت، همچون جنبش کارگری مدرن، در ابتدا جنبش ستمدیدگان بود. این جنبش در ابتداء به مثابه دین برده‌ها و برده های آزاد شده، فقرا و انسان های محروم از حقوق خویش، خلق های تحت انقیاد روم یا متفرق شده توسط آن، جلوه‌گر شد. مسیحیت و سوسیالیسم کارگری، هر دو، رهائی آتی بشر از قید بندگی و فقر را تبلیغ می‌کنند. مسیحیت این رهائی‌را در جهان باقی پس‌از مرگ، در آسمان، ممکن می‌داند. از نظر سوسیالیسم، این رهائی، در این دنیا و در چهارچوب تغییر جامعه، متحقق می‌گردد. هر دوی اینها تعقیب و سرکوب شده‌اند، پیروانشان تبعید گردیده و قوانین ویژه در مورد آنان وضع شده است. پیروان یکی به عنوان دشمنان جامعه بشری و پیروان دیگری به عنوان دشمنان حکومت، دین، خانواده و نظم اجتماعی.

علی‌رغم تمام فشارها و آزارها ـ که خود مستقیما آن دو را یاری دادند ـ، هر دو به نحوی موفقیت‌آمیز ومقابله ناپذیر راه خود را گشودند: مسیحیت سه قرن پس‌ازتولدش به عنوان دین دولت وامپراطوری روم به رسمیت شناخته شد، و سوسیالیسم در فاصله‌ای کمتر از شصت سال، به کسب چنان موضعی نایل آمده که پیروزی آن را مطلقا تضمین می‌کند. در نتیجه، وقتی آقای پروفسور آنتوان منگر (۲)، در کتاب "حق استفاده از محصول کامل کار"، ازاین که با وجود زجر بینهایت طبقه‌ء زحمتکش، که بخش‌اعظم آن را بردگان تشکیل می‌دادند و تمرکزبزرگ مالکیت ارضی در زمان امپراطوران رومی،" سوسیالیسم پس‌از سقوط امپراطوری روم غربی مستقر نشده است"، ابراز تعجب می‌کند به این مسئله توجه ندارد که

این سوسیالیسم در حدی که در آن زمان میسر بوده در عمل وجود داشته و به همراه مسیحیت به قدرت نیز رسیده است . با این تفاوت که مسیحیت ـ همان طوری که به خاطر پیش شرط های تاریخی هرگز به گونه دیگری نمی‌توانست باشد ـ، خواهان متحقق کردن تغییر اجتماعی در این دنیا نبود بلکه آن را به جهان باقی، در آسمان، در زندگی ابدی بعد از مرگ و به "حکومت هزار ساله" (۳) قریب الوقوع موکول می‌کرد .

حتی در قرون وسطی، به هنگام اولین قیام های دهقانان تحت ستم و خصوصا مردم محروم شهرها، توازی تجلیات تاریخی این دو امر [یعنی تحقق آن در این دنیا یا در آن دنیا] خود را تحمیل کرده بود . این قیام ها همانند تمام جنبش های توده ای در قرون وسطی لزوما نقابی مذهبی داشتند و بدنبال انحطاطی رو به افزایش، به صورت احیاء مسیحیت اولیه ظاهر می‌شدند (٤) . ولی در پشت این شور مذهبی، بطور منظم منافع بسیار گیرای این دنیایی، پنهان بوده است . همین امر در تشکیلات تابوری های بوهم (٥) تحت رهبری دلاور زنده یاد، یان ژیژکا (٦)، به اعلی درجه رسید . اما این علامت مشخصه که در تمامی طول قرون وسطی به چشم می‌خورد، پس از جنگ دهقانی آلمان کم کم به خاموشی گرائید تا پس از سال ۱۸۳۰، از نو، در بین کارگران کمونیست ظاهر شود .

هم کمونیست های انقلابی فرانسه، هم وایتلینگ (۷) و پیروانش، مدتها قبل از این که رنان (۸) بگوید :

"اگر می‌خواهید تصوری از اولین جوامع مسیحی داشته باشید، به یک حوزه محلی "اتحادیه بین المللی کارگران" بنگرید".

خود را پیرو مسیحیت می‌دانستند .

ادیب فرانسوی که، به لطف استفاده نامشروع از نقد آلمانی انجیل، امری که حتی در روزنامه نگاری مدرن نیز بی نظیر است، رمان خود، در بارهٔ تاریخ کلیسا تحت عنوان "منشاء مسیحیت" را ساخته و پرداخته است، نمی دانست که در این عبارت او چه حقیقتی نهفته است. دلم می‌خواهد یك انترناسیونالیست قدیمی را ببینم که بتواند به عنوان مثال دومین "نامه برای کورنتی ها" ی (۹) منسوب به پل [SAINT - PAUL] را بخواند بی آنکه لااقل بر سر یك نکته، داغ دل او تازه نشود . تمامی نامه از فصل هشتم به بعد منعکس کنندهٔ شکوه جاودانهای بیش از حد آشناست (۱۰) . "اداء سهم‌ها بی جواب می‌ماند". چه تعداد از پرشورترین مبلغین سیاسی سال های ٦۰، دست مؤلف فهیم این نامه (هر که می‌خواهد باشد) را خواهند فشرد و در گوش او زمزمه خواهند کرد که : "برادر، پس بر تو نیز چنین رفته است!" . ما نیز می‌توانیم در این باب سرود کوچکی سرد هیم ـ در اتحادیه ما نیز "کورنتی ها" وُل می‌خوردند ـ این اداء سهم ها که بی جواب می‌ماندند، به نحوی غیر قابل دسترس، در مقابل چشمان تانتالی (۱۱) ما چرخ می‌زدند، میلیون های مشهور بین الملل دقیقا همین ها بودند .

یکی از بهترین منابع ما در بارهٔ اولین مسیحیان، لوسین دوساموسات (۱۲)، ولتر (Voltaire) عهد عتیق کلاسیك است که برخوردی شکاکانه نسبت به هر نوع خرافات

دینی داشت در نتیجه، هیچ انگیزه‌ای نداشت ـ چه از لحاظ اعتقاد خدا نشناسانه، چه از لحاظ سیاسی ـ که در مورد مسیحیان برخوردی متفاوت با هرنوع مجمع مذهبی دیگر داشته باشد. بر عکس، او از همهٔ اینها، چه پرستندگان ژوپیتر وچه پرستندگان مسیح را به خاطر خرافاتشان، به یك اندازه به مسخره می‌گرفت. از دیدگاه راسیونالیست سطحی او، یك نوع خرافات به همان اندازه ابلهانه است که یك نوع دیگر آن. این شاهد، به هر حال بی طرف، از میان چیزهای دیگر، از جمله بیوگرافی یك ماجراجو بنام په ره گرینوس (Pérégrinus) ـ که در حقیقت نامش پروته (Protée) اهل پاریوم (Parium) در کنار هلسپونت (۱۳) است ـ را تعریف می‌کند. په‌ره گرینوس (۱٤) مذکور، جوانی‌اش را با یك عمل زنا در ارمنستان آغاز می‌کند، در حال ارتکاب جرم دستگیر می‌شود و بنا به رسم کشور می‌بایست در ملاء عام طعمه آتش شود. او خوشبختانه موفق به فرار می‌شود و در پاریوم، پدر پیر خود را خفه می‌کند و مجبور به فرار می‌شود:

"در حوالی همین دوره بود که درباره دین قابل ستایش مسیحیان، از طریق معاشرت با تنی چند از کشیشان و کاتبان آنها در فلسطین، به مطالعه می‌پردازد. چه برایتان بگویم؟ این مرد بزودی موفق شد به تمام آن کشیشان و کاتبان نشان دهد که در مقابل او کودکانی بیش نیستند. او به تنهائی پیامبر، ریش سفید، رئیس کنیسه و خلاصه، همه کاره بود. با مایه گذاشتن از دانسته های خویش، کتاب های آنان را تفسیر می‌کرد وتوضیح می‌داد. حتی تعدادی از مردم، در نهایت، او را به چشم یك خدا، یك قانون گذار، یك پیشوای بزرگ مذهبی، هم طراز باکسی می‌نگریستند و محترم می‌شمردند که در فلسطین، اورا بخاطر آوردن کیش جدیدی در میان انسان ها، به صلیب کشیده بودند. پروته به این اتهام دستگیر و به زندان افکنده شد .... از زمانی که به زنجیر کشیده شد، مسیحیان که در او، خود را ضربه خورده می‌یافتند تمام کوشش خود را به کار گرفتند تا او را بربایند، اما چون موفق به این امرنشدند، حداقل وظیفه خود را در این دانستند که با شوق و جدیتی خستگی ناپذیر، هر نوع خدمتی را برایش انجام دهند از صبح، دور زندان صف هائی از انبوه پیرزنان، بیوه گان و یتیمان دیده می‌شد. روءسای اصلی فرقه، پس از تطمیع زندانبانان، شب را در کنار وی می‌گذراندند: آن ها غذایشان را با خود می‌آوردند، کتاب های مقدسان را می‌خواندند و په رهگرینوس پارسا را (او خود را هنوز چنین می‌نامید)، سقراط جدید می‌نامیدند. قضیه به همین جا ختم نمی‌شد، شهرهای زیادی در آسیا برای او نمایندگانی از طرف مسیحیان می فرستادند، تا او را یاری دهند و بعنوان

تکیه گاه، وکیل و دلداری دهنده به خدمت او درآیند . میزان شور و شوق آنها در یك چنین موقعیتی را نمی‌توان باور کرد . مایه گذاشتن از هر چیزی که بتوان تصورش را کرد، برایشان ارزشی نداشت . بدینگونه به بهانهٔ زندانی بودن، مبالغ متنابهی پول برای پره‌گرینوس رسید و عایدی مهمی به چنگ آورد . این بینوایان تصور می‌کردند که جاودانی هستند وتاابد زندگی خواهند کرد، در نتیجه، عذاب و شکنجه را حقیر وناچیز می‌شمردند و خود را داوطلبانه بدست مرگ می‌سپردند . اولین بنیان گذار شریعتشان آنان را قانع کرده بود، از همان لحظه‌ای که کیش خود را تغییر دهند، از خدایان یونانی چشم بپوشند و صوفی مصلوب شده (کسی که از قوانینش پیروی می‌کنند) را بپرستند، همه با هم برادرند . همچنین به خاطر اعتقاد مطلقی که به سخنان او داشتند به دارائی دنیوی بی اعتنائی نشان می‌دادند وآن را به اشتراك می‌گذاشتند به نوعی که اگر در بین آنها یك شیاد، یك متقلب ماهر حضور پیدا می‌کرد خیلی زود و بدون هیچ زحمتی می‌توانست ثروتمند شود و در زیر ردای خویش به ساده‌لوحی آنها بخندد . پره‌گرینوس، در این ایام به کمك حاکم سوریه از غل و زنجیر آزاد می‌شود" .

نویسنده به دنبال نقل ماجراهای دیگر چنین می‌نویسد :

" باری، پره‌گرینوس، زندگی سرگردان خود را از سر می‌گیرد، و بر راه پیمائی های ولگردانه‌اش گروهی از مسیحیان هم به عنوان برآورندهٔ نیازهای وی به حد وفور، او را همراهی می‌کنند . بدین گونه، او مدتها تغذیه شد . اما متعاقبا، ملتزمین رکابش او را، به خاطر زیر پا گذاشتن برخی از فرامین دینی شان (فکر می‌کنم او را در حال خوردن گوشت حرام دیده بودند) ترك می‌کنند واو دچار فقر و تنگدستی می‌شود" . (نقل از ترجمه تالبوTalbot) .

با خواندن این قسمت از کتاب لوسین، چه خاطراتی از جوانی در من بیدار می‌شوند! برخی از آنها را در اینجا نقل می‌کنم . اول از همه، قضیهٔ " آلبرشت پیغمبر" است که حدودا از سال ۱۸۴۰، به مدت چند سال، مجامع کمونیستی وایتلینگ در سوئیس را نسبت به خود شان ــ به مفهوم دقیق کلمه ــ به شك و تردید واداشته بود . آلبرشت پیغمبر، مردی قد بلند و قوی هیکل بود، ریش بلندی داشت، او تمام خاك سوئیس را در جستجوی تریبونی برای تبلیغ انجیل جدید خود که رهائی جهان را وعده می‌داد، زیر پا گذاشت . باری به نظر می‌رسد که آدمی حاشیه‌ای و بی آزار بود و خیلی زود از دنیا رفت . اما جانشین وی، دکتر گئورگ کولمن دو هولشتاین (۱۵)، چندان بی آزار نبود . او از فرصت در زندان بودن وایتلینگ استفاده کرد تا کمونیست های فرانسوی زبان سوئیسی را پیر و

انجیل خود کند . در این راه، مدت زمانی کوتاه، آنچنان توفیق یافت که توانست حتی فهیم ترین ودر عین حال درویش ترین آنها یعنی اگوست بکر (۱۶) را مرید خود کند .
کولمن کنفرانس هائی می‌داد که متن آنها در سال ۱۸۴۵ در ژنو تحت عنوان "دنیای نوین یا قلمرو روح به روی زمین . پیام‌آوری" به چاپ رسید . در مقدمهٔ این کتاب که توسط پیروانش، احتمالا توسط اگوست بکر، تهیه شده است چنین می‌خوانیم :

"یك مرد کم بود تا دردهان او تمامی زجر و شکنجه‌های ما، تمامی امید های ما، تمامی آرزوهای درونی ما و در یك کلمه، تمام آنچه اعماق زمان ما را به حرکت در می‌آورد، به صدا تبدیل شود ... مردی که دوران ما در انتظارش بود ظهور کرده است . او دکتر گئورگ کولمن دو هولشتاین است . او با آئین جهان نو یا قلمرو روح در عالم واقعیت ظهور کرده است".

من احتیاجی ندارم اضافه کنم که این آئین جهان نو جز یك احساس گرائی مبتذل در قالب عبارت پردازی های نیمه انجیلی به سبك لامنه (۱۷) ازبر کرده شده توسط پیغمبری متغرعن، چیز دیگری نبوده است . این امر البته مانع از آن نشد که وایتلنیگی‌های خوب، نیازهای این شیاد را برآورده کنند به همان گونه که مسیحیان آسیائی در مورد پهره گرینوس عمل کرده اند . آنان که معمولا تا آنجا فوق دموکرات و مساوات طلب بودند که همواره نسبت به آموزگاران هر مکتبی، هرروزنامه نگاری و تمام کسانی که به کار یدی اشتغال نداشتند، به مثابه "دانشمندانی" که می‌خواهند آنان را استثمار کنند، با بد گمانی بی حد و مرز می‌نگریستند، همین ها به راحتی رضایت دادند که توسط چنان کولمنی مجاب شوند . کولمنی که با جلفی ملودرام خود، این اندیشمند ترین فرد id Est [یعنی] کولمن، در "جهان‌نو"، گویا درصدد آن بود که تقسیم لذایذ و خوشی ها را به نظم و قاعده درآورد . و سابق براینها نیز در جهان کهن، پیروان موظف بودند که خرمن خرمن لذایذ و خوشی‌ها را در اختیار اندیشمند ترین بگذارند و خود به ته مانده های سفره قناعت کنند. و پهره گرینوس ــ کولمن در ناز و نعمت و شادی و به خرج شهروندان، تاآن‌جاکه این داستان می‌توانست ادامه یابد، زندگی کرد . در حقیقت این وضع چندان زیاد طول نکشید :

پچ پچ های فزایندهٔ شکاکان و ناباوران و خطر تعقیب و آزار رسانیِ حکومت "ود وائی" (۱۸)، به قلمرو روح در لوزان خاتمه دادند . کولمن ناپدید شد .

در خاطره هر کسی که جنبش کارگری اروپا را در آغازش تجربه کرده باشد، دهها مثال مشابه وجود دارد . امروزه، ظهور مواردی چنین مبالغه آمیز، لااقل در مراکز بزرگ، غیر ممکن شده است، ولی در مناطق دورافتاده که جنبش با زمین بکری مواجه است، یك پهره گرینوس کوچولو از این نوع، هنوز خوب می‌تواند به روی یك موقعیت موقتی و محدود حساب کند . و همان طوری که به حزب کارگری کلیه کشورها، تمام عناصری هجوم آورند که دیگر هیچ انتظاری از دنیای رسمی نداشتند و یا در آن "سوخت" شده بودند ــ مثل مخالفین

واکسیناسیون، گیاهخواران، مخالفین آزمایش به روی حیوانات، طرفداران پزشکی ساده سنتی، واعظان انشعابی کنگره‌های مذهبی که همچون گوسفندان اغنام الله از ساحل دور شده‌اند، مولفان تئوری های نوین درباره منشاء جهان، کاشفین شکست خورده یا بخت برگشته، قربانیان واقعی یا تخیلی بی عدالتی که از طرف بوروکراسی به عنوان "نسق زنهای بی مصرف" مشخص شده‌اند، احمق های با شرف و یا شیادان بی‌شرف -، همین امر نزد مسیحیان اولیه نیز مشاهده شده است. تمام عناصری که در پروسه انحلال دنیای قدیم، جدا شده یعنی در خلاء رها شده بودند، یکی پس از دیگری به دایره جاذبه مسیحیت یعنی تنها عنصری که در مقابل این انحلال مقاومت می‌کرد - دقیقا به خاطر این که لزوما محصول کاملا ویژه‌ای از آن بود -، کشیده می‌شدند و در نتیجه [آن عنصر] امکان بقا یافت و بزرگ شد در حالی که سایر عنصرها عمری به کوتاهی عمر مگس های یک روزه داشتند. هیچ جوش و خروشی، هیچ هذیان گوئی و خل وضعی، هیچ بی عقلی و بلاهت یا شیادی و تقلب نبود که بخت خود را نزد جوامع جوان مسیحی امتحان نکرده و در منطقه‌ای، زمانی، با گوش های شنوا و مطیع مومنین بر خورد نکرده باشد. و مانند نخستین مجامع کمونیستی ما، مسیحیان اولیه در مقابل هر چیزی که با آئین شان سازگاری داشت، به طور شگفت‌آوری خوش باوری نشان می‌دادند، به نوعی که ما مطمئن نیستیم که از بین "نوشته های بیشمارِ" تنظیم شده برای مسیحیت توسط پره گرینوس، قطعاتی چند از آنها، اینجا وآنجا، در انجیل (عهد جدید) ما نلغزیده باشند.



نقد آلمانیِ انجیل که تا به امروز تنها پایه علمی شناخت ما درباره تاریخ مسیحیت اولیه را تشکیل می‌دهد، گرایشی دوگانه را دنبال میکند. یکی از این گرایشات به وسیله مکتب توبنگ (Tubingue) نمایندگی می‌شود که به مفهومی وسیع تر، د.ف. اشتراوس (۱۹) نیز به آن تعلق دارد. این گرایش در بررسی انتقادی تا بدان حد پیش می‌رود که یك مکتب "الهیات" قادر به آنست. این گرایش می‌پذیرد که چهار انجیل، گزارش شاهدانی عینی نیستند، بلکه دستکاری های بعدیِ نوشته هائی گم شده‌اند، و حد اکثر چهار تا از نامه های منسوب به "سن پل" اصیل هستند (۲۰) وغیره.. این گرایش تمامی معجزه‌ها و تمامی عبارات ضد و نقیض را از روایات تاریخی، به خاطر قابل اعتماد نبودنشان، حذف می‌کند، وآنچه باقی می‌ماند میکوشد "آنچه قابل نجات دادن است، نجات دهد"، و از همین جاست که خصلت مکتب الهی آن بخوبی نمودار می‌گردد. عمدتا به یمن همین مکتب است که رُنان، که بخش اعظم تکیه‌اش بر آنست، توانسته با پیاده کردن روش همان مکتب، عملیات "نجات" بیشتری را به مورد اجرا درآورد. او علاوه بر تعدادی حکایاتِ از مشکوك هم مشکوك تر انجیل میکوشد که مقدار زیادی از داستان های شهیدان را به عنوان وقایعی از نظر تاریخی مستند و تائید شده، به ما بقبولاند. باری، تمام آنچه را که مکتب توبنگ از انجیل بعنوان ساختگی وغیر تاریخی

به کنار گذاشته است، چیزهائی هستند که از نظر علم قاطعانه واپس زده شده‌اند.

گرایش دیگر تنها به‌وسیله یك فرد بنام برونوبائر (۲۱) نمایندگی می‌شود. شایستگی بزرگ او در این است که انجیل ها و نامه های حواریون را بی رحمانه مورد انتقاد قرار داده و نیز اولین کسی است که نه تنها بررسی اطلاعات منابع یهودی ـ اسکندریه‌ای بلکه همچنین بررسی اطلاعات منابع یونانی و یونانی ـ رومی را، که به مسیحیت امکان دادند به صورت یك دین جهانی درآید، جدی گرفته است. افسانهٔ مسیحیتی که جزء جزء آن از یهودیت نشأت گرفته و با حرکت از سرزمین فلسطین ـ با یك دگم و اخلاق پیشاپیش مقرر شده در خطوط اصلی اش ـ به فتح جهان رفته بود، پس از [تحقیقات] برونوبائر به صورت امری غیر ممکن [و غیر قابل دفاع] درآمده است و پس از وی، آن افسانه، فقط در دانشکده های الهیات و در افکار کسانی که، حتی به بهای زیر پا گذاشتن علم می‌خواهند "دین را برای خلق حفظ کنند"، می‌تواند به حیات گیاهی خود ادامه دهد. در شکل‌گیری مسیحیت، بدان گونه که توسط کنستانتین (۲۲) تا حد دین دولتی ارتقاء مقام یافته بود، مکتب فیلون اسکندریه‌ای (۲۳) و فلسفهٔ عامیانهٔ یونانی ـ رومی (فلسفهٔ افلاطونی و عمدتا حکمت رواقیون) سهمی تعیین کننده داشته‌اند. هنوز خیلی مانده است که تبیین این سهم در جزئیاتش مشخص شود، ولی نفس این امر، به یمن آثار برونو بائر، به اثبات رسیده است؛ او پایه‌های ثبوت این امر را بنا کرده است که: مسیحیت، از خارج، از یهودا (۲٤)، به دنیای یونانی ـ رومی وارد و به آن تحمیل نشده بود بلکه، لااقل در شکل کنونی خود به عنوان دین جهانی، واقعی‌ترین فرآوردهٔ همین دنیا [ی یونانی ـ رومی] ست. طبیعتا، بائر در این کار ـ همانند تمام کسانی که با پیش داوری های ریشه دار به مبارزه بر می‌خیزند ـ، از هدف خیلی جلوتر رفته است. بائر به قصد تبیین تأثیر فیلون (۲۳) و به خصوص سه نك (۲۵) بر مسیحیت در حال تولد و نیز به منظور معرفی نویسندگان انجیل، به طور مشخص، به عنوان سارقین کلام این فیلسوفان، مجبور شده است که ظهور دین جدید را نیم قرن به عقب بیندازد و روایات مورخان رومی مخالف تز خود را نادیده بگیرد و به طور کلی آزادی های خطرناکی [نه تنها] در رابطه با تاریخ نگاری، [بلکه حتی] از نظر ادبی، برای خود قائل شود. از نظر او، مسیحیت، بدین گونه که هست، فقط در زمان فلاوین ها (۲٦) ظاهر می‌شود و نگارش عهد جدید (انجیل) نیز فقط در زمان هادرین (۲۷)، آنتونن (۲۸) و مارك اورل (۲۹). درنتیجه، همچنین می‌بینیم که، در نزد بائر تمام زمینهٔ تاریخی برای روایات عهد جدید مربوط به مسیح و شاگردانش، ناپدید می‌شود، این روایات، درون افسانه هایی حل می‌شود که در این‌ها، دوره های توسعهٔ درونی و تعارضات اخلاقی اولین اجتماعات مسیحی، جا بجا و پس و پیش شده و [نگارش این افسانه ها] به آدم های کم و بیش خیالی منسوب گردیده‌اند. به نظر بائر، نه گالیله، نه اورشلیم بلکه روم و اسکندریه مکان های تولد دین جدید [مسیحیت] هستند.

درنتیجه، اگر مکتب "توبنگ"، در نهایت‌الامر، با تاریخ و ادبیات عهد جدید

(انجیل) مخالفتی ندارد، این حداکثر ممکن چیزی را ارائه می‌دهد که علم، هنوز در روزگار ما، می‌تواند به عنوان موضوعات قابل جدل، قبول کند، در حالیکه آنچه برونو باثر ارائه می‌دهد، حداکثر چیزی است که علم می‌تواند با آن به مخالفت برخیزد. حقیقت، بین این دونهایت قرار دارد. اینکه حقیقت مذکور، با امکانات فعلی‌ما، قابلیت متعین شدن داشته باشد، امری کاملا قابل جدل به نظر می‌رسد. اکتشافات جدید، خاصه در روم و در مشرق زمین و قبل از همه در مصر، بیش از هر نوشته انتقادی، به حل این مسئله کمك خواهند کرد.

در عهد جدید فقط یك بخش وجود دارد، که ممکن است، با چند ماه اختلاف، بتوان تاریخ نگارش آنرا تعیین کرد؛ این بخش باید بین ژوئن ۶۷ و ژانویه یا آوریل ۶۸ نوشته شده باشد، در نتیجه، متعلق به اولین دورهٔ مسیحیت است و طرز تفکر آن عصر با صداقتی فوق العاده ساده لوحانه و در زبان ویژهٔ منطبق با آن، منعکس می کند، با حرکت از این نقطه، به نظر من، [این بخش]، از لحاظ دیگر نیز دارای اهمیت بسیار است: این بخش ــ که تاریخ نگارش بخش های دیگر عهد جدید بسی متاءخر بر آنست (۳۰) ــ آنچه را مسیحیت بدوی واقعا بود، مشخص می‌کند، بخشی است که اپوکالیپس ژان (یا یوحنا) نامیده می‌شود (۳۱). و تذکر این نکته به خوانند لازم است که این بخش، که به ظاهر از تمام بخش های دیگر عهد جدید تاریك تر به نظر می‌رسید، امروز به یمن نقد آلمانی، به صورت مفهوم ترین و شفاف ترین بخش های آن درآمده است.

کافیست که نگاهی بر این بخش انداخته شود تا نه فقط حالت هیجانی نویسنده بلکه همچنین "محیطی" که در آن می‌زیسته است، درك گردد. اپوکالیپس مورد بحث ما نوع منحصر به فرد خود و دوران خود نیست. از سال ۱۶۴ قبل از میلاد، که تاریخ اولین اپوکالیپسی است که به ما رسیده ــ یعنی کتاب دانیال (۳۲) ــ تا حدود ۲۵۰ میلادی یعنی تاریخ تقریبی کارمن اثر کومودین (۳۳)، رُنان، حداقل از ۱۵ اپوکالیپس کلاسیك نام می‌برد ــ البته بی آنکه بخواهیم از اپوکالیپس های تقلیدی بعدی ذکری به میان آوریم (من از رُنان نام می‌برم زیرا که در خارج ازمحافل متخصصین امر، هم بیشتر شناخته شده و هم بیشتر قابل دسترسی است). دورانی بود که در روم ویونان، اما خیلی بیشتر از اینها، در آسیای صغیر، در سوریه ودرمصر، مخلوطی مطلقا جسورانه ازچرکین ترین خرافات متعلق بهگونه‌گون‌ترین ملیتها، بدون امعان نظرپذیرفته میشد و توسط تزویرهای زاهدانهٔ شارلاتانیسم مستقیم، درآنجایی که معجزه‌ها، حالت خلسه و از خود بیخودی، روءیت در عالم خیال، غیب گویی، کیمیا، سیمیا (۳۴) و جادوگری‌های دیگر، نقش اول را ایفا می‌کردند، تکمیل می‌گردید.

در یك چنین فضایی بود که مسیحیت اولیه آنهم در بین یك طبقه ازمردم که بیش از هر طبقهٔ دیگربرای چنین توهمات وافکار باطل گوش شنوا داشتند، متولد شد. بدین گونه هما نطوری که پاپیروس های لید (۳۵) درمیان چیزهای بسیار دیگرثابت می‌کنند، گنوستیك های مسیحی مصر (۳۶)، درقرن دوم مسیحی درتوسعه‌کیمیاگری همت گماشتند ومقولات آنرادرآئینهای خویش وارد کردند. و "حقه بازی"های هندسیِ ریاضی دانان کلدهای و یهودی، که بنا به گفتهٔ

تا سیت (۳۷) در دو نوبت، در دوران کلود (۳۸) و نیز در زمان ویتلیوس (۳۹)، به جرم جادوگری از روم اخراج شدند، در واقع چیزی بیش از آنی نبود که ما می‌توانیم در ربطن کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحنا پیدا کنیم.

به این امر باید اضافه کرد که تمام اپوکالیپس ها این حق را به خود می‌دهند که خوانندگانشان را فریب دهند. نه تنها این اپوکالیپس ها، در یک قاعده‌ء کلی، توسط افرادی غیر از نویسندگان مدعی نگارش آنها ـ اکثرا [توسط افرادی] جدید تر ـ نوشته شده‌اند (مثلا کتاب دانیال (۴۰)، کتاب خنوخ (۴۱)، اپوکالیپس های عزرا (۴۲)، باروخ (۴۳)، یهودا (۴٤) و غیره و کتاب های مربوط به سحر و جادو)، بلکه ـ در محتوای اساسی ـ چیزهائی را "پیش گوئی" می‌کنند که مدتها قبل به وقوع پیوسته و برای نویسندگان واقعی آن ها کاملا شناخته شده بودند. بدین گونه است که در سال ۱٦٤ قبل از میلاد، کمی قبل از مرگ آنتیوخوس اپی‌فانه (٤٥)، مؤلف [واقعی] کتاب دانیال (۴۰)؛ از قول دانیال به پیش گوئی می پردازد، با این ادعا که گویا در عصر بخت نصر (٤٦) می‌زیسته و [گویا از همان زمان] اوج و حضیض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم را پیش بینی کرده بود، با این هدف که با نشان دادن توانایی های خود در پیش گویی، خوانندگان را برای پذیرش پیش گویی نهائی‌اش آماده کند: اینکه مردم اسرائیل بر تمامی مشقات خویش فائق گردیده و عاقبت پیروز خواهند شد. بنابراین، اگر اپوکالیپس یوحنا واقعا نوشته‌ء نویسنده‌ء مورد ادعای آن باشد، این امر، یک استثناء منحصر به فرد در ادبیات اپوکالیپسی به شمار می‌رود.

یوحنا که خود را به عنوان نویسنده‌ء اپوکالیپس معرفی می‌کند، به هر حال مردی بود بسیار مورد توجه در بین مسیحیان آسیای صغیر. لحن "نامه هائی به هفت کلیسا" بیانگر این امر است. پس ممکن است که [مؤلف آن اپوکالیپس] یوحنای رسول باشد، کسی که وجود تاریخیش، اگر چه به طور مطلق تائید نشده، لااقل بسیار محتمل است. و اگر این حواری واقعا مؤلف آن باشد چه چیزی بهتر از این برای اثبات تز ما. و این می‌تواند بهترین برهان بر این امر باشد که مسیحیت این کتاب، جلوه‌ی واقعی و حقیقی مسیحیت اولیه است. ضمنا فقط اشاره کنیم که این امر به اثبات رسیده است که نویسنده‌ء اپوکالیپس همان نویسنده‌ء [ویا نویسندگان] انجیل و یا سه نامه‌ء منتسب به یوحنا نیست (٤٧).

اپوکالیپس از یک سلسله رؤیت ها تشکیل شده است. در رؤیت اولی مسیح ملبس به لباس اسقف اعظم، در حال راه رفتن بین هفت شمعدان طلا، که نشانگر هفت کلیسای آسیاست ظاهر می‌شود و به یوحنا نامه‌هایی خطاب به هفت "فرشته‌" این هفت" کلیسا" ی آسیا دیکته می‌کند. درست از همین ابتدا، فرق بین این مسیحیت و دین جهانی کنستانتین که توسط "کونسیل نیسه" (٤٨) فرموله شده به شکل بارزی نمایان می‌گردد. تثلیث (٤٩) در اینجا [در اپوکالیپس یوحنا] نه تنها ناشناخته بلکه امر غیر ممکن است. بجای روح القدس منحصر به فرد بعدی، ما با "هفت" روح خدا مواجهایم که این خود

از خاخام های اشعیائی (۵۰) اخذ شده است(فصل ۱،۱آیه دوم) (۵۱) ۰[در اپوکالیپس یوحنا]، عیسی مسیح پسر خداست، اولین وآخرین آلفا وامگا است ولی به هیچ وجه نه خود خدا یا هم طراز خدا بلکه، برعکس، او "آغاز آفرینش خداست"، نمودی از خدایی است دارای هستی ابدی ولی [این نمود] وابسته و شبیه به هفت روح ذکر شده در فوق است ۰ در فصل پانزدهم، آیه سوم، شهدا در آسمان، به افتخار و در ستایش پرودگار، "سرود موسی بنده خدا و سرود بره [عیسی]" را می‌خوانند (۵۲) ۰ بنابراین عیسی مسیح در اینجا نه‌تنها بصورت تابع ومطیع خدا بلکه همچنین، به‌نوعی، هم طراز موسی جلوه‌گر می‌شود۰ عیسی مسیح در اورشلیم مصلوب می گردد (فصل یازدهم، آیه هشتم) اما دوباره زنده می‌شود (فصل اول، آیات پنجم و هیجدهم) ۰ او "بره" ایست که به خاطر گناهان عالم فدا شده بود و خون او فدیه‌ای‌بود برای مؤمنان تمام خلقها و تمام زبانها در کسب مجدد عفو و بخشودگی خود از خدا ۰ ما در اینجا به طرز تفکر اساسی ای دسترسی پیدا می‌کنیم که به مسیحیت اجازه داد تا به عنوان دین جهانی شکوفا شود ۰ طرز تفکری که بر اساس آن خدایان رنجیده از اعمال انسان ها، می‌توانند از طریق فدا و قربانی (که در تمام ادیان سامی ها و اروپائی ها مشترك است) آرامش بگیرند ۰ اولین اصل نظری انقلابی در مسیحیت (که از مکتب فیلون به عاریت گرفته شده) این بود که با تنها قربانی داوطلبانه و بزرگ یك میانجی، کلیهٔ گناهان تمامی انسان ها در تمامی اعصار، یکبار برای همیشه ۰۰۰ در مورد مؤمنان، بخشوده می‌شود ۰ به این ترتیب ضرورت قربانی های بعدی و بدنبال آن، پایهٔ تعدادی از مراسم مذهبی ازبین‌می‌رفت ۰ خلاصی از چنگ مراسمی که در راه تجارت با انسان های دارای اعتقادات مختلف، ایجاد مانع یا به کلی آنرا ممنوع می‌کرد، شرط اولیهٔ یك دین جهانی بود ۰ و با وجود این، عادت قربانی کردن آنچنان عمیق در آداب و رسوم مردمی ریشه دوانیده بود که کاتولیسیسم ــ که چه بسیار رسوم بت پرستان را به عاریت گرفته! ــ ضروری دید که سنت قربانی ــ هر چند در شکل سمبولیك آن ــ را در مراسم مذهبی وارد کند ۰ این تنها باری نیست که مسیحیت چنین میراث آداب و رسوم مردمی را با خود حمل می‌کند ۰ برعکس، در کتاب ما [اپوکالیپس یوحنا]، هیچ اثری از دگم "گناه اولیه" (۵۳) وجود ندارد ۰

چیزی که مشخصهٔ این نامه‌ها (۵۴) و همچنین سرتاسر این کتاب بشمار می‌رود این است که مؤلف هیچگاه خود و هم دینانش را به نامی جز ۰۰۰ "یهودی" نمی‌نامد ۰ مؤلف علیه متعصبین تنگ نظر اسمرینا (۵۵) (SMYRNE) و فیلادلفیا (PHILADELPHIE) (۵۵) قد علم می‌کند وآنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد :

"آنها خود را یهودی می‌نامند ولی یهودی‌نیستند بلکه‌کنیسهٔ شیطانند" (۵٦)

در باره متعصبین تنگ نظر پرغامس (۵۵)(PERGAME) [به فرشته آن کلیسا] می‌گوید :

"[در پرغامس عده‌ای با تو هستند که] به تعالیم بلعام (۵۷) چسبیده‌اند ۰
بلعام به بالاق تعلیم داد که چگونه قوم اسرائیل را از راه راست منحرف

سازد و آنان را تشویق کرد خوراکی را بخورند که به بت ها تقدیم شده بود و مرتکب زنا بشوند " (۵۸) ۰

بنا براین در اینجا ما نه با مسیحیانی آگاه [نسبت به خویش و به دین جدید]، بلکه با آدم هائی سر و کار داریم که هنوز خود را به عنوان یهودی معرفی می‌کنند، یهودیت شان بی تردید، مرحلهٔ جدیدی از گسترش نوع قدیمی آن است: دقیقا برای همین است که تنها یهودیت واقعی است ۰ ازاینرو، [در اپوکالیپس یوحنا] به هنگام ظهور مقدسان در برابر بارگاه خدا، در مرحلهٔ اول ۱۴۴۰۰۰ یهودی (۱۲۰۰۰ نفر از هر طایفه) قرار دارند و فقط متعاقب آنهاست که جمعیت بیشماری از بت پرستان روی آورده به این یهودیت تجدید حیات یافته، مشاهده می‌شود ۰ نویسندهٔ ما، در سال ۶۸ میلادی، هیچ فکر نمی‌کرد که او مرحلهٔ جدیدی از تکامل مذهبی را نمایندگی می‌کند، تکاملی که می‌بایست بصورت یکی از انقلابی ترین عوامل در تاریخ تفکر بشری درآید ۰

به این ترتیب می بینیم که مسیحیت آن زمان، هنوز نسبت به خویش ناآگاه، در هزار فرسنگی دین جهانی قرار داشت، دینی که "کونسیل نیسه"، حدود و مقررات آنرا جزم‌گرایانه تعیین کرد؛ غیرممکن است که این یکی را در آن یکی باز شناخت ۰ نه جزم گرایی، نه اخلاقیات مسیحیت بعدی با آن هیچ نقطه مشترکی ندارند، بر عکس، این احساس وجود دارد که در مبارزه با تمامی یك دنیا مواجهایم، که نقطه پایان این مبارزه، پیروزی است ۰ شور و هیجانی ستیزه جویانه، اعتقاد به پیروزی، نزد مسیحیان روزگار ما کاملا ناپدید شده اند ودیگر جز در قطب دیگر جامعه یعنی نزد سوسیالیست ها با آن مواجه نیستیم ۰

در عمل، مبارزه علیه دنیائی قدرتمند ومتقارن با آن، مبارزهٔ درونی نوآوران، وجه مشترك هر دو یعنی مسیحیت بدوی و سوسیالیست ها را تشکیل می‌دهد ۰ این دو جنبش بزرگ بوسیلهٔ رهبران و پیامبران – هر چند پیامبران نه بین این و نه بین آن کم نیستند – براه نیافتاده اند، هر دوی اینها جنبش های توده ای اند ۰ و هر جنبش توده ای، در آغاز، لزوما سر در گم است؛ سر در گم است زیرا که هر اندیشهٔ توده ای، در آغاز در میان تناقض ها به حرکت در می‌آید، زیرا که فاقد روشنی و انسجام است؛ سر در گم است، دقیقا به علت نقشی که پیامبران در آغاز در آن ایفا می‌کنند ۰ این سر در گمی در شکل گیری فرقه های متعددی جلوه‌گر میشودکه علیه هم، لااقل با همان سماجت و شدت نبرد با خصم خارجی شان، به مبارزه بر می‌خیزند ۰ بدین گونه بود در مسیحیت اولیه و بدین گونه بود در اوایل جنبش سوسیالیستی؛ این امر چقدر برای آدم های شریف و با حسن نیتی که وحدت را تبلیغ می‌کردند، در حالیکه وحدت، ممکن نبود، دلخراش و درد آور بود ۰

آیا، انسجام انترناسیونال، ناشی از وجود یك دگم وحدت طلبانه بود ؟ به هیچ وجه ۰ کمونیست هایی بنا به سنت فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ که در میان شان گرایش های متنوعی وجود داشت، کمونیست های مکتب وایتلینگ؛ بازعده دیگری متعلق به فرقهٔ بازسازی شدهٔ کمونیست ها؛ پرودونیست ها، که در فرانسه و بلژیك نقش مسلط داشتند؛ بلانکیست ها؛

حزب کارگری آلمانی؛ وبالاخره آنارشیست های باکونیست، که زمانی بسیار کوتاه در اسپانیا و ایتالیا تفوق داشتند. و در اینجا، فقط از گروه‌های اصلی نام برده شده است. پس از تاسیس انترناسیونال، ربع قرن طول کشید تا همه جا و بطور قطعی، جدایی از آنارشیست ها انجام پذیرد وبا توجه به امکانات ارتباطی ما [در آن ایام یعنی] راه آهن ها تلگرافها، شهرهای صنعتی عظیم، مطبوعات وجلسات توده ای سازمان یافته، توافقی، لااقل بروی عام ترین نقطه نظرهای اقتصادی بدست آید. همین تقسیم به فرقه های بیشمار در میان اولین مسیحیان نیز وجود داشت، تفرقی که بدرستی وسیله‌ای بود برای دامن زدن به بحث ها و برای کسب وحدت بعدی. ما اینرا در همین کتاب [اپوکالیپس منتسب به یوحنا]، که یقینا قدیمی ترین مدرك مسیحی است نیز ملاحظه می‌کنیم و مولف ما علیه آن [تفرق و پراکندگی] با همان برخورد قاطعانه دست به پرخاش می‌زنند که علیه دنیای گناهکاران غیر مسیحی. اینجا قبل از همه، منظور نیکلائیت هاست (۵۹) در افس (EPHESE) (۵۵) و پرغامس (۵۵)؛ کسانی که می‌گویند یهودی هستند اما کنیسه شیطان اند، در اسمرینا (۵۵) و فیلادلفیا (۵۵)؛ طرفداران مکتب پیامبر دروغین ملقب به بلعام (۵۷) در پرغامس؛ کسانی که می‌گویند پیامبرند ولی نیستند در افس، عاقبت، هواداران پیامبر دروغین بنام ایزابل (۶۰) در طیاطیرا (۶۱).

[در این کتاب] ما هیچ چیز مشخصی درباره این فرقه ها بدست نمی‌آوریم؛ فقط در مورد جانشینان بلعام و ایزابل گفته می‌شود که اینها گوشت های قربانی شده برای بت ها را می‌خورند و مرتکب فحشا (۶۲) می‌شدند. [در اپوکالیپس یوحنا] سعی شده است که تمام این فرقه ها، هر پنج فرقه نامبرده شده در فوق را به مسیحیان پلینینی (۶۳) منتسب کند و تمام این نامه ها [ی هفتگانه در اپوکالیپس به هفت کلیسا] علیه پل، این حواری دروغین، این جانشین بلعام و نیکلاس تنظیم گردیده است. استدلال های ارائه شده در این زمینه، که در کتاب رُنان (تحت عنوان "سن پل"، چاپ پاریس، ۱۸۶۹، صفحات ۳۰۵ ـ ۳۰۳ و صفحات ۳۷۰ ـ ۳۶۷) جمع‌آوری شده اند، چندان قابل دفاع نیستند. تمامی استدلال ها به این منتهی می شود که نامه های ما [نامه های مورد بحث به هفت کلیسا در اپوکالیپس] را از طریق "کارهای رسولان" و "نامه‌ها"ی به اصطلاح ارائه شده توسط پل (۶۴) توضیح دهند (نوشته هائی که، لااقل در شکل نگارش کنونیشان، متعلق به ۶۰ سال بعد از اپوکالیپس‌اند و بنابراین داده های منسوب به آنها از مشکوك هم مشکوك ترند و مضافا اینکه این داده ها با یکدیگر مطلقا در تضادند). اما چیزی که مسئله را قاطعانه روشن می‌کند، این است که مولف ما [مولف اپوکالیپس]، بدون توجه، به یك فرقه واحد، پنج عنوان مختلف ارائه داده است: دو عنوان فقط برای کلیسای افس (حواریون دروغین و نیکلائیت ها) (۵۹) و دو عنوان نیز برای پرغامس (بلعامیت ها (۵۷) و نیکلائیت ها)، و بدین ترتیب در هر مورد، هریك از آنها را صریحا به دو عنوان مختلف مشخص می‌کند. معهذالك نظرمان انکار این امر نیست که بین این فرقه ها عناصری می‌توانسته وجود داشته باشد که آنها را امروزه به عنوان فرقه های

پلینینی (۶۳) ارزیابی می‌کنند.

در دو مورد از نوشته که [مؤلف اپوکالیپس] وارد جزئیات شده است، اتهام به مصرف گوشت های قربانی شده برای بت ها و فحشا، محدود می‌ماند به دو موردی که برسر آنها یهودیان ـ چه یهودیان قدیمی و چه یهودیان مسیحی شده ـ، با بت پرستانِ مسیحی شده در جدال و نزاع دائمی بودند. گوشت حاصل از مراسم قربانیِ بت پرستان نه تنها در مجالس میهمانی مورد استفاده قرار می‌گرفت (رد کردن [غذای تهیه شده از] آن نه تنها زشت و ناپسند جلوه گر می شد و حتی خطرناك بود)، بلکه همچنین در بازار هم بفروش می‌رسید (ود را اینجا به هیچ وجه ممکن نبود که با مشاهده، مشخص شود به شیوه یهودی (۶۵) ذبح شده است یا نه). در مورد فحشا نیز برای همان یهودیان [یهودیانِ یهودی باقی مانده و یهودیان مسیحی شده]، فقط روابط جنسی خارج از ازدواج مد نظر نبود بلکه همچنین ازدواج با خویشاوند، در درجاتی که توسط شریعت یهود منع شده بود، و ازدواج یهودیان با غیر یهودیان نیز مورد توجه بود؛ و مفهومی که معمولا توسط مسیحیان [از این اصطلاح فحشا] در "کارهای رسولان" (فصل پانزده هم آیات ۲۰ و ۲۹) (۶۶) مستفاد می‌شود، همین است. اما یوحنای ما، حتی در مورد روابط جنسی مجاز برای یهودیان ارتودوکس نیز نقطه نظرهای خاص خود را دارد. او (در فصل چهاردهم، آیه چهارم) می‌گوید که ۱۴۴ هزار یهودی آسمانی [یهودیانی که در معراج یوحنا به بارگاه خدا، بنا به روایت او در اپوکالیپس، در صف مقدم بارگاه قرار داشتند]: "کسانی هستند که خود را در تماس با زنان آلوده نکرده اند، زیرا که اینان مردان باکره اند". به راستی در آسمان (یوحنای) ما حتی یك زن مشاهده نمی شود. در نتیجه او به گرایشی ـ که در نوشته های مسیحیت اولیه نیز ظاهر می‌شود ـ تعلق دارد که رابطه جنسی را بطورکلی گناه می‌شمارد. اگر مضافا به این مسئله توجه کنیم که او روم را یك فاحشه خانه می‌خواند، فاحشه خانه ای که پادشاهان روی زمین در آن به اعمال منافی عفت می‌پردازند و از شرابِ بی عفتی آن سرمست می‌شوند و سوداگرانش از طریق قدرتِ تجمل آن ثروتمند شده اند. در این حال، برای ما غیرممکن است که از کلمات نامه های او [یوحنا] (به مفهوم محدودی که مفسران مدیحه‌گوی الهیات می‌کوشند به آن کلمات ارائه دهند، فقط به این هدف که از آنها تائید یه‌ای برای سایر بخش های انجیل استخراج کنند)، چیزی سرد ر بیاوریم (۶۷). کاملا برعکس، این بخش از نامه ها [ی مندرج در اپوکالیپس، خطاب به هفت کلیسای آسیا]، به روشنی پدیده مشترك در تمامی دوران های عمیقا آشفته را نشان می‌دهد، بدین معنا، در زمانی که انسان ها کلیه سد ها را به لرزه در می‌آورند، در همان حال می‌کوشند که بند های سنتی مناسبات جنسی را شل کنند. در اولین قرن های مسیحیت نیز، در کنار زهدی که جسم را به ریاضت می‌کشاند، غالبا تمایل به بسط دادن آزادی مسیحی به روابط ـ کم و بیش آزاد ـ بین زن و مرد، خود نمائی می‌کرد. همین امر در جنبش سوسیالیستی مدرن نیز پیش آمده است.

اعاده حیثیت از جسم [یا توجه مجدد به لذات جسمانی] توسط مکتب سن سیمونی (۶۸)،

چه انزجار مقدس مآبانه‌ای، بعد از ۱۸۳۰، در آلمان آنروز – یا بقول هاینه (۶۹)، در این «لله مؤمنه بچه‌ها» – که برنیانگیخت! افرادی که شدیدترا زهمه وبا غرعن ابراز انزجار می‌کردند رده‌های اشرافیت ORDRES ARISTOCRATIQUES بودند که در آن ایام حاکمیت داشتند (در آن زمان در کشور ما هنوز طبقات وجود نداشتند) (۷۰)، افرادی که چه در برلن وچه در قصرهای ییلاقی خود، نمی‌توانستند، بدون اعاده حیثیتی همواره مکرر جسم خویش، زندگی کنند. حال اگر این آدمهای درست و حسابی با چشم اندازی که فوریه (۷۱) در مورد بسیاری دیگر از جهش های جسم ارائه می‌دهد آشنائی می‌یافتند، به چه حال و روزی می افتادند!

همین که دوره تخیل گرائی (UTOPISME) سپری شد، آن زیاده‌روی ها جای خود را به رفتارهای عقلائی تر، ودر واقع، رادیکال تری داد، و از آن زمانی که آلمان به قول هانیه از لله مؤمنه بچه‌ها بودن به مرکز جنبش سوسیالیستِ ها تبدیل شده است، مردم برای این ابراز انزجار ریاکارانه دنیای اشرافیت تره هم خرد نمی‌کنند.

تمامی محتوی دگماتیك نامه ها [ی مسیح در اپوکالیپس خطاب به هفت کلیسای آسیا] در همین جاست. اما قسمت های بقیه این نامه‌ها، می‌توانند رفقا را در تبلیغ توانمند و جدی، در اعتراف غرور آمیز و شجاعانه ایمان خویش در برابر رقبای شان، و در مبارزه وقفه ناپذیر علیه دشمنان داخلی و خارجی، تهیّج و تشویق کنند، و از این بابت، این قسمت از نامه‌ها می‌توانست توسط یکی از اعضای پرشور انترناسیونال – بی آنکه نیاز چندانی به پیغمبر بودن داشته باشد – نوشته شود.



این نامه ها جز مدخلی بر موضوع واقعی، بشارت یوحنای ما به هفت کلیسای آسیای صغیر و از طریق آنها، به تمامی یهودیان اصلاح شده [از یهودیت سر بر تافته و به مسیحیت گرویده] ی سال ۶۹ – که مسیحیت بعدها از میان آنها برخاست –، چیز دیگری نیستند. و ما در اینجا به درونی ترین و مقدس ترین حریم مسیحیت اولیه وارد می‌شویم.

اولین مسیحیان از میان چه کسانی برگزیده می‌شدند؟ عمدتا از میان «زحمتکشان و درماندگان» پائین ترین قشرهای مردم؛ بدانگونه که شایسته یك عنصر انقلابی است. و این قشرها از چه کسانی ترکیب می‌شدند؟ در شهرها: از انسان های سابقا آزاد (آدم هائی از همه قماش، آدم هائی شبیه به MEAN WHITES [بینوایان سفید پوستِ] ایالات برده‌داری جنوب [امریکا]، شبیه به ماجراجویان و ولگردهای اروپائیِ شهرهای بندری مستعمرات وچین)، سپس ازبردگان آزاد شده و مخصوصا از برده ها؛ از لاتیفوندیای (۷۲) سیسیل و افریقا: ازبرده‌ها؛ در نواحی روستائی ولایات: از دهقانان خرده پا که بیش از پیش اسیر بدهکاری‌ها شده بودند. برای این همه عناصر متفاوت، راه مشترك رهائی مطلقا وجود نداشت. برای همه اینها، بهشت گمشده در پشت سرشان قرار داشت؛ برای انسانِ

سابقاً آزاد ، این [بهشت گمشده] ، مجموعهٔ شهر، اهالی آن و دولت بود آنجایی که اسلافش در گذشته شهروندان آزاد بودند؛ برای اسرای جنگی به بردگی درآمده، این [بهشت گمشده]، دوره آزادی قبل از انقیاد و اسارت بود؛ و برای دهقانان خرده پا [این بهشت گمشده]، جامعهٔ Gentilice و اشتراکِ از بین رفتهٔ زمین بود (۷۳)٠ پنجهٔ آهنینِ مساوات طلبِ روم فاتح ، تمامی این ها را به زیر کشید ٠ عمده ترین گروه بندی اجتماعی که عهد قدیم توانسته بود به وجود آورد، قبیله و مجمع قبیله های خویشاوند بود؛ این گروه بندی نزد بربرها ، بر اساس گروه‌های هم خون، نزد یونانی ها و ایتالیائی های قدیم [ITALIOTES]، یعنی بانیان شهرها ، بر اساس La Polis ــ که شامل یك یا چند طایفهٔ خویشاوند می‌شد ــ، پایه گذاری شده بود ٠ فیلیپ (۷٤) و اسکندر به شبه جزیرهٔ یونان وحدت سیاسی بخشیدند ، ولی از آن، شکل گیری یك ملت یونانی منتج نشد ٠ شکل گیری ملت ها قبل از سقوط امپراطوری روم امکان تحقق نیافت ٠ این امپراطوری، یکبار برای همیشه به [حیات] گروه بندی های کوچك خاتمه داد ٠ نیروی نظامی ، قوه قضائیه ودستگاه مالیات گیری رومی ، تشکیلات داخلی سنتی را کاملا متلاشی کرد ٠ به از دست دادنِ استقلال و تشکیلات خاص قبلی ، چپاول حکام نظامی و غیر نظامی هم اضافه شد؛ این ها لخت کردنِ اجیر شدگان را با گرفتن قهرآمیز گنجینه هایشان آغاز می کردند تا بعداً آنها را با تنزیل ــ و بدین منظور ــ به خودشان قرض دهند که قادر به پرداخت مالیات های جدید باشند ٠ سنگینی مالیات ها و احتیاج به پول ناشی از آن ، در مناطقی که در آن اقتصاد طبیعی بطور انحصاری حاکم بود و یا تفوق داشت، دهقانان را بیش از پیش اسیر رباخواران می‌کرد ؛ عدم تناسبی عظیم در ثروت ها بوجود می‌آورد ، پولدارها ، پولدارتر می‌شدند و مستمندان بکلی مستمند ٠ و هر گونه مقاومت طایفه های کوچك منفرد و یا شهر ها ، در مقابل قدرت عظیم روم، بدون امید بود ٠ چه مرحمی ، چه پناهگاهی برای اجیر شدگان ، ستمدیدگان و مستمندان ، چه راه خروج مشترکی برای این همه گروه‌های انسانی مختلف، با منافع متباین یا حتی متضاد وجود داشت ؟ می‌بایست بالاخره راهی برای آن پیدا می‌شد ، می‌بایست که یك جنبش واحدِ بزرگ انقلابی همه آن ها را در بر می‌گرفت ٠

این راه خروج پیدا شد ، ولی نه در این دنیا ٠ و در وضعیت آن زمان، تنها دین می‌توانست آنرا عرضه کند ٠ دنیای نوینی کشف شد ٠ بقاء روح بعد از مرگ جسم، کم کم در دنیای روم بصورت یك اصل ایمانیِ شناخته شده درآمد ٠ مضافاً وجود نوعی پاداش و جزای ارواح مردگان به خاطر اعمالی که در زمین مرتکب می‌شوند ، بیش از پیش مقبولیت یافت. پاداش ها ، در حقیقت، کمی حالت طبل میان تهی را داشت؛ عهد عتیق به نحوی بیش از حد خود به خودی ، ماتریالیست تر از آن بود که برای دنیای حقیقی ارزشی بی نهایت بیشتر از زندگی در قلمرو سایه ها قایل شود ؛ نزد یونانی ها زندگی جاودانه پس از مرگ به عنوان یك بدبیاری تلقی می‌شد ٠ مسیحیت از راه رسید، قضیهٔ جزاها و پاداش ها در آن دنیا را جدی گرفت و بهشت و جهنم را خلق کرد؛

بدین گونه، راهی که زحمتکشان و درماندگانِ این دره، اشک و آه را به بهشت ابدی هدایت کند، پیدا شد. در عمل، تنها با امید به پاداش ملکوت، تعالی چشم پوشی از دنیا و ریاضت طلبیِ مکتب رواقیِ فیلون (۲۳) به اصلِ اساسیِ اخلاقیِ یک دین جدید جهانی، دینی که توده‌های تحت ستم را بدنبال خود کشند، ممکن گردید (۷۵). با اینحال، مرگ، بخودی خود، درهای این بهشت آسمانی را بروی مومنین باز نمی‌کند؛ خواهیم دید که قلمرو خدا، که اورشلیم جدید پایتخت آن است، تنها پس از مبارزات حاد با قدرت‌های جهنمی، فتح و گشوده می‌گردد. باری، اولین مسیحیان، این مبارزات را قریب الوقوع تصور می‌کردند. یوحنای ما، از همان اول، کتاب خود را به عنوان پیش‌گوئی "آنچه که باید بزودی رخ دهد" (۷۶)، معرفی می‌کند، کمی بعد، در آیه سوم [فصل اول] می‌گوید: "خوشا به‌حال کسی که این را می‌خواند و کسانی که به کلمات این نبوت گوش دهند و طبق آنچه در آن نوشته شده است عمل کنند، زیرا بزودی همه این چیزها بوقوع خواهد پیوست" (۷۷). عیسی مسیح [از طریق یوحنا] به جامعه فیلادلفیائی می‌نویساند: "من بزودی می‌آیم" (۷۸). و در فصل آخر، فرشته برای یوحنا از راز "آنچه بزودی اتفاق خواهد افتاد" (۷۹) پرده بر می‌دارد و به وی دستور می‌دهد: "پیش‌گوئی های این کتاب را پنهان نکن زیرا که ساعت وقوع این چیزها نزدیک است" (۸۰). و عیسی مسیح خود نیز در رد و نوبت، آیه های ۱۲ و ۲۰ [فصل ۲۲] به او می‌گوید: "من بزودی می‌آیم". ما بعدا خواهیم دید که این آمدن در آینده نزدیک، چقدر به درازا کشید.

رویت های اپوکالیپتیکی که نویسنده اکنون از مقابل چشمان ما می‌گذراند، تماما، و اغلب کلمه به کلمه، از نمونه های پیشین اقتباس شده است: بخشا از پیامبران کلاسیکِ عهد عتیق (تورات) بخصوص از ازه شی یل (۸۱)، بخشا از اپوکالیپس های پیشین یهودی، تنظیم شده براساس نمونه، کتاب دانیال (۴۰) وبویژه کتاب خنوخ (۴۱)، لااقل در بخشی از آنها که در این دوران نگارش یافته است. نقدها [ی به‌عمل آمده در مورد عهد جدید]، در جزئیات آن، ثابت کرده اند که یوحنای ما، هر تصویر، هر پیش‌گوئی شوم، هر جراحت وارد شونده به انسانیتِ ایمان نیاورده و خلاصه کلام، تمامی مواد کتابش را از کجا استخراج کرده است، به نحوی که او [یوحنا] نه تنها فقر فکریِ کمتر متداولی را به نمایش می‌گذارد بلکه مضافا بدست خودش دلائل این امر را [ناشیانه] ارائه می‌دهد که به اصطلاح رویت ها و حالت خلسه، آن طوری که آنها را ترسیم می‌کند، حتی در عالم تصور نیز برای خود او اتفاق نیافته است (۸۲).

بطور خلاصه، سیر این رویت ها چنین اند: در آغاز، یوحنا، خدا را می‌بیند که بر تختش جلوس کرده و طوماری مهمور به هفت مهر در دست دارد؛ در مقابل او، بره‌ای (عیسی) سر بریده ولی از نو زنده شده، به چشم می‌خورد که لیاقت گشودن مهرها را دارا است. گشودن مهرها همراه با انواع و اقسام معجزات مرعوب کننده است. به هنگام گشودن پنجمین مهر، یوحنا در بارگاه خدا، روح شهدای مسیح را که بخاطر کلام

www.KetabFarsi.com

خدا کشته شده اند ، مشاهده می‌کند . "آنها با صدای بلند فریاد زدند : ای خداوند قدوس و راستین ، تا کی بر ساکنان زمین داوری نمی کنی و انتقام خون ما را از آنها نمی‌گیری ؟" (۸۳) .

در اینجا ، به هرکدام از آنها ردای سفیدی می‌دهند و آنها را وامی‌دارند که باز لختی صبر کنند ؛ باید هنوز شهدای بیشتری به کام مرگ سپرده شوند . پس در اینجا ، هنوز به هیچ وجه از "دین عشق" ، از "دوست بدارید کسانی را که از شما متنفرند ، دعای خیر کنید در حق کسانی که شما را نفرین می‌کنند" و غیره . . . ، صحبتی نیست . در اینجا ، بطور روشن ، انتقام موعظه می‌شود . انتقام ، انتقامِ سالمِ شرافتمندانه که باید از آزار دهندگان مسیحیان گرفته شود . و سرتا سر کتاب به همین گونه است . هر چه بیشتر بحران نزدیك می‌شود ، هر چه بیشتر جراحات و قیامت ها انبوه تر از آسمان می‌بارند ، یوحنای ما بیشتر از اعلام این امر که اکثر انسان ها هنوز توبه نمی‌کنند و از استغفار نسبت به گناهانشان سر باز می‌زنند ، احساس لذت می‌کند؛ [از این امر بیشتر احساس لذت می‌کند] که لازمست خداوند بلا یای جدید بر سر آنها فرو ریزد؛ [از این امر بیشتر احساس لذت می‌کند] که لازمست چماقی آهنین حکومت کند و شراب را در چرخشتِ غضب خداوند قادر متعال بفشارد ؛ اما ، معذالك ، [از این امر احساس لذت می‌کند] که کافران در قلبشان سرسخت و مقاوم باقی می‌مانند . چنین احساسی وقتی که انسان در مبارزه است ، وقتی که به اصل "بجنگ تا بجنگیم" معتقد شود ، یك احساس طبیعی است ، بدور از هرگونه ریا کاری و تزویر . در هنگام گشودن هفتمین مهر ، هفت فرشته با شیپورهائی ظاهر می‌شوند : هربار که یك فرشته شیپور می‌زند ، نشانه‌های جدیدی از بلایای مخوف ظهور می‌کند . پس از هفتمین صدای شیپور ، هفت فرشته جدید وارد صحنه می‌شوند ، در حالی که هفت جامِ غضب بروی زمین ریخته شده خداوند را حمل می کنند ، و از نو ، بلا یا و قیامت ها باریدن می‌گیرد ، که دراساس ، جز یك تکرار خسته کننده از آنچه که بدفعات عنوان شده ، چیز دیگری نیست . آنگاه ، زن پدیدار می‌شود . زن بابلی ، فاحشه بزرگ ، ملبس به لباس ارغوانی و سرخِ خون رنگ و نشسته بر آبها ، مست از خون مقدسین و خون شهیدان مسیح ؛ او [یا این] ، شهری ست بزرگ ، بنا شده بروی هفت تپه ، حاکم بر سلاطین روی زمین (۸٤) . او بروی حیوانی که هفت سر و ده شاخ دارد نشسته است . هفت سر ، هفت کوه و در عین حال ، هفت "پادشاه" هستند . پنج تن از این پادشاهان ، از سلطنت برکنار شده اند ، یکی هم اکنون فرمانروائی می‌کند ، و نفر هفتم هنوز نیامده است ، و بعد از او ، یکی از آن پنج نفر اولی ، که تا حد مرگ زخمی ولی درمان شده است ، دوباره می‌آید . او چهل و دو ماه یا سه سال و نیم (نیمی از یك هفته سال در طی هفت سال) بروی زمین سلطنت خواهد کرد . مؤمنان را تا حد مرگ آزار خواهد داد ، و کفر را پیروز خواهد گردانید . آنگاه ، جنگ تعیین کننده ای درگیر می‌شود ؛ از خون مقدسین و شهدا با نابودی فاحشه بزرگ بابلی و تمام هوادارانش ، یعنی اکثریت عظیم انسان ها ، انتقام گرفته می‌شود . شیطان در ته دره سرنگون می‌گردد و در آنجا

به مدت هزار سال به زنجیر کشیده می‌شود ، و در طی این مدت، مسیح با شهدای دوباره زنده شده‌اش حکومت خواهد کرد . پس از پایان هزار سال ، شیطان آزاد می‌شود : بدنبال آخرین نبرد ارواح ، نبردی که او [شیطان] برای همیشه شکست می‌خورد . رستاخیز دوم بوقوع می‌پیوندد (۸۵) ، بقیه مرده‌ها زنده می‌شوند و در مقابل تخت خدا (نه مسیح ، خوب توجه کنید) ظاهر می‌گردند و مؤمنان ، برای زندگی ابدی وارد یک آسمان جدید ، یک زمین جدید و یک اورشلیم جدید می شوند .

همان گونه که تمامی این داربست مطلقا با مصالح یهودی و پیش مسیحی بنا شده ، به همان گونه بینشی بطور خالص یهودی ارائه می‌دهد . همین که اوضاع برای مردم اسرائیل روبه وخامت می‌رود ، هنگامی که مردم آن خراج گذار آسوریها و بابلی ها می شوند ، از زمان اضمحلال دو قلمرو پادشاهی اسرائیل و یهودا تا متابعت یهودیان از سلوکی ها ، یعنی از اشعیاء تا دانیال ، در ایام تلخکامی و بدبختی ، همواره پیش‌گوئی های یک ناجی الهی وجود داشته است (۸٦) . در فصل ۱۲ ، آیه‌های اول تا سوم کتاب دانیال ، پیش‌گوئی نزول میکائیل (MICHAËL) ، فرشته نگهبان یهودی‌ها ، فرشته‌ای که آنها را از پریشانی عظیم شان خواهد رهانید ، مشاهده می‌شود : " مردگان بسیاری زنده خواهند شد ، نوعی روز قیامت بوجود خواهد آمد " وکسانی که عدالت را به جمع مردم بشارت داده باشند همچون ستارگان برای همیشه و تا ابد خواهند درخشید" . مسیحی چیزی نیست مگر تاکیدی قاطع بر حاکمیت قریب الوقوع مسیحیت و بر سعادت ابدی مؤمنان دوباره زنده شده و خصوصا شهدا .

ما تفسیر این پیش‌گوئی را ، تا آنجا که به وقایع آن دوره مربوط می‌شود ، به نقد آلمانی [انجیل] و بخصوص به اوالد (۸۷) ، لوکه (۸۸) ، و فردیناند بناری (۸۹) مدیون هستیم . به یمن رُنان (۸) ، این نقد وارد محافل دیگری وسیع تر از دایرهٔ متخصصان امور الهیات شده است .

همان طوری که دیدیم ، فاحشهٔ بزرگ بابلی ، مظهر شهری است با هفت تپه ، یعنی روم . در مورد حیوانی که این فاحشه بر روی آن نشسته است (در فصل هفدهم ، آیات نهم تا یازدهم) چنین آمده است :

"آن هفت سر ، هفت تپه‌ای است که زن بر آن می‌نشیند و همچنین هفت شاه است که پنج نفر از آنها از سلطنت برکنار شده‌اند و یکی هم اکنون فرمانروائی می‌کند و آن هفتمی هنوز بدنیا نیامده است و هر وقت بیاید فقط مدت کوتاهی دوام خواهد آورد . اما آن حیوان وحشی که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست هشتمی است و با وجود آن [یا : وبا این وجود ، او] یکی از آن هفت نفر می‌باشد و بسوی هلاکت می‌رود " (۹۰) .

پس ، حیوان ، تسلط جهانی روم است که متناوبا توسط هفت امپراطور نمایندگی شده است ، که یکی از آنها تا سرحد مرگ زخمی شده و دیگر سلطنت نمی‌کند ، ولی معالجه

می‌شود و دوباره خواهد آمد تا به عنوان هشتمین پادشاه، حاکمیت کفر و طغیان علیه پروردگار را به انجام برساند .

" او همچنین اجازه یافت تا با مقدسین خدا بجنگد و آنها را شکست دهد . و بر همهٔ امت‌ها و ملل و زبان‌ها و قبایل جهان اقتدار یابد . همهٔ جهانیان او را پرستش خواهند کرد ، یعنی کسانی که قبل از پیدایش عالم نامشان در دفتر حیات که متعلق به برهٔ مقتول می‌باشد، ثبت نشده است . [. . . و آن حیوان وحشی] همه را از کوچك و بزرگ، توانگر و بینوا ، آزاد و برده، مجبور می‌ساخت که بروی دست راست یا پیشانی خود علامت مخصوص داشته باشند . و هیچکس اجازه خرید و فروش نداشت مگر آنکه علامت حیوان را خواه اسم خواه عدد بر خود داشته باشد . این محتاج حکمت است و هر صاحب خردی می‌تواند عدد نام آن حیوان را که ٦٦٦ است حساب کند . چون این عدد به نام مردی دلالت دارد " (فصل سیزده، آیات ٧ تا ١٨) (٩١) .

فقط تذکر دهیم که تحریم اشاره شده در اینجا توسط قدرت روم به عنوان تنبیه علیه مسیحیان اعمال می‌شد ــ که بنابراین، بوضوح یك اختراع شیطان است ــ و بپردازیم به پی بردن مسئلهٔ آن امپراطور رومی که قبلا سلطنت کرده، تا حد مرگ مجروح شده و به عنوان هشتمین فرد سلسله برای ایفاء نقش "انته کریست" (٩٢) باز می‌گردد، کیست ؟

بعد از نفر اول، اوگوست، این اسامی در اختیار ماست : ٢ ــ تیبر، ٣ ــ کالیگولا، ٤ ــ کلود ، ٥ ــ نرون، ٦ ــ گالبا . "پنج نفر از آنها از سلطنت برکنار شده‌اند و یکی هم اکنون فرمانروائی می‌کند " . پس نرون قبلا سرنگون شده و گالبا زنده است . گالبا از ٩ ژوئن ٦٨ تا ١٥ ژانویه ٦٩ فرمانروائی کرد . ولی به محض رسیدن او به سلطنت، در حالی که در ایالات دیگر، ژنرال ها قیام های نظامی تدارك می‌دیدند ، مناطق راین (Rhin) تحت فرماندهی ویتلیوس (٩٣) سر بشورش بر می‌دارند . در خود روم نیز پرتورین ها (٩٤) قیام کرده و گالبا را به قتل می‌رسانند و اتون (Othon) را به امپراطوری بر می‌گزینند .

از این بحث ها این نتیجه گرفته می‌شود که اپوکالیپس ما ، در دوران حکومت گالبا ، احتمالا در اواخر حکومت وی، یا حداکثر، تا ١٥ آوریل ٦٩ ، یعنی طی دوره حکومت سه ماههٔ اتون (" نفر هفتم") نوشته شده است . ولی نفر هشتم، که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، کیست ؟ عدد ٦٦٦ ما را از آن آگاه خواهد کرد .

در میان سامی های آن دوره (کلدانیان و یهودیان) ، یك هنر جادویی رواج داشت که متکی بر معنای مضاعف حروف بود . از حدود ٣٠٠ سال قبل از تاریخ میلادی، حروف عبری به عنوان ارقام نیز بکار برده می‌شد، مانند :

a = ١ ، b = ٢ ، g = ٣ ، d = ٤ و غیره . باری، غیب‌گویان حقه باز، ارزش های عددی حروف یك اسم را جمع می‌کردند و به کمك حاصل جمع ارقام بدست آمده

مثلا با تشکیل یا ترکیب کلماتی که ارزش عددی یکسان داشتند ــ می‌کوشیدند که آینده‌ٔ صاحب نام را پیش‌گویی کنند . به همین منوال ، کلمات مرموز، در این زبان عددی بیان می‌شد . این هنر را به یونانی Ghematriah (هندسه) می‌نامیدند . کلدانیان که آنرا به مثابه یک حرفه دنبال می‌کردند و تا سیست آن ها را Mathematici (ریاضی دان ها) می‌خواندند، یکبار در دوره حکومت کلود ، بار دیگر به هنگام حکومت ویتلیوس، احتمالا به عنوان ارتکاب یک "جرم سنگین" از روم بیرون رانده شدند .

دقیقا بر مبنای همین ریاضیات بود که عدد ٦٦٦ بدست‌آمده و در ورای آن، نام یکی از پنج امپراطور اولیه‌روم مخفی شده است . باری، ایرنه (٩٥) در اواخر قرن دوم میلادی، علاوه بر عدد ٦٦٦، با روایت متفاوت‌آن یعنی عدد ٦١٦ ــ که این روایت نیز متعلق به زمانی است که معمای ارقام موضوعی شناخته شده بود ــ، آشنایی داشت .

اگر راه حل برای هر دو این اعداد جوابی واحد را ارائه دهد ، امتحان ریاضی درست از آب در خواهد آمد (٩٦) .

فردینالد بناری (٨٩) به این راه حل دست یافته است . نام فرد مورد نظر["نفر هشتم"]، نرون است . عدد مورد نظر براساس تلفظ نوشته های عبری NÉRON KESAR ــ آنسان که تلمود (٩٧) و تلفظ نوشته های پالمیری (٩٨) تائید می‌کنند ــ از یونانی NÉRÔN KAISAR به معنای نرون قیصر، بنا شده است که بروی سکه های نرون، ضرب شده در ایالات شرقی امپراطوری، منقوش بود . باری، n(nun)=٥٠، r(resch)=٢٠٠، ٦ = 0 بجای V(vau)، n(nun)= ٥٠، k(koph)=١٠٠، s(samech)= ٦٠، r(resch)= ٢٠٠، وجمع‌آنها = ٦٦٦ .

حال اگر شکل لاتین Nero Caesar را اصل بگیریم، n دوم (nun) = ٥٠ باید حذف شود و عدد ٦١٦ = ٥٠ - ٦٦٦ بدست می‌آید که همان روایت ایرنه است .

براستی، در زمان گالبا ، تمامی امپراطوری روم دستخوش بی نظمی و اغتشاش بود . خود گالبا ، در راس قشون اسپانیا و گُل برای سرنگونی نرون به طرف روم حرکت کرده بود . نرون فرار می‌کند و توسط یک برده‌ٔ آزاد شده به قتل می‌رسد .

ولی علاوه بر پرتورین ها در رُوم، فرماندهان دیگر ایالات نیز علیه گالبا دست به توطئه زده بودند . از همه جا مدعیان تاج و تخت قد علم می‌کردند و به همراه سپاهیان خود برای حرکت بسوی پایتخت آماده می‌شدند . برای تکمیل این تصویر باید گفت که این شایعه به ویژه در شرق پیچیده بود که نرون نمرده بلکه فقط زخمی شده و به پارت ها پناه برده است و بزودی از رود فرات گذشته و با یک نیروی نظامی برای تسخیر حکومت جدید ترور، حکومتی به مراتب خونین تر از پیش، از راه خواهد رسید .

با انتشار این شایعات، آخائی یا (٩٩) و بخصوص‌آسیا (١٠٠) در اندوه فرو رفتند . درست در همان ایامی که آپوکالیپس باید تدوین گردیده باشد ، یک نرون قلابی ظاهر شد که با دسته‌ٔ پر تعداد خود در جزیره‌ٔ سیته نوس (CYTHNOS ترمیای

www.KetabFarsi.com

Thermia کنونی) واقع در دریای اژه، نزدیك پات موس(Patmos) و آسیای صغیر استقرار یافت ــ که در دوران حکومت اتون بقتل رسید · چه جای تعجب است اینکه در میان مسیحیان ــ که آزارها و سرکوب های بزرگِ اولیهٔ نرون را تجربه کرده بودند ــ ، این عقیده رواج یابد که نرون به مثابه آنته کریست باز خواهد گشت و بازگشت وی ، اقدام جدید و به مراتب جدی تری در جهت نابودی خونینِ فرقه جدید را بدنبال خواهد داشت و این امر، نشانه و پیش درآمد[ظهور مجدد] مسیح ، نبرد بزرگِ پیروزمندانه علیه قدرت های جهنمی و بنابراین ، [نشانه و پیش درآمد] حکومت هزار سالهای خواهد بود که قرار است "بزودی" استقرار یابد و[وعده] فرا رسیدن حتمی آن موجب میشد که شهدا[ی آینده] با خرسندی به پیشواز مرگ بروند ·

ادبیات مسیحی و ادبیات ملهم از آن ، به اندازه کافی گویای آنند که در دو قرن اولیه مسیحیت، خیلی ها از راز عدد ٦٦٦ با خبر بودهاند · ایرنه (٩٥) مسلما ، دیگر با آن آشنائی نداشت، با این همه همانند بسیاری دیگر تا پایان قرن دوم، میدانست که حیوان [اشاره شده در] اپوکالیپس، نرون است که باز میگردد · سپس، این آخرین جای پا هم از بین میرود و اپوکالیپس ما ، بدست تفسیرهای عجیب غریب پیش گویان ارتودوکس سپرده میشود · خود من نیز در کودکی با اشخاص مسنی آشنا شده بودم که بر اساس محاسبات یوهان آلبرشت بنگل (١٠١) پیر، در انتظار آخر زمان و روز قیامت در سال ١٨٣٦ بودند (١٠٢) · [این] پیش گوئی در تاریخ مذکور، به وقوع میپیوندد، منتها ، روز قیامت بجای آنکه سراغ دنیای گناهکاران برود ، گریبان خود مفسرین متقی اپوکالیپس را گرفت · زیرا در همین سال ١٨٣٦، ف·بناری (٨٩)، کلید رقم ٦٦٦ را بدست آورد و بدین ترتیب شیشهٔ عمر تمامی محاسبات معما گونهٔ این GHEMATRIAH [هندسه] جدید به زمین کوبیده شد ·

یوحنای ما از ملکوت ویژه مومنین ، تصویری بسیار سطحی ارائه میدهد · اورشلیم جدید قدر مسلم در مقام مقایسه با معیارهای آن زمان ، بر سطح نسبتا عظیمی ساخته میشد : مربعی که هر ضلع آن ١٢٠٠٠ استاد (١٠٣) برابر با ٢٢٢٧ کیلومتر بود، بنابراین مساحتی حدود ٥ ملیون کیلومتر مربع یعنی بیش از نصف مساحت ایالات متحدهٔ امریکا و منحصرا بناشده با زرناب و سنگ های قیمتی (١٠٤) · در اینجا ، خدا بین نزدیکانش زندگی میکند و بجای خورشید به آنها نور میپاشد (١٠٥) ؛ در اینجا ، دیگر نه مرگ وجود دارد نه رنج و عذاب ؛ نهری شفاف در شهر جریان دارد (١٠٦) ، در کنارههایش درخت حیات رشد میکند و دوازده بار، هرماه یکبار، میوه میدهد و برگ های درخت را "برای درمان Gentil ها" (١٠٧) (بقول رُنان، در "آنته کریست" ، صفحه ٥٤٢، همچون جوشانده طب قدیم) بکار می برند · در اینجا ، مقدسین ، زندگی ابدی دارند ·

تا آنجا که ما اطلاع داریم، بدین گونه است که مسیحیت وکانون اصلی آن در آسیای صغیر، در حوالی سال ٦٨ ، بر پا میشود · [هنوز] از تثلیث (٤٩) هیچ نشانی نیست، برعکس، یهوِو(١٠٨) پیر، واحد و تجزیه ناپذیرِ یهودیت،در حال افول ، از

خدای ملی یهود به خدای واحد ارتقاء مقام پیدا می‌کند ، خداوند متعال زمین و آسمان، که به ادعای او [یوحنا] بر تمامی انسان ها فرمان می‌راند ، عفو و بخشش را بـــــه روی آورندگان [به مسیح] وعده می‌دهد و نابودی را بدون ترحم نصیب شورش کنندگان [علیـــه وی] می‌سازد ودر این زمینه همچنان به :
Parcere subjetis ac deballâre supebos (۱۰۹)
وفادار می‌ماند . همچنین [در اپوکالیپس منسوب به یوحنا] ، این خداست که ریاســــت محکمه [عدل الهی] در روز قیامت را بر عهده دارد نه (آن طوری که در روایات بعـــدی انجیل ها و در نامه ها [ی " رسولان " در عهد جدید] آمده است) عیسی مسیـــــح . بنابر آئین (دکترین) تجلی در نزد ایرانی ها ـ که یهودیت در حال افول نیز بـــا آن آشنائی داشت ـ، مسیح بره است، تجلی ئی از خداوند جاوید، و همچنین اند " هفـــت روح خدا " ، که علی رغم قرار داشتن در مرتبه‌ای پائین تر، وجود خود را به سوء تعبیـــر از یك عبارت شاعرانه (در اشعیاء ، فصل یازدهم، آیه ۲) (۱۱۰) مدیون اند . هیـــچ یك از آنها [مسیح و هفت روح خدا] نه خدایند و نه برابر با خدا بلکه فرمانبردار اویند . بره با میل و رغبت تمام، خود را به عنوان قربانی کفاره گناهان دنیا تقدیم می‌کند . و بخاطر این عمل والا ، صریحا ، در آسمان ، ارتقاء مقام می‌یابد ؛ و در سرتاسر کتاب [اپوکالیپـــس منسوب به یوحنا] ، این از خود گذشتگی داوطلبانه به عنوان یك عمل فوق العاده بحساب او گذاشته شده است [و] نه الزاما همچون اقدامی که از اعماق وجودش مایه گرفته باشد .

روشن است که در سرتاسر ملکوت آسمانی پیشینیان [پیامبران پیشین] ، از بابت کروبیـــان (CHERUBINS) (۱۱۱) ، فرشتگان ومقدسین ، هیچ کم وکسری ندارند . در تمامـــی ادوار ـ از زمان اوستا (۱۱۲) به این طرف ـ یکتا پرستی (MONOTHEISME) ، بـــرای اینکه بتواند به عنوان دین شکل بگیرد ، مجبور بود که به چند تا پرستی (POLYTEISME) امتیازاتی بدهد . در نزد یهودیان ، کشش به جانب خدایان بت پرستان و لذت پرستـــان به حالت مزمن باقی ماند تا اینکه ، بعد از تبعید [قوم یهود] ، بارگاه آسمانی به شیـــوه [دین] ایرانی ، دین [یهود] را کمی بیشتر با تصورات توده‌ای انطباق داد . مسیحیـــت نیز حتی بعد از اینکه خدای اسرار آمیز تثلیثی ـ و در درون خود متفاوت ـ را جایگزیـــن خدای جاودانه تغییر ناپذیر یهودیان کرد ، فقط زمانی قادر شد که پرستش خدایان قدیمی را در بین توده‌ها از بین ببرد که پرستش مقدسین را جایگزین آنها [خدایـــان قدیمـــی] ساخت . بدین گونه ، بنا بر عقیده فالمایر ، پرستش ژوپیتر (Jupiter) در پلوپـــونـــــز (Péloponése) و ماینا (Maïna) واقع در ارکادی (۱۱۳) فقط در حوالی قـــرن نهم میلادی به خاموشی گرائید (۱۱٤) .

در عصر بورژوازی مدرن و پروتستانیسم آن بود که مقدسین بنوبه خود کنار زده می‌شونـــد وسرانجام ، از بین بردن برداشت های متفاوت از یکتا پرستـــی ـ Le monotéisme Différencié جدی گرفته می‌شود .

اپوکالیپس ما همچنین با دگم گناه اولیه (۵۳) و توجیه آن از طریق ایمان آشنائـــی

نداشت . ایمان این اولین جوامع جنگ طلب از بیخ و بن با ایمان کلیسای پیروزمند بعدی متفاوت است، در کنار قربانی شدن بره برای کفاره گناهان، بازگشت بعدی مسیح و قریب الوقوع بودن حکومت هزار ساله، محتوای اساسی آن را تشکیل می‌دهد، و این ایمان فقط از طریق تبلیغ فعالانه، مبارزه بدون وقفه علیه دشمن خارجی و داخلی، اعتراف غرور آمیز اعتقادات انقلابی خویش در مقابل داوری کافران، تحمل شجاعانه شهادت با اعتماد به پیروزی بود که جلوه‌گر می‌شد .

به طوری که دیدیم، مؤلف [اپوکالیپس] هنوز در اینکه یك یهودی است، تردیدی بخود راه نمی‌دهد . در نتیجه، در سراسر کتاب کمترین سخنی درباره غسل تعمید نمی‌رود . بدین گونه، همان طوری که نشانه‌های متعدد دیگر نیز مشخص می‌کنند، غسل تعمید نهادی است مربوط به دوره دوم مسیحیت، صد و چهل و چهار هزار یهودی مؤمن، "مُهر" خورده، غسل داده نشده‌اند (۱۱۵) . از قول مقدسین در آسمان و مؤمنین روی زمین گفته شده است : "اینها کسانی هستند که [...] رداهای خود را شسته و در خون بره [مسیح] سفید کرده‌اند" (۱۱۶) ؛ در اینجا حتی یك کلمه در مورد آب تعمید، سخن به میان نمی‌آید . دو پیامبری که قبل از ظهور آنته کریست ([اپوکالیپس]، فصل یازدهم) آمده‌اند نیز غسل تعمید نمی‌کنند و در فصل نوزدهم، آیه دهم، شهادت دادن عیسی در مورد غسل تعمید نیست، بلکه درباره روح نبوت است . در صورتی که غسل تعمید [از همان ایام] به صورت نهادی درآمده بود، طبیعی بود که در تمام این موقعیت‌ها از آن صحبت می‌شد . بنابراین، ما مجاز هستیم که به احتمال قریب به یقین نتیجه بگیریم که مولف ما غسل تعمید را نمی‌شناخته است و این امر فقط زمانی در دین جدید راه یافت که مسیحیان به طور قطعی و برگشت ناپذیر از یهودیان جدا شدند .

مولف ما همچنین در مورد دومین اصل مقدس مذهبی بعدی [از اصولی که بعدها وارد مسحیت شده‌اند] ــ شام فصح (۱۱۷) ــ در نادانی بسر می‌برد . اگر در متن [تهیه شده توسط] لوتر (۱۱۸)، مسیح به هر طیاطیرائی (۱۱۹) که در ایمان اش پا برجا باقی بماند نوید می‌دهد که می‌تواند به منزل او بیاید و با او پیمان اتحاد ببندد [باید گفت] که این متن پرتوی کاذب از این امر ارائه می‌دهد . در متن یونانی می‌خوانیم : DEIPENESO [یعنی] من شام می‌خورم (با او)، و در انجیل انگلیسی کلمه به نحو صحیح آورده شده است : "I SHALL SUP WITH HIM" [با او شام خواهم خورد] . در اینجا از "سن" (۱۲۰) به عنوان ضیافت در یاد ماندنی، ابدا صحبتی نیست .

کتاب ما [اپوکالیپس منسوب به یوحنا] که تاریخ نگارش آن (۶۹ یا ۶۸ میلادی) اختصاصا مورد تائید قرار گرفته است در میان تمامی ادبیات مسیحی، بی تردید قدیمی ترین آن‌هاست . هیچ کتاب دیگری [از کتاب‌های عهد جدید] با زبانی بدین پایه وحشی و ساختمان عجیب و غریب عبارات و اغلاط دستوری فراوان نوشته نشده است . فقط الهیون حرفه‌ای و وقایع نگاران ذینفع هنوز این مسئله را منکر می‌شوند که انجیل‌ها و اعمال

حواریون (۱۲۱)، دستکاری هائی متاخر بر نوشته هائی هستند که امروز [متن اصلی آن ها] ناپدید شده اند و هسته‌ٔ کوچك تاریخی آن ها را دیگر نمی‌توان جز در زیر انبوه گیاهان افسانه‌ای کشف کرد (۱۲۲)، حتی سه یا چهار نامه رهبانی [مندرج در انجیل] که برونو بائر (۲۱) مدعی اصیل بودن آن ها شده است یا چیز دیگری جز نوشته های دوران بعدی نیستند و یا در بهترین حالت، توسط نویسندگان گمنام قدیمی تالیف شده و [بعد ها] از طریق افزوده ها و ادغام مطالب جدید متعدد در آن ها، روتوش و آراسته شده اند · برای ما این موضوع دارای اهمیت باز هم بیشتری است که با اثر خودمان [اپوکالیپس] ــ که با تاریخ نگارش آن، با یك ماه اختلاف، آشنا هستیم، کتابی را در اختیار داریم که مسیحیت را در بدوی ترین شکل آن ــ در مقابل شکل دین دولتی قرن چهارم، که با میتولوژی و دگماتیسم متکامل اش ساخته و پرداخته شده ــ به ما معرفی می‌کند وکم و بیش همان حالتی را دارد که میتولوژی هنوز متزلزل ژرمن های تاسیت در مقابل میتولوژی ادّا ــ که تحت نفوذ عناصر مسیحی و قدیمی، به طور تمام و کمال، تدوین و تنظیم شده دارا است · (۱۲۳) ·

بذر دین جهانی در همین جاست، اما این بذر هنوز در حالت‌اندیفرانسیه (۱۲٤)، هزاران امکان توسعه را ــ که در فرقه های بیشمار بعدی متحقق شدند ــ، در خود نهان دارد · اگر قدیمی ترین قطعه‌ٔ پروسه‌ٔ شکل گیری مسیحیت [اپوکالیپس]، برای ما دارای ارزشی است کاملا ویژه، از اینروست که در تمامیت خود برای ما آن چیزی را به ارمغان می‌آورد که یهودیت ِ شدیدا متاثر از [مکتب] اسکندریه (۲۳)، برای مسیحیت به ارمغان آورده است ·

هرآنچه مربوط به دوران بعدی است، الحاقات و اضافات غربی [یعنی] یونانی - رومی است · تنها بر اثر میانجیگری یکتا پرستی ِ دین یهود بود که یکتا پرستی ِ متاخر و فاضلانه‌ٔ فلسفه‌ٔ عامیانه‌ٔ یونانی توانست به قالب مذهبی درآید و فقط براساس آن بود که می‌توانست توده ها را در چنگ خود بگیرد · اما همین که این میانجیگری حاصل شد، آن یکتا پرستی [فاضلانه‌ٔ فلسفهٔ عامیانهٔ یونانی] نمی‌توانست مگر در دنیای یونانی - رومی، به صورت دین جهانی درآید و در همان حال به توسعه خود ادامه دهد تا این که سرانجام، درعمق ایده‌هائی که آن دنیا [ی یونانی - رومی] تسخیر کرده بود، حل و ذوب شود · ■

یادداشت ها

۱ ـ این نوشته در NEUE ZEIT، سال سیزدهم (۹۵ ـ ۱۸۹٤)، جلد اول، شماره‌های ۱و۲، صفحات ۱۳ـ٤ و ٤۳ـ۳٦ انتشار یافته است. لازم به تذکر است که زیرنویس های این مقاله هرجاکه از انگلس باشد با ف.ا و هرجاکه توسط مترجمان فارسی تهیه شده با م.ف مشخص می‌شوند. و موارد دیگر، مانند مورد فوق، که با علامات اختصاری مشخص نمی‌شوند از مترجم فرانسوی مقاله‌ٔ انگلس است و یا ترجمه از "فهرست اعلام" کتاب "مارکس و انگلس در باره‌ٔ دین" چاپ Editions Sociales.

۲ـ ANTOINE MENGER (۱۹۰٦ ـ ۱۸٤۱)، حقوقدان اتریشی، استاد دانشگاه وین، مدافع "سوسیالیسم حقوقی".

۳ـ MILLENIUM یا TAUSEND JÄHRIGEN REICH یعنی حکومت هزار ساله. مسیحیان پیرو "هزاره" معتقدند که قبل از فرارسیدن روز قیامت، مهدی موعود ظهور می‌کند و به مدت هزار سال به روی زمین حکومت خواهد کرد (م.ف).

٤ـ قیام ها در جهان محمدی[اسلام] خصوصا در افریقا به نحو ویژه‌ای متباین اند. این امر را باید در نظر گرفت که اسلام یك دین ساخته و پرداخته شده به قالب شرقی‌ها و دقیق‌تر این که به قالب اعراب است، یعنی از یك طرف شهرنشینانی که به کار تجارت و صنعت اشتغال داشتند و از طرف دیگر، قبایلی چادرنشین. جوانه‌ٔ تصادمات ادواری در همین‌جاست. شهرنشینانی ثروتمند و طالب جاه و جلال، که خود را از رعایت "قانون" معاف می‌پنداشتند و قبایل چادرنشین فقیر و به خاطر همین فقر، پابند به رسوم سخت و خشن، با حسرت و آرزو به این ثروت ها و لذاید چشم می‌دوختند. اینان برای تنبیه کفار، برای استقرار مجدد قانون متکی به رسوم و عادات و اعتقاد مذهبی واقعی و برای به چنگ آوردن ثروت کفار به عنوان پاداش، تحت رهبری یك پیغمبر، یك مهدی متحد شوند. طبعا پس از گذشت صد سال، اینان دقیقا به همان نقطه ای رسیدند که آنان یعنی ثروتمندان طالب حشمت و عیش و عشرت در آن قرار داشتند. پاکسازی عقیدتی نوینی لازم شد. مهدی جدیدی ظهور کرد. بازی از نو آغاز گردید. همین وضع از زمان جنگ‌های کشورگشایانه‌ٔ **المراوید والمحاد آفریقایی** *در اسپانیا گرفته تا زمان آخرین مهدی خارطوم **، که پیروزمندانه با انگلیس‌ها به مقابله پرداخت، جریان داشت. قیام های مختلف در ایران و سایر بلاد اسلامی نیز همانند نمونه‌های فوق یا چیزی شبیه به آن‌ها بود. همه‌ٔ این جنبش ها با وجود دربرداشتن حجابی مذهبی، دارای علل اقتصادی بود. اما این جنبش ها، حتی در مواردی که پیروز هم می‌شدند، شرایط اقتصادی را دست‌نخورده باقی می‌گذاشتند. در نتیجه، علی‌رغم تنازعات متناوب، چیزی تغییر نمی‌یافت. برعکس، در قیام های توده ای غرب مسیحی، حجاب مذهبی به عنوان پرچم و نقاب یورش علیه یك نظم اقتصادی فرتوت، مورد استفاده قرار می‌گرفت. سرانجام، آن نظم سرنگون می‌شد، نظم نوینی بنا می‌گردید، پیشرفت حاصل می‌شد، دنیا به حرکت پیش رونده‌ٔ خود ادامه می‌داد (ف.ا).

* المراوید: سلسله‌ٔ مغربی در آفریقای شمالی و در اسپانیای جنوبی (۱۰۵٦ تا ۱۱٤٦ میلادی) المحاد: سلسله‌ٔ مغربی دیگری که سلسله‌ٔ المراوید را در سال ۱۱٤٦ سرنگون کرد و قدرت را تا سال ۱۲٦۹ در دست داشت.

www.KetabFarsi.com

** تحت نام مهدی خارطوم، منظور محمد احمد (حدود ۱۸۸۵–۱۸٤٤) است که قیام توده‌ای (۱۸۸۵–۱۸۸۱) در سودان مصری را رهبری کرد. این قیام دهقانان و قبایل چادرنشین، که علیه استعمارگران انگلیسی و دیگر استعمارگران سازمان یافته بود، موفق شد تا موقتا (تا سال ۱۸۹۸) آن‌ها را از سودان بیرون کند.

۵ ــ TABOR شهری در چکسلواکی، واقع در بوهم جنوبی که در سال ۱٤۲۰ میلادی بنا گردید (م.ف).

٦ ــ JAN ZISKA (تاریخ تولد حدود ۱۳٦۰، تاریخ مرگ ۱٤۲٤) ژنرال و سیاستمدار چك، یکی از رهبران جنبش "هوسیت" و قهرمان ملی چکسلواکی. هوسیت‌ها (HUSSITE)، پیروان یان هوس (JAN HUS)، کشیش، استاد و رئیس دانشگاه پراك، اصلاح طلب مذهبی (۱٤۱۵–۱۳٦۹) بودند. هوس، سخنرانی‌های متعدد علیه کاتولیسم و پاپ ایراد کرد. چند بار توسط کلیسا، مرتد شناخته شد و بالاخره، کلیسا او را به مرگ محکوم کرد و زنده زنده به شعله های آتش سپرده شد (م.ف).

۷ ــ GUIUAUME WEITLING (۱۸۷۱ ــ ۱۸۰۸)، خیاط، سوسیالیست تخیلی آلمانی

۸ ــ ERNEST RENAN (۱۸۹۲ ــ ۱۸۲۳) فیلسوف ایده‌آلیست فرانسوی، مؤلف تحقیقاتی در زمینهٔ تاریخ مسیحیت. رنان در کودکی، در مدارس کشیشی به تعلیمات مذهبی پرداخت. در ۲۲ سالگی، پس از مطالعهٔ هگل، یك بحران مذهبی در او به وجود آمد (مراجعه شود به "خاطرات کودکی و جوانی" او). در کتاب "آیندهٔ علم"، معتقد شد که دین باید توسط شعور برتر از واقعیت جایگزین شود. در سال‌های ٦۱–۱۸٦۰ برای تبلیغ در مورد مسیحیت معقول و انتقادی، به عنوان میسیونر به فلسطین فرستاده شد. حاصل این سفر، کتاب "منشاء مسیحیت" است. انتشار کتاب "زندگی مسیح" سبب شد که او کُرسی استادی در زبان عبری، در "کلژ دو فرانس"، را از دست بدهد. اگر رُنان، دگم های مسیحی را به دور می‌ریخت ولی همچنان تاریخ یهودی ــ مسیحی را مورد تحسین قرار می‌داد (مراجعه شود به کتاب "تاریخ مردم اسرائیل") و تلاش او بر این بود که "احساس مذهبی را با تحلیل علمی" آشتی دهد. از سال‌های ۱۸۷۰ به بعد، با گرفتن مشاغل مهم رسمی، بیش از پیش نسبت به مسائل مربوط به دموکراسی، موضع خصمانه گرفت (م.ف).

۹ ــ کورینت (CORINTHE) نام شهری در یونان قدیم (م.ف).

۱۰ ــ برای مطالعهٔ فصل هشتم به بعد نامهٔ دوم پُل (پولس) به کورنتی ها (قرنتیان) مراجعه شود به ترجمهٔ فارسی انجیل تحت عنوان "مژده برای عصر جدید، خداوند و نجات دهندهٔ ما عیسی مسیح که از زبان یونانی ترجمه شده است، چاپ دوم، ۱۹۷۸" از انتشارات انجمن کتاب مقدس"، تهران، "نامهٔ دوم پولس رسول به قرنتیان"، صفحات ۵۰۷–٤۹۵ (م.ف)

۱۱ ــ TANTALE، پادشاه اساطیری "لیدی" یا "فرهژی"، پسر "زئوس"، پدر "پولوپس" و "نیوبه". تانتال مورد عنایت خدایان بود ولی به خاطر فاش کردن اسرار "المپ" و یا به دلیل کباب کردن پسر خود، "پولوپس"، و خوراك تهیه کردن از او برای خدایان، مورد خشم قرار گرفت و عذاب او در جهنم، بسیار شدید و نمونه بود. این عذاب بنا به روایات مختلف، متفاوت است. یا به روی تخته سنگی قرار داده شد که هر آن در حال سقوط و

شدن بود و یا تا گردن در آب فرو برده شد، ولی هرلحظه که می‌خواست از آب بنوشد، سطح آن پایین می‌آمد و حتی شاخه‌های پراز میوه در دسترس او قرار داشت ولی هر وقت می‌خواست از آن بخورد، شاخه کنار می‌رفت(م·ف)·

۱۲ـ LUCIEN DE SAMOSATE (تولد حدود ۱۲۰ میلادی و مرگ حدود ۱۸۰ میلادی) نویسنده‌ٔ یونانی و "آته"

۱۳ـ HELLESPONT ، نام قدیمی تنگه‌ٔ داردانل (م·ف)·

۱٤ـ انگلس به کتاب کوچک لوسین (LUCIEN) بنام " در بـــاره مـــرگ پـــه ره گرینـــوس" اشاره می‌کند·

۱٥ـ GEORGE KOHLMAN DE HOLSTEIN، مامور مخفی دولت اتریش، شیادی که خود را پیغمبر می‌دانست و با ارائه‌ٔ تزهائی در باره‌ٔ "سوسیالیسم واقعی"، در میـــــان طرفداران وایتلینگ در سوئیس نفوذ کرد·

۱٦ـ AUGUST BECKER (۱۸۷۱ ــ ۱۸۱٤) مبلغ سیاسی وطرفدار وایتلینـــگ در سال‌های ۱۸٤۰

۱۷ـ FELICIETE ROBERT LAMENNAIS (۱۸٥٤ــ ۱۷۸۲)، کشیش فرانسوی، یکی از ایدئولوگ‌های سوسیالیسم مسیحی·

۱۸ـ VAUDOIS · وُ (VAUD) یکی از ایالات سوئیس (م·ف)·

۱۹ـ DAVID FREDERIC STRAUSS (۱۸۰۸ــ۱۸۷٤)، پژوهشگر مسائل دینی، هگلی جوان، و مؤلف کتاب "زندگی مسیح"·

۲۰ـ لازم به تذکر است که تعداد نامه های منسوب به "سَن پُل" یا "پـــولس رســـــول" در کتاب "عهد جدید"، چهارده‌تاست · مراجعه شود به ترجمه‌ٔ فارسی انجیل (اشاره شـــده در زیرنویس شماره‌ٔ ۱۰)، صفحات ٤۰۸ تا ٦۲۰ (م·ف)·

۲۱ـ BRUNO BAUER (۱۸۸۲ــ۱۸۰۹) یکی از رهبران جنبش هگلی جوان، رادیکـال، ناقد انجیل، مؤلف آثار متعددی در زمینه‌ٔ تاریخ مسیحیت اولیه·

۲۲ـ CONSTANTIN (حدود ۳۳۷ــ۲۷٤)، امپراطور روم از ۳۰٦ تا ۳۳۷ میـــلادی· در زمان او بود (حوالی سال ۳۱۲ میلادی) که مسیحیت برای اولین بار به صورت دین دولتی درآمـــــــد·

۲۳ـ فیلون (PHILON) یهودی یا اسکندریه ای (حوالی ۲۰ تا حوالی ٥٤ میـــلادی)، فیلسوف یونانی (یهودی الاصل)· مهم ترین نماینده‌ٔ فلسفه‌ٔ مذهبی یهودی اسکندریه ای در آغاز قرن اول میلادی· این فلسفه، نقش فوق‌العاده مهم و تعیین کننده ای در شکل گیـــری مسیحیت ایفا کرد·

۲٤ـ JUDEE، منطقه ای در فلسطین، واقع در کرانه های باختری رود اردن، کـــــه از سال ۱۹٦۷ تا کنون در اشغال اسرائیلی‌هاست(م·ف)·

۲٥ـ SENEQUE (تاریخ تولد حدود سال چهار قبل از میلاد، مرگ سال ٦٥ میـــلادی)، فیلسوف رومی، بنیانگذار مکتب رواقیون "جدید"· او به دلیل اصول اخلاقی ارتجاعی‌اش تأثیر عمده ای بر شکل گیری دگم مسیحی برجاگذاشت·

۲۶ ــ FLAVIENS، سلسله ای از امپراطوران رومی که در بین سال های ٦۹ تا ۹٦ میلادی حکومت کرده اند.
۲۷ ــ HADRIN (۱۳۸ــ۷٦)، امپراطور روم در سال های ۱۳۸ــ۱۱۷ میلادی.
۲۸ ــ ANTONIN معروف به آنتونن پرهیزگار (۱٦۱ــ۹٦)، امپراطور روم در سال های ۱٦۱ــ۱۳۸ میلادی.
۲۹ ــ MARC AURELE (۱۸۰ــ۱۲۱ میلادی)، امپراطور روم در سال های ۱۸۰ــ۱٦۱ میلادی.
۳۰ ــ APOCALYPSE DE JEAN (یا "SAINT JEAN")، در ترجمهٔ فارسی "عهد جدید" (که مشخصات آن را قبلا ارائه داده ایم)، "مکاشفه یوحنای رسول" ترجمه شده است. ما در ترجمهٔ مقالهٔ انگلس، گرچه، عموما مانند انگلس، "اپوکالیپس ژان (یا یوحنا)" یا "اپوکالیپس منسوب به ژان (یا یوحنا)" را ترجیح داده ایم، ولی، در مواردی، بنا به مقتضیات ترجمهٔ فارسی، مجبور شده ایم که از عنوان "مکاشفه" استفاده کنیم. تردیدی نیست که "اپوکالیپس"، "مکاشفه" نیست، بلکه در واقع، رویاهای مالیخولیائی یك بیمار روانی است در زمینهٔ وقایع ابلهانهٔ عجیب و غریب، عذاب های الهی و پایان کار و نابودی جهان. با این همه، اگر در ترجمهٔ حاضر، ما واژهٔ اپوکالیپس را عموما بر واژهٔ "مکاشفه" ترجیح داده ایم، برعکس، به جای ژان، عموما از معادل متداول آن در زبان انجیلی در فارسی، یوحنا، استفاده کرده ایم.
یك نکتهٔ دیگر در این‌جا قابل تذکر است: این مقالهٔ انگلس، به دلایلی که در طی مقاله عنوان می‌شود، عمدتا مربوط به همین کتاب منسوب به یوحناست و ما نیز در بسیاری از زیرنویس های بعدی، در این باره، مطالبی را عنوان خواهیم کرد (م.ف).
۳۱ ــ "این مکاشفه ایست که خدا به عیسی مسیح داده است تا آنچه که باید به زودی رخ دهد به بندگانش نشان دهد. او فرشتهٔ خود را به نزد بندهٔ خویش یوحنا فرستاد، تا این چیزها را به او نشان دهد. یوحنا با بیان آنچه شنیده و دیده است به حقانیت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح گواهی می‌دهد. و خوشا به حال کسی که این را می‌خواند و کسانی که به کلمات این نبوت گوش دهند و طبق آن‌چه در آن نوشته شده است عمل کنند، زیرا به زودی همهٔ این چیزها به وقوع‌خواهد پیوست" ("مکاشفهٔ یوحنای رسول"، فصل اول، آیات ۱ تا ۳ همان ترجمهٔ فارسی ــ اشاره شده در زیرنویس شمارهٔ ۱۰ــ صفحهٔ ٦٦۸).
اپوکالیپس یوحنا، با این مقدمه آغاز می‌شود. نویسندهٔ اپوکالیپس در آغاز کتاب خود، که در جزیرهٔ پاتموس "در حالت خلسه و از خود بیخودی" (عصر جدید، ترجمهٔ فرانسه، فصل اول، آیهٔ ۹، صفحهٔ ۵۸۹)، "از پشت سر خود صدای بلندی مثل صدای شیپور" شنید (عصر جدید، ترجمهٔ فارسی، فصل اول، آیهٔ ۱۰، صفحهٔ ٦٦۹) که به او می‌گفت: "آن‌چه را که می‌بینی در کتابی بنویس و به این هفت‌کلیسا یعنی افس (EPHESE)، اسمیرنا (SMYRNA)، پرغامس (PERGAME)، طیاتیرا (THYATIRE)، سارد (SARDES)، فیلادلفیا (PHILADELPHIE)، لاودیکیه (LAODICEE) بفرست" (همان‌جا، همان ترجمهٔ فارسی، فصل اول، آیهٔ ۱۱، صفحهٔ ٦٦۹). نویسندهٔ اپوکالیپس، بعد، هریك از هفت

کلیسای موجود در آن زمان (در آسیای صغیر) را مخاطب قرار می‌دهد و خطاهای هریک را سرزنش می‌کند ولی مخاطب اصلی اپوکالیپس او، مصائب و عذاب های عجیب و غریب آن متوجه کافران و غیر مسیحیان است. نویسنده اپوکالیپس وقتی به بارگاه خدا عروج می‌کند، با دقت تمام، حضار آن مرکب از انسان ها (۱۴۴ هزار مرد یهودی، مسیح، ۱۲ پیرمرد و غیره که بقول انگلس حتی یك زن هم در بین شان نیست)، فرشتگان و حیوانات وحشی را در طی صفحات متعدد ترسیم می‌کند. چهار اسب در چهار رنگ مختلف و هریك به سیمای شیر، گاو وحشی، انسان و عقاب با چهار سوار که هر یك شش بال دارند و تمام درون و برون آن ها پر از چشم است وهر یك از چهار سوار سرنوشت، قدرت های فوق العاده ای بروی زمین دارند وبرای از بین بردن دشمنان خدا، شمشیر و گرسنگی و طاعون و حیوانات وحشی را بکار می‌گیرند. تلخیص حتی فهرست وار این اپوکالیپس، شرح حتی مختصر تمام عنایات پروردگار نسبت به مومنان و ترسیم ابعاد خشم و غضب او نسبت به کافران، در چند سطر یا چند صفحه، غیر ممکنست (انگلس نیز در همین مقاله حاضر، بخش هائی از این کتاب را ترسیم کرده است)، خواننده برای پی بردن به ابعاد شگفت‌آور هذیان گوئی ها می‌تواند به هر یك از ترجمه عهد جدید به زبان خارجی و یا ترجمه آن به زبان فارسی مراجعه کند (م.ف).

۳۲ـ DANIEL ـ دانیال، پیغمبر یهودیان که روایات افسانه‌ای او در کتاب دانیال مذکور است.

۳۳ـ منظور، ترانه های ستایشگرانه کومودین (COMMODIEN) خطاب به یهودیان و غیر مسیحیان است. کومودین، شاعر مسیحی قرن سوم میلادی است که اشعار مذهبی علیه غیر مسیحیان می‌سرود. دو قطعه از این اشعار (از جمله کارمن) به روزگار ما رسیده است.

۳۴ـ CABALE یا KABBALE عبارت‌است‌از سیستم الهیات باطنیه یهودی که در دو کتاب "آفرینش" (قرن هفتم) و "تابش" (آخر قرن هشتم) آمده است.

۳۵ـ منظور پاپیروس (PAPYRUS) هائیست که در کتابخانه دانشگاه قدیمی و معروف لید (LEYDE)، واقع در هلند، موجود است.

پاپیروس، واژه یونانی، به معنای کاغذ است. نام گیاهی که در کرانه های رودخانه نیل می‌روئید وساقه آن به مصارف متعدد به ویژه برای نوشتن بکار می‌رفت. بدین ترتیب که قطعات ساقه آنرا به صورت نوار در می آوردند، این نوارها را به هم می‌چسباندند و از آن به عنوان کاغذ برای نوشتن استفاده می‌کردند. بسیاری از دست نبشته های قدیمی بروی همین پاپیروس ها نوشته شده است (م.ف).

۳۶ـ GNOSE (مشتق از واژه یونانی GNOSIS به معنای "شناخت"،) یعنی شناخت عالیه از اسرار دین. یك نوع التقاط فلسفی که بقول لالاند (LALANDE):

"مدعی بود که می‌خواهد تمامی ادیان را با هم آشتی دهد و بر اثر شناخت باطنیه به مسائل الهی که از طریق سنت و قریحه آشنائی به رموز قابل انتقال‌اند، مفهوم عمیق آن ادیان را توضیح دهد".

گنوستیك ها اعضاء یك گرایش مرموز مذهبی در دوره مسیحیت اولیه بودند: گرایشی التقاطی و ارتجاعی در فلسفه که می‌خواستند تلفیقی از فلسفه نوافلاطونی با افکار فیثاغورثی

و مسیحی به وجود آورند . این گرایش بود که زمینه های تاریک اندیشی و جهل گرائی را ، چند قرن بعد ، در قرون وسطی ، فراهم کرد (م.ف) .

۳۷ ــ P.C. TACITE ، پوبلیوس کورنلیوس تاسیت (تاریخ تولد حوالی ۵۵، تاریخ مرگ حوالی ۱۱۷ میلادی)، مورخ معروف رومی .

۳۸ــ تی‌بریوس . س . نرو. ژرمانیکوس کلود(T.C.N.G.CLAUDE)، تاریخ تولد سال ۱۰ قبل از میلاد ، تاریخ وفات، ۵٤ میلادی . امپراطور روم در سال های ۵٤ ــ ٤۱ میلادی .

۳۹ ــ AULUS VITELLIUS ، اولوس ویتلیوس (۶۹ ــ ۱۵ میلادی) . امپراطور روم در سال ۶۹ میلادی .

٤۰ ــ DANIEL، دانیال نبی ، پیغمبر یهود که بر اساس روایات یهودی در قرن ششم قبل از میلاد در بابل می‌زیست . حکایات افسانه‌ای منسوب به او در "کتاب دانیال" نقل شده است (م.ف) .

٤۱ ــ HENOCH یا ENOCH که بر اساس روایات تورات در قرن دوم یا اول قبل از میلاد می‌زیست . کتاب اپوکالیپس خنوخ منسوب به اوست (م.ف) .

٤۲ ــ EZRA یا ESDRAS، یکی از پرسوناژهای تورات، خاخام بزرگ که بر اساس منابع مذهبی یهود در حوالی ٤۵۰ قبل از میلاد می‌زیست (وبا اینحال اپوکالیپس منسوب باو در حوالی ۳۳۰ قبل از میلاد نوشته شده است) . این کتاب که در تورات نقل شده است دارای ده فصل است و توسط یهودیان بعنوان کتاب تاریخ تورات تلقی می‌شود .

دکتر معین در جلد پنجم فرهنگ خود ، درباره ESDRAS یا EZRA می‌نویسد که در زبان عبری او را عزرا و مسلمانان وی را عزیز می‌نامند (م.ف) .

٤۳ــ BARUCH یکی از پرسوناژهای تورات . "کتاب باروخ"، کتاب ندبه و دعای یهودی - هاست (م.ف) .

٤٤ ــ JUDE یا JUDAS به نظر می‌رسد که منظور SAINT JUDE باشد که در انجیل به روایت متی (فصل دهم، آیه سوم) و در انجیل به روایت مرقس (فصل سیزدهم، آیه هیجدهم) از او به عنوان یکی از ۱۲ حواری مسیح نام برده می‌شود . در کتاب عهد جدید، نامه‌ای از او وجود دارد . مراجعه شود به همان ترجمه فارسی ، صفحات ۶۶۷ــ ۶۶٤ (م.ف) .

٤۵ــ ANTIOCHUS IV EPIPHANE (تاریخ تولد ۲۱۵، تاریخ مرگ ۱۶۳ قبل از میلاد) . امپراطور روم از سال ۱۷۵ تا ۱۶۳ قبل از میلاد . او در دوران امپراطوریش یهودیان را مورد تعقیب وآزار قرار داد واورشلیم را به آتش کشید و ویران کرد (م.ف) .

٤۶ ــ بخت نصر یا بنولد نصر (NABUCHODONOSOR)، در عربی بخت‌النصر، عالی ترین لقبی بود که در بابل ، به دو تن از پادشاهان آن داده شده بود (مراجعه شود به جلد پنجم فرهنگ معین) . در اینجا ، منظور بخت نصر دوم است (تاریخ تولد ۶۰٤ ، تاریخ مرگ ۵۶۱ قبل از میلاد) ، فاتح سوریه و فلسطین ، که در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، اورشلیم را به آتش کشیده و یهودیانرا به عنوان اسیر با خود به بابل برد .

بطوریکه ملاحظه کرده‌ایم، کتابی که در سال ۱۶٤ قبل از میلاد نوشته شده (اپوکالیپس

منسوب به دانیال نبی)، در "کتاب آسمانی" یهودیان به فردی افسانه‌ای (دانیال نبی) که گویا چهارصد سال پیش، در عصر بخت نصر دوم در بابل می‌زیسته، نسبت داده شده است. دانیال نبی گویا در زمان خود، "اوج و حضیض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم" را پیش‌گوئی کرده بود، در حالیکه این کتاب (در واقع) زمانی نوشته شد که "اوج و حضیض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم" مشخص شده بود. تنها نقطه مشترکی که در عصر آنتیوخوس چهارم و بخت نصر دوم (با چهارصد سال فاصله) وجود دارد، آتش زدن اورشلیم توسط این دو است (م.ف).

۴۷ ــ لازم به یادآوری است که در "کتاب آسمانی" مسیحیان (عهد جدید)، علاوه بر اپوکالیپس (یا "مکاشفه یوحنای رسول")، یکی از انجیل های چهارگانه (انجیل به روایت یوحنای رسول، همان ترجمه فارسی، صفحات ۳۱۸ ــ ۲۵۰) و سه نامه ("سه نامه از یوحنای رسول"، همان ترجمه فارسی، صفحات ۶۶۳ ــ ۶۴۹)، به این فرد منسوب است. منظور انگلس اینست که از میان تمام این نوشته ها، از سال ها قبل از نظر علمی اثبات شده است، که فقط اپوکالیپس در ۶۸ ــ ۶۷ میلادی یعنی احتمالا در زمان یوحنا (اگر وجود تاریخی چنین فردی اثبات شود. تاریخ تولد و مرگ او در تاریخ ها و فرهنگ های معتبر مضبوط نیست، فقط در تاریخ های کلیسائی زمان مرگ او را حوالی سال ۱۰۰ میلادی ذکر می‌کنند، مثلا مراجعه شود به NOUVELLE HISTOIRE DE L'EGLISE, TOME 1, SEUIL, PARIS, 1963, P 574.) نوشته شده است (حال چه توسط خود یوحنا و چه توسط نویسنده ای هم عصر او). اما نوشته های دیگر (اشاره شده در فوق) نمی‌تواند نوشته همین "یوحنای رسول" باشد چرا که تمام آنها بین صد تا دویست سال بعد نوشته شده اند.

با این همه، طنز قضیه در اینست که حتی امروز، در چاپ انجیل (عهد جدید) به تمام زبان های دنیا، قدیمی ترین نوشته آن (اپوکالیپس یوحنا) در پایان کتاب آمده است تا برای ایجاد این توهم که گویا آخرین نوشته از نظر تاریخ نگارش است. از میان چهار انجیل، انجیل به روایت یوحنا، از نظر طبقه بندی در "عهد جدید" به تمام زبان ها، آخرین آنهاست و مثلا در مقدمه "عهد جدید" به زبان فرانسه چنین می‌خوانیم: "انجیل به روایت ژان [یوحنای] مقدس که از نظر تاریخ نگارش، آخرین آنهاست، در کنار سه انجیل دیگر جای جداگانه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد". مراجعه شود به:

LE NOUVEAU TESTAMENT, LES EDITIONS DU CERF, PARIS, 1966, P8.

"دلیل" این امر یا علت این حقه بازی در کجاست؟ همانطوریکه قبلا نیز اشاره شد، امروز ثابت شده است که اپوکالیپس منسوب به یوحنا، چه از نظر شیوه نگارش و چه از نظر وقایع تاریخی (هرچند بسیار ناچیز) مندرج در آن، در اوایل نیمه دوم قرن اول مسیحی نوشته شد. خواسته اند با گذاشتن این کتاب در پایان "عهد جدید"، این توهم پیش بیاید که تمامی بخش های دیگر آن، گویا قبل از این تاریخ نگارش یافته است. از دو قرن پیش تا کنون، به یمن تحقیقات دانشمندان اروپائی به ویژه آلمانی، مسلم شده است که تمام

www.KetabFarsi.com

بخش های به اصطلاح قدیمی تر از "اپوکالیپس" ، از جمله چهار انجیل موجود و باقی مانده در زمان ما ــ از میان انجیل های بیشماری که در قرون وسطی بخاطر از بین بردن تضاد های فاحش و هر چه بیشتر و انکار ناپذیرتر در "کلام خدا" توسط کلیسا سوزانده شدند ــ یعنی انجیل به روایت سن ماتیو (متی) ، انجیل به روایت سن مارك (مرقس) ، انجیل به روایت سن لوك (لوقا) و انجیل به روایت سن ژان (یوحنا) ، نه تنها هیچ یك از آنها توسط "شاگردان مسیح" ، "حواریون" (مذکور در فوق) نوشته نشده اند بلکه تمامی آنها یکی دو قرن بعد ، توسط شیادان دیگر نگارش یافته اند .

این امر یعنی این گونه حقه بازی ها ، بطوریکه محققان و دانشمندان اسلام شناس بی غرض اروپائی از دیر باز اثبات کرده اند، بنوعی دیگر، در مورد قرآن ، چند و چون "نزول آیات آن توسط جبرئیل" به محمد ، داستان "کلمات قصار علی" و غیره صادق است . به این شارلاتانیسم تمام عیار اسلامی ، که بما نزدیك تر و هنوز به ویژه امروز ، به نحو دردناکی گریبانگیر ماست، در ترجمه‌ها و بررسی های تحقیقی جداگانه ، باز خواهیم گشت (م.ف) .

۴۸ ــ CONCILE DE NICEE . کونسیل ، مجلسی است با شرکت اسقف های کلیسای کاتولیك به منظور تعیین حدود و مقررات مربوط به انضباط ، اخلاقیات و دگم های مذهبی . اولین "کونسیل" در شهر نیسه (واقع در آناتولی) در سال ۳۲۵ میلادی ، در زمان کنستانتین اول امپراطور روم (که در زمان او کاتولیسیسم بصورت دین دولتی درآمد و مسیحیت از آسیا به اروپا رفت و این سرآغاز جهانی شدن مسیحیت بود) ، تشکیل شد . در همین "کونسیل" بود که آریانیسم ARIANISME ((در مقابل کاتولیسیسم)) به عنوان یك فرقه ضاله مسیحیت شناخته شده و بنیان گذار آن ، کشیش آریوس ARIUS محکوم به مرگ شد (م.ف) .

۴۹ ــ LA TRINITE ، یکی از دگم هائی که قرن ها بعد از پیدایش مسیحیت (در کونسیل اول در ۳۲۵ میلادی و در کونسیل دوم در ۷۸۷ میلادی) وارد دین مسیحیت شد تثلیث است که عبارتست از : پدر (خدا) ، پسر (عیسی) و روح القدس (روحی که مریم باکره را آبستن کرد) .

درباره "تثلیث" مراجعه شود به بسیاری از بخش ها در "عهد جدید" و به عنوان نمونه عبارت پایانی نامه دوم "یونس رسول به قرنتیان" : "فیض عیسی مسیح خداوند، محبت خدا و رفاقت روح القدس، با شما باد ، آمین !" (همان ترجمه فارسی ، ص ۵۰۷) .

۵۰ ــ ISAÏE یا ESAÏE (اولی رسم الخط کاتولیك ها و دومی رسم الخط پروتستان ـ هاست) . اشعیاء یکی از پیغمبران یهودیان است که براساس تورات در قرن هفتم قبل از میلاد می‌زیست و "کتاب اشعیاء" منسوب به اوست . این کتاب منظوم است . در "عهد جدید" به دفعات، بند هائی از آن نقل شده است (م.ف) .

۵۱ ــ در تورات (عهد عتیق) ، در کتاب اشعیاء نبی (فصل یازدهم، آیه دهم) این هفت روح به شرح زیر ذکر شده است : روح یهوه، روح دانائی، روح هوشمندی، روح مشورت ، روح شناخت، روح توانائی، روح ترس از یهوه . مراجعه شود به :

LES SAINTES ECRITURES[ANCIEN TESTAMENT ET NOUVEAU

TESTAMENT] , EDITEURS: WATCHTOWER BIBLE AND TRACT SOCIETY OF NEW YORK. INTERNATIONAL BIBLE STUDENTS ASSOCIATION , BROOKLYN , NEW YORK ,U.S.A.,1974,P:773

۵۲ ــ "مکاشفه یوحنای رسول" ، همان ترجمه فارسی، ص ۶۹۲ . در ترجمه مقاله حاضر، نقل قول ها از "عهد جدید" را عموما از همین ترجمه فارسی آن آورده ایم . البته نگرانی ما دستبرد احتمالی یا غیر دقیق ارائه دادن "کلام خدا" نبود بلکه دقت بیشتر در ترجمه بود . ترجمه فارسی "عهد جدید" در مجموع (جز در موارد استثنائی) بسیار دقیق است . در مواردی که این ترجمه فارسی (عامدانه) غیر دقیق یا مبهم بنظر می‌رسد (مانند مورد زیر نویس شماره ۳۱)، ما آن عبارت انجیلی را یا از ترجمه فرانسوی مقاله حاضر و یا از ترجمه فرانسوی "عهد جدید" مستقیما به فارسی برگردانیده ایم (م·ف) .

۵۳ ــ منظور گناهی است که بر اساس تورات و انجیل و قرآن، آدم و حوا به خاطر خوردن میوه ممنوعه از بهشت بیرون رانده شده اند (م·ف·)

۵۴ ــ منظور هفت نامه ای است که مسیح خطاب به هفت کلیسای آسیای صغیر، به یوحنا دیکته می‌کند . مراجعه شود به زیر نویس شماره (۳۱) (م·ف·)

۵۵ ــ یکی از هفت کلیسای آن دوره (م·ف·)

۵۶ ــ مراجعه شود به همان NOUVEAU TESTAMENT، ص ۵۹۱ و نیز ص ۵۹۳ (م·ف·)

۵۷ ــ BALAAM ، پیغمبر بین النهرین، بر اساس روایات تورات، توسط بالاق BALAG پادشاه موآبیت ها، ملزم شده بود اسرائیلی ها را که پیروزمندانه در حال پیشروی بودند، مورد لعن و نفرین قرار دهد ولی یهوه او را مجبور کرد که اسرائیلی ها را دعا کند . بلعام در کتاب پنجم منتسب به موسی، نقشی به عنوان معلم الاغ ماده ای که حرف می‌زد، ایفا می‌کند .

۵۸ ــ مراجعه شود به همان ترجمه فارسی عهد جدید، ص ۶۷۱ (م·ف·)

۵۹ ــ به نظر می‌رسد که بنیان گذار این فرقه فردی بنام نیکلا (در همان ترجمه فارسی عهد جدید : نیکلاس) بود که طبق نظر نویسنده اپوکالیپس، طرفداران وی لااقل در دو کلیسا، از هفت کلیسای موجود در آن زمان، نفوذ داشتنو . البته در مورد این فرد، مانند تمامی پرسوناژهای مثبت ومنفی انجیل، مطالبی از نظر تاریخی مستند و قابل اعتماد، وجود ندارد؛ مگر در داستان های انجیل و سایر روایات و افسانه های مذهبی (م·ف·)

۶۰ ــ JEZABEL ، در اپوکالیپس یوحنا، به فاحشه بودن و ترویج فحشا محکوم می‌شود . بر اساس روایات تورات، همسر اشاب، پادشاه اسرائیل بود (در قرن نهم قبل از میلاد) . ادعای پیغمبری کرد . مورد خشم الیاس قرار گرفت و به قتل رسید (م·ف·)

۶۱ ــ به طوری که از همین چند نمونه ارائه شده توسط انگلس از یك سند مربوط به اواخر دهه ششم قرن اول میلادی مشاهده می‌کنیم، هفت کلیسای موجود در آن زمان، همه با هم و هر یك در میان خود، اختلافات شدیدی دارند و تقریبا در هیچ زمینه اساسی یا غیر اساسی با هم در توافق نیستند . تا جائی که دو کلیسا از هفت کلیسا (پرغامس وطیاطیرا) نه از عیسی مسیح بلکه از دو "پیامبر دروغین" قرن نهم قبل از میلاد (بلعام و ایزابل) متابعت می‌کنند و "به تعالیم [آنها] چسبیده اند" . نمونه هائی که انگلس در اینجا در این زمینه ارائه

داده است، فقط چند نمونه است در رابطه با مباحث مورد نظر او. ولی برای روشن تر شدن موضوع و پی بردن به عمق و گستردگی این اختلافات شدید در بین مسیحیان اولیه (ونیز تفاوت عظیم آن مسیحیت ـ مسیحیت اولیه ـ با مسیحیت کنونی ـ بر اساس دگم‌های تدوین شده بعد تا در قرن چهارم میلادی ـ) لازمست به فصل های دوم و سوم کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحنا، پیام به فرشتگان هفت کلیسا، مراجعه شود (م.ف.)

۶۲ ـ در همان ترجمه فارسی : به زنا (م.ف.)

۶۳ـ PAULINIEN یا PAULINISME آئین "سن پل" (بقول همان ترجمه فارسی : پولس رسول) و طرفداران او. پلی که در اینجا توسط یوحنا به عنوان "حواری دروغین" و "باصطلاح پیغمبر" معرفی میشود، امروز، (وازد یرباز) در بین مسیحیان یکی از "مقدسان" و شخصیتی لااقل در حد "یوحنای رسول" است و قریب یك چهارم ازکتاب مقدس" مسیحیان (عهد جدید) به نوشته های منتسب به او و یا به شرح اعمال و رفتار او به عنوان یکی از حواریون اختصاص دارد.

پل، براساس روایات مسیحیان بین سال های ۱۵ـ۵ میلادی متولد شد و بین سال های ۶۲ ـ ۶۴ میلادی وفات یافته است. به نظر مسیحیان بویژه مسیحیان غیر یهودی، او یکی از حواریون مسیح بود. او در آغاز با مسیحیت بشدت به مبارزه برخاست ولی بر اثر رویت مسیح در سر راه دمشق، به مسیحیت ایمان آورد و برای بنیان گذاری جوامع مسیحی به آسیای صغیر، مقدونیه و یونان رفت.

وجود تاریخی او مانند تمامی "حواریون" مسیح و خود عیسی مسیح، مورد تردید است. نوشته های منتسب به او در انجیل، به طوری که انگلس در سطور بعد اشاره میکند، ۶۰ سال پس از اپوکالیپس منتسب به یوحنا یعنی قریب هفتاد سال پس از مرگ پل، نگارش یافته است (م.ف.)

۶۴ـ "کارهای رسولان" و نامه های منسوب به "پولس رسول" (مرکب از چهارده نامه)، بخش قابل توجهی از کتاب "عهد جدید" را تشکیل میدهد. مراجعه شود، به همان ترجمه فارسی، صفحات ۲۲۰ ـ ۳۱۹ (م.ف.)

۶۵ـ KOSCHER ذبح یهودی یا ذبح اسلامی. یهودیان و یهودیان مسیحی شده (در آغاز مسیحیت) حیوانات را سر می‌بریدند. این رسم هنوز در بین یهودیان و مسلمانان به یك نحو باقی مانده است (در حالی که مسیحیان بعدها این شیوه را کنار گذاشتند). این مورد از موارد بیشماری است که محمد از یهودیان (ودر موارد بسیار زیاد دیگر از مسیحیان)، اقتباس کرده است (م.ف.)

۶۶ـ فصل پانزده آیه ۲۰ : "جز اینکه کتبا به ایشان دستور دهیم که از خوردن گوشتی که در اثر تقدیم شدن به بت ها ناپاك و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند"

فصل پانزده، آیه ۲۹ : "وآن اینست که از هر چه برای بت ها قربانی شده و از خوردن حیوانات خفه شده و زنا دوری جویند. چنانچه از این چیزها پرهیز کنید کار نیکوئی انجام داده اید، والسلام" (همان ترجمه فارسی، صفحات ۳۶۶ ـ ۳۶۵) (م.ف.)

٦٧ ــ انگلس در اینجا به یکی از تناقضات موجود در عهد جدید («کتاب مقدس» مسیحیان) اشاره می‌کند. ریشه این تناقضات را در اصل باید در تقابل سنت‌ها و عادات و رسوم شرق (در آن جائی که مسیحیت زائیده شده) با سنت‌ها، عادات و رسوم غرب (در آن جائی که دگم های کنونی آن در «کونسیل» های نیسه در قرن چهارم و هشتم میلادی، فرموله شد و مسیحیت بصورت یك دین دولتی و جهانی درآمد)، جستجو کرد. و از همین جا سرچشمه تفاوت های بخش های مختلف «عهد جدید»: نوشته‌ای که اواخر دهه ششم قرن اول میلادی، در فلسطین نوشته شده (اپوکالیپس منتسب به یوحنا) و باقی نوشته های این کتاب که لااقل در قرن های دوم و سوم میلادی، در نقاط دیگر، توسط نویسندگان ناشناس دیگر به رشته تحریر درآمده است. در یکی، سرمست شدن از شراب بی عفتی، مذموم است و در دیگری، شراب، خون مسیح است و تقسیم نان آغشته به شراب توسط کشیش در کلیسا از مراسم مقدس به شمار می‌رود (در باره قضیه نان و شراب یعنی «بدن و خون» مسیح می‌توان به هر یك از چهار انجیل مراجعه کرد؛ مثلا مراجعه شود به «انجیل یوحنای رسول»، فصل ٦، آیات ٥٨ ــ ٤٨، همان ترجمه فارسی، صفحات ٢٧٠ ــ ٢٦٩)؛ در یکی، مردان باکره که تن خود را در تماس با تن یك زن هرگز «نیالوده‌اند» در صف مقدم عرش الهی قرار دارند و در دیگری، روابط جنسی در حالت رسمی (شرعی) برای همگان (به استثنای راهبه ها و کشیشان) یك امر مقدس است؛ در یکی، مسیح، تابع و بنده خداست و در دیگری، در حدِ خداست، یك ضلع از مثلث است (دو ضلع دیگر را خدا و روح القدس تشکیل می‌دهند)؛ در یکی (به تقلید از کتاب منسوب به اشعیاء نبی، پیغمبر اسرائیل) روح خدا هفت تاست و در دیگری، روح القدس منحصر به فرد است؛ در یکی از «شام فصح»، «غسل تعمید» وسایر «مراسم مقدس هفتگانه مسیحیت» ابدا حرفی نیست و در دیگری، در این باره چه افسانه‌هائی بافته‌اند وچقدر صفحات کاغذ را هدر داده‌اند. به شمارش این تناقضات می‌توان هنوز ادامه داد و انگلس در صفحات بعد مقاله خود، پاره‌ای از آنها را به خوبی به نمایش می‌گذارد.

باری، علی رغم تمام تصفیه ها و انجیل سوزی ها توسط کلیسا، در قرون وسطی، و محدود کردن آنها به چهار انجیل کنونی، علی‌رغم تمامی تصحیحات، انطباقات همین چهار انجیل با شرایط زمانی، هنوز احکام ناسخ و منسوخ (دقیقا مانند قرآن) در آنها فراوان است. ومفسران انجیل (مانند مفسران قرآن)، به کارِ گِل واداشته می‌شوند. عرق می‌ریزند که شاید بتوانند راه حلی برای این تناقضات پیدا کنند. اشاره انگلس در اینجا، اشاره به همین کار گِل واداشته شدن همین مفسران امروزی «عهد جدید» است. این امر دقیقا در مورد مترجمان و مفسران امروزی قرآن نیز به چشم می‌خورد. ترجمه ها و تفسیرهای رسمی قرآن را در کنار ترجمه‌ها و تفسیرهای طالقانی، شریعتی، ومجاهدین قرار دهید (و یا خزعبلات مهندس بازرگان را که می‌کوشد احکام طهارت و نجاسات را از طریق فیزیك وترمودینامیك «اثبات» کند، بخوانید)، خواهید که همه اینان، وظیفه شاقی به عهده گرفته‌اند: به هم چسباندن و گرمزدن رشته‌های یك طناب پوسیده برای رفتن به ته چاه. سرنوشت رقت انگیزی است، نه! (م.ف.)

۶۸ـ SAINT SIMON (کلود هانری دورورآ)، فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی (۱۷۶۰ ـ ۱۸۲۵). از سوسیالیست های تخیلی قبل از مارکس. سن سیمون کتاب های متعددی در زمینه مسیحیت، مسائل فلسفی و اخلاقی، برخورد ریاکارانه عصر خود در مورد مسائل جنسی و جسمانی، و نیز در خصوص مسائل صنعتی و سیستم های صنعتی نوشته است (م.ف.)

۶۹ـ H.HEINE (۱۷۹۷ ـ ۱۸۵۶)، شاعر معروف آلمانی. از دوستان مارکس در زمان اقامت او در پاریس (م.ف.)

۷۰ ـ اشاره طنزآمیز انگلس، در وجود رده ها وفقدان طبقات در آنزمان در آلمان، اشاره به ترمینولوژی موجود در ادبیات سیاسی آن ایام یعنی قبل از پیدایش مارکسیسم وترمینولوژی مارکسیستی است.

اگر بخواهیم طنز ظریف انگلس را به مورد کشور خود و ادبیات سیاسی آن تعمیم دهیم باید بگوئیم که طبقات هنوز در کشور ما به وفور وجود دارند: "طبقه روشنفکر"، "طبقه تحصیل کرده"، "طبقه روحانی"، "طبقه معلمین" (و این "طبقات" را تا بی نهایت میتوان ادامه داد) (م.ف.)

۷۱ـ CH.FOURRIER (۱۷۷۲ ـ ۱۸۳۷) فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی. سوسیالیست تخیلی. او برای رهائی کارگران از استثمار، تشکیل نوعی تعاونی ها را پیشنهاد میکرد که با حق مساوی در این مراکز "فلانستر" سهیم میشدند.

فوریه مانند تمام سوسیالیست های تخیلی ماقبل مارکس، علی رغم تزهای خیالبافانه خود برای استقرار سوسیالیسم، نقش مهمی در پیشبرد ایده های ماتریالیستی ایفاءکرد. با تفکرات ماقبل سرمایه‌داری به مبارزه پرداخت. این عبارت (که هنوز سازمان های مترقی و انقلابی زنان از آن به عنوان یك شعار استفاده میکنند): "معیار وجود آزادی در جامعه، آزادی زنان است"، از اوست (م.ف.)

۷۲ ـ LATIFUNDIUM (واژه لاتن، جمع آن LATIFUNDIA)، در روم قدیم (و در زمان پیدایش مسیحیت) به اراضی کشاورزی و املاك بسیار وسیع خصوصی اطلاق میگردید که توسط بردگان کشت میشد. در زمان ما، لاتیفوند یوم به اراضی و املاك بسیار وسیع کشاورزی متعلق به مالکان بزرگ گفته میشود که از طریق وسایل و ابزار کهن و عقب مانده مورد بهره‌برداری قرار میگیرند (م.ف.)

۷۳ ـ در مورد جامعه GENTILICE و جامعه اشتراکی اولیه و نیز مطالب مندرج در سطور بعدی مقاله، مراجعه شود به اثر ارزشمند انگلس، "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و خانواده". دو ترجمه از این کتاب به فارسی وجود دارد (م.ف.)

۷۴ـ منظور PHILIPPE، معروف به فیلیپ دوم، پدر اسکندر مقدونی، (تولد ۳۸۲ قبل از میلاد، مرگ ۳۳۶ قبل از میلاد)، پادشاه مقدونیه است (م.ف.)

۷۵ ـ این عبارت را مستقیما از اصل آلمانی ترجمه کرده ایم. برای کمك در تفهیم این عبارت دشوار، برگردان ترجمه فرانسوی آن به فارسی را در زیر نقل میکنیم. لازم به تذکر است که اصل آلمانی و ترجمه فرانسوی عبارت، از نظر محتوی دقیقا مشابه اند و تفاوت این دو، تنها

در جمله بندی است . به هر حال، برگردان دقیق ترجمه فرانسوی عبارت به فارسی چنین است : "در واقع، امید به پاداش در ملکوت لازم بود تا تعالی چشم پوشی از دنیا و ریاضت طلبی مکتب رواقی فیلون تا حد اصل اساسی اخلاقی دین جهانی قادر به کشانـدن توده های تحت ستم بدنبال خود ، حاصل آید " (م.ف.)

٧٦ ـ همان ترجمه فارسی "عهد جدید " ، "مکاشفه یوحنای رسول " ، فصل اول ، آیه اول ، ص ٦٦٨ (م.ف.)

٧٧ ـ همان ترجمه، همان کتاب، همان صفحه (م.ف.)

٧٨ـ همان ترجمه، همان کتاب، فصل سوم، آیه یازدهم، ص ٦٧٤ (م.ف.)

٧٩ـ همان ترجمه، همان کتاب، فصل ٢٢ ، آیه ششم، ص ٧٠٦ (م.ف.)

٨٠ ـ همان ترجمه، همان کتاب، فصل ٢٢ ، آیه دهم، همان صفحه (م.ف.)

٨١ ـ EZECHIEL، پیغمبر یهود (حوالی ٦٠٠ قبل از میلاد) . "کتاب ازه شی یل "، در عهد عتیق، به همین نام آمده است . مراجعه شود به تورات به زبان فرانسه (که مشخصات آن در یادداشت های قبلی ارائه شده)، صفحات ٩٦٥ـ١٠٠١

علی رغم جستجو در منابع مورد دسترس خود ، نظر به این که ترجمهٔ فارسی یا عربی تورات را در اختیار نداشته‌ایم، به تلفظ فارسی یا عربی EZECHIEL دسترسی نیافته‌ایم و در نتیجه، تلفظ فرانسوی آن، ازه شی یل ، را در اینجا نقل می‌کنیم (م.ف.) .

٨٢ ـ یعنی جزء جزء این اپوکالیپس منسوب به "سن ژان " (یا "مکاشفه یوحنای رسول ")، چیزی جز اقتباس و دزدی از کتب اپوکالیپس پیشینیان نبوده است و تمامی آن "چیزهائی که بزودی پیش خواهد آمد " ، وقایعی است که در گذشته اغاق افتاده است و در یک کلمه، یعنی شارلاتانیسم صرف. این تازه، در مورد تنها بخشی از انجیل است که در آغاز مسیحیت ، یعنی در حوالی سال های ٦٨ـ٦٧ میلادی (چه به وسیله ژان سرهم بندی شده باشد و چه به وسیله هرکس دیگر) نگارش یافته است، و دیگر حساب باقی بخش های "کتاب آسمانی " که در زمانی بسیار متا خر بر آن نوشته شده اند کاملا روشن است . و نیز حساب یک "کتاب آسمانی " دیگر (قرآن) که بخش اعظم آن اقتباس و دزدی از تورات و انجیل (آنهم اقتباس و دزدی از منابع دست چندم) است ، یعنی از مشاهدات و شنیده های محمد در سفرش به سوریه با کاروان خدیجه ـ قبل از "نبوت" ـ و پس از آن در معاشرت با مسیحیان و یهودیان در شبه الجزیره عربستان و به ویژه پس از "هجرت" اش به مدینه . در شماره‌های آینده این نشریه، به این شیادی های محمدی باز خواهیم گشت و این زخم های چرکین و عفن را باز خواهیم کرد (م.ف.)

٨٣ـ همان ترجمه فارسی ، همان کتاب، فصل ششم، آیه دهم، ص٦٧٨ (م.ف.)

٨٤ ـ بر پیشانیش این اسم مرموز نوشته شده بود : "بابل بزرگ ، مادر فواحش و تمام کثافات روی زمین" . همان ترجمه فارسی ، همان کتاب، فصل هفدهم، آیه پنجم، ص٦٩٥ (م.ف)

٨٥ـ رستاخیز اول ، دوباره زنده شدن شهیدان راه مسیح و حکومت هزار ساله عیسی مسیح به روی زمین است . در این زمینه مراجعه شود به همان کتاب ، فصل بیستم، آیه های چهارم، پنجم و ششم ، همان ترجمه فارسی ، ص ٧٠٢ (م.ف.)

۸۶ ــ پس از مرگ سلیمان (در سال ۹۳۲ قبل از میلاد) انشقاقی در بین مردم اسرائیل بوجود می‌آید. قبایل شمال، قلمرو پادشاهی اسرائیل (ISRAEL) و قبایل جنوب، قلمرو پادشاهی یهودا (JUDA) را بوجود می‌آورند. قلمرو پادشاهی اول، در سال ۷۲۱ قبل از میلاد توسط آسوری ها و قلمرو پادشاهی دوم، در سال ۵۸۷ قبل از میلاد توسط بابلی ها منقرض می‌گردد.

کورش پادشاه هخامنشی، یهودیان را تحت حمایت خود می‌گیرد (سال ۵۳۹ قبل از میلاد)، بعدها یهودیان به متابعت از سلوکیان SELUCIDES (دوران پادشاهی از سال ۳۰۵ تا ٦٤ قبل از میلاد) در می‌آیند.

در این دوران شکست ها و سرگردانی هاست که پیامبران بیشماری از اشعیاء (ISAIE) در قرن هشتم قبل از میلاد تا دانیال (DANIEL) در قرن دوم قبل از میلاد پیدا می‌شود و این پیغمبران در اپوکالیپس های خود (از جمله در دو اپوکالیپس منسوب به اشعیاء و دانیال، یعنی دوتا از منابع مورد اقتباس اپوکالیپس منسوب به یوحنا)، باریدن بلایا، مصیبت ها و عذاب های عظیم و مخوف بر سر آزاردهندگان یهودیان و پیروزی نهائی، زندگی جاودانی برای مؤمنان یهودی را وعده داده اند.

وجود رابطه مستقیم بین دوران شکست ها، ناامیدی ها، پریشانی ها و درماندگی ها با ظهور پیامبران و ادیان. همواره چنین بود، نه فقط در مورد پیامبران یهود، بلکه دقیقا همچنین درمورد پیدایش مسیحیت و اسلام.

به نظر می‌رسد که انگلس در اینجا، نگاهی به این کلام عمیق و زیبای مارکس، در "نقد فلسفه حقوق هگل"، دارد:

"پریشانی مذهبی، از یکطرف، **بیان** پریشانی واقعی است و از طرف دیگر، **اعتراضی** است علیه پریشانی واقعی. دین آه موجود ستمدیده، روح دنیای بی قلب است، همان طوری که روح شرایط اجتماعی است درآنجائیکه روح، مطرود است. دین، افیون خلق است".

آری تسکین دهنده، اما در عین حال، دربند نگهدارنده و نابود گرانه. در دوران شکست و ناکامی و ناامیدی، نوعی خوشبختی. شاید. اما خوشبختی موهوم. بدنبال عبارت فوق مارکس بلافاصله چنین می‌خوانیم:

"امحاء دین به عنوان خوشبختی **موهوم** خلق، به خوشبختی **واقعی** او شکل می‌دهد" (تأکید ها همه جا از مارکس است) (م.ف).

۸۷ ــ GEORGES HENRI EWALD (۱۸۷۵ ــ ۱۸۰۵)، فیلسوف و شرق شناس آلمانی و مؤلف آثاری در زمینه انجیل.

۸۸ ــ GOTTEFRIED CHRISTİAN FREDERIC LUCKE (۱۸۵۵ ــ ۱۷۹۱)، متخصص در امور الهیات، پروتستان و استاد دانشگاه گویتینگ (GOETTINGUE) در آلمان.

۸۹ ــ FERDINAND BENARY (۱۸۸۰ــ۱۸۰۵)، شرق شناس، استاد دانشگاه برلن، مؤلف آثار متعدد درباره انجیل.

۹۰ ــ همان ترجمه فارسی، همان کتاب، اپوکالیپس منسوب به یوحنا، ص٦۹٦ (م.ف).

۹۱ ــ همان ترجمه فارسی، همان جا، صفحات ۶۹۰ــ۶۸۹ (م٠ف) ٠

۹۲ــANTECHRIST ــ یك اصطلاح فقهی، از ابداعات سلسله مراتب روحانی کاتولیک در قرن دوازدهم میلادی به معنای دشمن مسیح (م٠ف) ٠

۹۳ــAULUS VITELLIUS درزیرنویس شماره ۳۹ درباره ویتلیوس به اختصار اشاره‌کرده‌ایم به مقتضای متن‌مقاله توضیح بیشتری‌می‌دهیم٠ درزمان امپراطوران‌قبلی،اعتماد کالیگولا، کلود و نرون را بخود جلب کرد٠ درزمان امپراطوری گالبا، فرماندهی ارتش ژرمانی سفلی را بدست آورد٠ درمیان سربازان خود چنان محبوبیتی کسب کرد که پس‌از کشته شدن گالبا، از طرف آنها امپراطور نامیده شد (ژانویه ۶۹)، درحالی که بقیهٔ سرزمین امپراطوری، اتون را به امپراطوری برگزید (آوریل ۶۹)٠ ویتلیوس با لشگریان خود بطرف روم براه افتاد ولی نتوانست حاکمیت خود را مستقر کند٠ از طرف دیگر،ارتش شرق، فرمانده خود، وسپازین، را به امپراطوری برگزید (ژوئن ۶۹)٠ ویتلیوس از ارتش روم شکست خورد (اکتبر ۶۹) و پس از دستگیری، سر او توسط مردم بریده شده (م٠ف) ٠

۹٤ ــPRETORIENS، دراینجا، به معنای گارد شخصی امپراطور در روم قدیم (م٠ف) ٠

۹۵ ــ IRENÉE یا SAINT IRENÉE (تولد حدود ۱۳۰ میلادی، مرگ حدود ۲۰۲ میلادی)، یونانی الاصل، اسقف شهر لیون، موءلف‌آثار متعدد در دفاع از مسیحیت٠

۹٦ــ برای روشن تر شدن مباحث‌این بخش‌از مقاله انگلس، توضیحاتی چند ضروری است :

۱ ــ قبل از هر چیز باید از تلفظ الفبای عبری و تفاوت‌آن با الفبای لاتن آشنائی ابتدائی داشت٠ این آشنائی ابتدائی یا برداشت‌کلی، با مراجعه به هریك‌از فرهنگ های زبان خارجی، که تابلوئی از تلفظ و رسم‌الخط الفبای زبان های مختلف (ازجمله عبری) را دربر دارند، امکان پذیر است٠ و یا برای آشنائی با تلفظ و رسم‌الخط الفبای عبری خواننده می‌تواند به فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم، ص ۱۱۵٦ مراجعه کند٠

۲ ــ الفبای عبری دارای ۲۲ حرف‌است٠ بنابراین بعضی از حروف‌در آن وجود ندارد و بجای آنها از معادلشان استفاده می‌شود، مثلا مانند O که بجای آن، V (Vau) بکار می‌رود٠ این ۲۲ حرف‌از حروف صامت‌اند و حروف مصوت نوشته نمی‌شوند٠ تلفظ بسیاری از حروف عبری شبیه تلفظ عربی و فارسی این حروف‌است؛ و در هر حال،بسیار دور از تلفظ همین حروف در زبان های لاتینی٠ برای نمونه: a، h، k، n، p، ph به ترتیب در عبری aleph، hé، caph، nun، pé، phé تلفظ می‌شوند٠

۳ ــ قیصر نرون در یونانی NÉRÔN KESAR در لاتن NÉRO CAESAR نوشته می‌شود ولی تلفظ آن در زبان عبریNERON KESAR است٠ قبلا توضیح داده‌ایم که حروف مصوت‌در زبان عبری نوشته نمی‌شوند و بنابراین نباید تعجب‌کرد که چرا در محاسبات زیر (در متن مقاله)، حرف E در کلمه اولی و حروف E و A در کلمه دومی، منظور نگردیده (و بجای O نیز در کلمه اولی، V= VAU گذاشته شده)است٠ بدلیل این که آنچه مورد محاسبه قرار می‌گرفته، شکل نگارشی آن دو کلمه بود نه شکل تلفظی‌اش٠

٤ ــ قبلا گفته‌ایم که نرون در زبان یونانی و عبری NERON، و در زبان لاتن NERO نوشته

می‌شود · یعنی دومی یك N کم دارد · بنابراین تفاوت، دو رقم ٦٦٦ (در اپوکالیپس یوحنا) و ٦١٦ در نوشته ایرنه (اسقف لیونی) در همین جاست ·
۵ ــ توضیح فرمول های ارائه شده درمتن مقاله ــ نظیر n(nun) = ۵۰ و غیره ــ به این شکل است که حرف اول، حروف لاتینی، حروف بعدی، در داخل پرانتز، تلفظ عبری آنها و عدد، ارزش آن حروف یا معادل های قراردادی آنهاست در آن ایام (در اواسط قرن اول میلادی) ·
این بازی با کلمات وارقام، که سردمداران مذهبی از ریاضی دانان آن ایام به عاریت گرفته بودند، بی در و دروازه نبود، قواعد و مقررات خاص خود را داشت · هر حرف، ارزش عددی ثابتی داشت · بندبازان و شارلاتان های مذهبی، با آشنائی با آن قواعد، کوشیدند که از آن در زمینه پیشبرد اهداف خود استفاده کنند، مردم ساده لوح را به شگفتی و تعجب وادارند، "پیشگوئی" های خود را راحت تر به مردم تحمیل کنند · این یکی از هزاران هزار شعبده بازی است که در طول قرون و اعصار، ادیان (تمامی ادیان) ارائه داده اند (جریانات بعد از انقلاب بهمن در ایران نشان داد که جعبه مارگیری دین به هیچ وجه هنوز خالی نیست · شعبده بازی های گوناگون سردمداران دین، نه تنها مردم عادی بلکه بخش اعظم چپ ایران را مدتها سرگردان و اچمز و انگشت به دهان حیران نگه داشته بود) ·
به هر تقدیر، اگر توضیحات فوق الذکر ما، نتوانسته باشد این بخش دشوار مقاله انگلس را روشن کند، به خوانندگان علاقمند توصیه می‌شود که به مقاله دیگر انگلس، تحت عنوان "کتاب اپوکالیپس" مراجعه کنند · مقاله کوتاه اخیرالذکر، یازده سال قبل از مقاله حاضر نوشته شده (در سال ۱۸۸۳) و در همان ایام برای اولین بار در نشریه انگلیسی Progress انتشار یافته بود · انگلس در بخش پایانی مقاله مذکور، "معمای" ارقام ٦٦٦ و ٦١٦ را روشن تر توضیح داده است (م·ف) ·
۹۷ ــ TALMAUD به معنای تعلیم، مجموعه سنت های دین یهود است · تلمود مشتمل بر دو بخش است: "میشنه"، حاوی مجموعه ای از سنت های شفاهی و "جماری" که تفسیر آنهاست (م·ف) ·
۹۸ ــ TADMOR یا PALMYRE (تدمر ــ شهر نخل)، تمدنی قدیمی (از هزاره سوم قبل از میلاد)، دارای زبان، تاریخ، بناها، دین خاص خود · در آغاز تحت تاثیر آرامی ها و اعراب بود و در قرن اول میلادی، تحت سلطه روم درآمد · در سال های ۲۷۲ ــ ۲٦۰ میلادی حتی بصورت یك قدرت بزرگ جلوه‌گر شد · اما آنچه امروز از آن باقی مانده دهکده های ویران در سوریه است · زبان پالمیری یکی از شاخه های زبان آرامی بود (م·ف) ·
۹۹ ــ ACHAIE، به یونانی AKHAIA، منطقه‌ای در یونان قدیم · در ترجمه فارسی "عهد جدید" (اشاره شده در یادداشت های قبلی)، AKHAIA همه جا، "یونان" ترجمه شده است (م·ف) ·
۱۰۰ ــ فرقه‌ای که سه قرن بعد بصورت دین دولتی و جهانی درآمد (مسیحیت)، در

آن دوره، فقط در نواحی کوچکی در آسیای صغیر نفوذ داشت (م٠ف) ٠
١٠١ــ JOHANN ALBRECHT BENGEL (١٦٨٧ ــ ١٧٥٢)، کشیش پروتستان ٠
١٠٢ ــ چرا سال ١٨٣٦؟ ما نحوه محاسبه کشیش بنگل را که انگلس به آن اشاره میکند در اختیار نداریم ولی بنظر میرسد مسئله همچنان بر سر یك شارلاتانیسم و شعبده بازی مذهبی است ٠ وقتی که قضیه نمردن و زخمی شدن و بازگشت نرون، جنگ بین نور و ظلمت، حکومت الله و مسیح در "اپوکالیپس" دروغ از آب درآمد، رهبران مذهبی و عمله و اکره آنها، برای توجیه پیش گوئی ها و "مکاشفه یوحنای رسول" و بازگشت مسیح بروی زمین و زنده شدن مجدد شهدا، تعابیر و تفاسیر متعدد و تاریخ های جدید ارائه دادند و هر بار که تعابیر و تاریخ های آنها دروغ از آب درآمد، بی هیچ وقاحتی تعابیر جدیدتر و تاریخ نوینتی را به پیش کشیدند که آخری آنها رقم ١٨٣٦ بود ٠ به این عدد نگاه کنیم ٠ رقم چهارم (٦) را کنار بگذاریم، سه رقم دیگر (١٨٣) جمعا میشود ١٢ (٣+٨+١) = (٦+٦)، در نتیجه ٦٦٦! از بد حادثه، درست در همین سال ١٨٣٦، بناری، راز "معمای" ٦٦٦ را کشف میکند و بدین وسیله، دکان ١٨٣٦ ساله شارلاتان های مذهبی، تخته میشود (م٠ف) ٠
١٠٣ ــ STADE (به یونانی STADION)، مقیاس اندازه گیری طول در یونان قدیم ٠ هر استاد معادل کمی بیش از ١٨٠ متر٠
در این جا بطور گذرا تذکر دهیم که درر و ترجمه فرانسوی وترجمه فارسیعهد جدید (که مشخصات هرسه قبلا ارائه شده)، در مورد طول و عرض و ارتفاع این دیوار و مساحت "اورشلیم جدید" با هم اختلاف دارند که به خاطربی اهمیت بودن اصل موضوعوارد جزئیات نمی شویم ٠ خوانندهٔ کنجکاو میتواند به فصل ٢١، آیات ١٨ ــ ١٦، همین کتاب (اپوکالیپس) در منابع فوق الذکر مراجعه کند (م٠ف) ٠
١٠٤ــ مثلا درمورد دیوارها و دروازههای اورشلیم جدید (که یوحنای ما به هنگام عروج در عرش الهی دیده بود که بعدا قرار است "از آسمان به زیر[روی زمین] بیاید") چنین میخوانیم:

" سنگ هائی که دیوارهای شهر بر آن بنا شده بود به انواع گوهرها آراسته شده بود ٠ نخستین سنگ بنا از یشم بود، دومی از سنگ لاجورد، سومی از سنگ عقیق سفید، چهارمی از زمرد، پنجمی عقیق سرخ، ششمین عقیق جگری، هفتمی زبرجد سبز، هشتمی یاقوت کبود، نهمی یاقوت زرد، دهمی عقیق سبز، یازدهمی فیروزه و دوازدهمی لعل بنفش بود ٠ دوازده دروازه آن شهر عبارت از دوازده مروارید بود و هر دروازه از یك مروارید ساخته شده بود ٠ خیابان های شهر از زر ناب و مانند شیشه پاك شفاف بود" ٠ (همان ترجمه فارسی، همان کتاب، فصل ٢١، آیههای ٢١ ــ ١٩، ص ٧٠٥) ٠

لازم به یادآوری مجدد است که شهر چهار ضلع مساوی دارد و هر ضلع آن ٢٢٢٧ کیلومتر است و ارتفاع دیوار نیز یك "استاد" (حدود ١٨٠ متر) است (م٠ف) ٠

۱۰۵ــ و بنابراین، "شهر نیازی به خورشید وماه نداشت" (همان ترجمه، همان کتاب، همان فصل، آیه ۲۳) (م.ف).

۱۰۶ ــ بنام "رودخانه آب حیات" که "از تخت خدا و بره [عیسی] سر چشمه گرفته". همانجا، فصل ۲۲، آیه اول (م.ف).

۱۰۷ ــ درباره این عبارت، پنج منبعی که در اختیار ماست، ترجمه های متفاوت و غالبا متضاد ارائه می‌دهند که قضاوت درباره صحت یا عدم صحت هریك از آنها برایمان غیر ممکن است. در زیر متن (و ترجمه) آن ها را نقل می کنیم:

۱ ــ درمتن اصلی مقاله انگلس (به المانی) این عبارت چنین امده است:

DIE BLÄTTER ABER "DIENEN ZUR GESUNDHEIT DER HEIDEN".

۲ ــ در ترجمه فرانسوی مقاله انگلس، چنین می خوانیم:

LES FEUILLES DE L'ARBRE SERVENT"A LA GUERISON DES GENTILS".

اشکال اساسی برگردان این عبارت به فارسی، در واژه GENTIL است چرا که معانی متفاوتی دارد از جمله معادل است با:

الف ــ PAIEN: بیگانه، غیر مسیحی، کافر، مشرك، بت پرست.

ب ــ در تاریخ مذهبی مسیحیت، GENTIL نامی بود که یهودیان و مسیحیان اولیه به PAIENS (یعنی به غیر یهودیان، و غیر مسیحیان و مشرکان و بت پرستان و بی دینان) می دادند.

ج ــ GENTIL ماءخوذ از لاتینی GENTILIS به معنای "خانواده، نژاد"، نام یکی از جوامع اولیه که انگلس در "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید.

د ــ GENTIL به معنای خوب، مهربان، نجیبزاده، زیبا، دوست داشتنی، عاقل، آرام، بخشنده، دلپذیر و غیره و غیره.

مراجعه به ترجمه های فرانسوی و فارسی "عهد جدید" نیز نه تنها کوچکترین کمکی در این باره نمی‌کند بلکه به سر درگمی ها می‌افزاید:

۳ ــ در ترجمه فرانسوی عهد جدید، اشاره شده در رزیر نویس شماره (۴۷) صفحه ۶۱۷ چنین می‌خوانیم:

...ET LEURS FUEILLES PEUVENT GUERIR LES PAIENS

(و برگ هایشان می‌توانند PAIENS را معالجه کنند ــ و PAIENS به مفهوم کدام یك از مفاهیم متفاوت فوق الذکر است خود مسئله پیچیده دیگری است).

۴ ــ در ترجمه فرانسوی "نوشته های مقدس" (SAINTES ECRITURES، اشاره شده در یادداشت شماره ۵۱) در صفحه ۱۳۳۷ می‌خوانیم:

...ET LES FEUILLES DES ARBRES[ETAIENT] POUR LA GUE - RISON DES NATIONS. ("وبرگ های درختان برای درمان ملل بودند").

۵ ــ و در ترجمه فارسی "عهد جدید" (اشاره شده در زیرنویس شماره ۱۰)، در صفحه

۷۰۵ می‌خوانیم : "از برگ این درختان برای درمان ملل استفاده می‌شد" .
بطوری که ملاحظه می‌شود فقط دو منبع چهارم و پنجم با هم مشابهاند . این واژه هم گنگ است و هم با توجه به قسمت های دیگر نوشته بی معنا . کدام "ملل" ؟ بدون تردید ، "مللی" که در بهشت خدا بروی زمین زندگی خواهند کرد . چرا که این "درخت حیات" در داخل اورشلیم جدید قرار دارد (فصل ۲۲ ، آیه دوم) . بنابراین ملل یا NATIONS در اینجا بی معناست، چرا که قبلا دیده‌ایم در اینجا ، برای "ملل" بهشت، "دیگر از مرگ و غم و گریه و درد ورنج خبری نخواهد بود" (همان ترجمه فارسی ، فصل ۲۱ ، آیه ٤) . این درخت برای درمان PAIENS (کافران ، مشرکان ، غیر یهودیان ، غیر مسیحیان، بیگانگان و بت پرستان) هم نیست، چرا که "سزای ترسویان ، بی‌ایمانان ، فاسدان ،آدمکشان، زناکاران ، جادوگران ، بت پرستان و انواع دروغگویان دریاچه ای از شعله های آتش و گوگرد خواهد بود" (همان ترجمه فارسی ، فصل ۲۱ ، آیه ۸ ، ص ۷۰٤) و در نتیجه جایشان در بهشت خدا ، در اورشلیم جدید نیست تا از برگ های درخت حیات برای درمان استفاده کنند . خلاصه اینکه GENTILIS را به هر مفهوم بگیریم، عبارت بی معناست. در واقع، در یك نوشته بی سرو ته مذهبی ، بدنبال معنا و منطق گشتن ، خود کاری عبث و بی معناست (م.ف) .
۱۰۸ ــ JEHOVOH ، نام خدای یهود در تورات ، که به منظور اجتناب از تلفظ "نام مقدس" ، از واژه‌های ADONAÏ (پروردگار من) ، IAHVE (او) ، ÉLOHIM (قادر متعال) و غیره استفاده می‌شود (م.ف) .
۱۰۹ ــ یعنی : به بندگان شفقت روا می‌دارد و متکبران را از هستی ساقط می‌کند (م.ف) .
۱۱۰ ــ مراجعه شود به ترجمه فرانسوی (قبلا اشاره شده) تورات، صفحه ۷۷۲ در مورد هفت روح خدا (م.ف) .
۱۱۱ ــ "کروب، در عربی (به ضم کاف و را) ، جمع کروب . کروبیون ، کروبیه در عربی (به فتح کاف و ضم را و کسر با و تشدید یا) ، فرشتگان مقرب، عبرانی آن کربیم (به فتح کاف و ضم را) و مفرد آن کروب است . در فارسی ، کروبی و کروبیان (به ضم کاف و ضم رای مشدد) است" (فرهنگ عمید) . کروبیان در "کتاب های آسمانی" به فرشتگان درجه دوم اطلاق می‌شود (م.ف) .
۱۱۲ ــ مجموعه "کتاب های مقدس" دین زرتشتی که در ایران قدیم، آذربایجان و آسیای مرکزی گسترش یافته بود . این کتاب ها بین حوالی قرن نهم قبل از میلاد و قرن سوم میلادی جمع‌آوری شده‌اند .
۱۱۳ ــ ARCADIE یا ARCADIA منطقه‌ای واقع در یونان قدیم (م.ف) .
۱۱٤ ــ JACOB PHILLIPPE FALLMERAYER ، (مورخ ، سیاح آلمانی، ۱۷۹۰ــ۱۸٦۱) ، در کتاب "تاریخ شبه الجزیره موره MOREE در قرون وسطی" ، بخش اول ، اشتوتگارت و توربینگ ، ۱۸۸۰ ، جلد اول ، صفحه ۲۲۷ ، آمده است :
" ... از پایان قرن ششم تا نیمه دوم قرن نهم، مسیحیت قدیمی نه تنها در پلوپونز بلکه همچنین در تمامی مثلث ایلی ری ILLYRIE ، همزمان

با اهالی قدیمی آنها، ناپدید شده بود. با این حال، در ایالت ماینا، بت‌پرستی، کمتر خشن از هلنی ها، حفظ شده بود، به نوعی که بین قربانی های انسانی‌هدیه شده به رودگاست RODEGAST و اعلیحضرت آرام‌خدای مسیحی، هنوز عود بر محراب های زئوس فراموش شده دود می‌کرد"

۱۱۵ ـ اشاره انگلس به فصل چهاردهم، آیه اول کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحناست:
"آنگاه نگاه کردم و بره[عیسی] را بر فراز کوه صیهون ایستاده دیدم. همراه او یک صد و چهل و چهار هزار نفر بودند که نام او و نام پدرش بر پیشانی آنها نوشته بود". (مکاشفه یوحنای رسول، همان ترجمه فارسی ص۶۹۰).

در جای دیگری از همین کتاب (فصل هفتم، آیات دوم تا چهارم) چنین می‌خوانیم:
"وفرشته دیگری را دیدم که از مشرق بر می‌خاست و مُهر خدای زنده را در دست داشت و با صدای بلند به آن چهار فرشته که قدرت یافته بودند به خشکی و دریا آسیب رسانند گفت: تا آن زمان که ما مُهر خدایمان را بر پیشانی بندگان نگذاریم به دریا و یا خشکی و یا درختان آسیبی نرسانید. و شنیدم تعداد کسانی که از همه قبایل بنی اسرائیل نشانه مُهر را دریافت داشته بودند یک صد و چهل و چهار هزار نفر بودند" (همان جا، همان ترجمه، ص ۶۷۹).

در این قدیمی ترین سند مسیحیت (اپوکالیپس منتسب به یوحنا) که بقول انگلس حتی یک بار به غسل تعمید اشاره نمی‌شود، ولی در دیگر بخش های عهد جدید، ۲۸ بار "غسل تعمید"، "غسل تعمید دادن"، "یحیای تعمید دهنده"، به چشم می‌خورد. مراجعه شود به "LES SAINTES ECRITURES" (اشاره شده در یادداشت شماره ۵۱)، "فهرست مهمترین واژه‌های تورات ـ انجیل"، ص ۱۳۷۴ (م.ف).

۱۱۶ـ مراجعه شود به همان کتاب، همان ترجمه فارسی، فصل هفتم، آیه چهاردهم. دو آیه قبلی آن چنین است:
"آنگاه یکی از آن پیران به من خطاب کرده گفت: این مردان سفید پوش کی هستند؟ واهل کجایند؟ من پاسخ دادم: ای آقای من، تو باید بدانی. بعد به من گفت: این ها کسانی هستند ..." (م.ف).

۱۱۷ـ L'EUCHARISTIE، شام فصح یا شام خداوند، دومین اصل از اصول هفتگانه مقدس مسیحیان، به طوری که انگلس اشاره می‌کند، یکی از دگم هائیست که قرن ها بعد وارد مسیحیت شد، و باز در این اولین سند مسیحیت صحبتی از آن نیست. براساس روایت انجیل ها، شام فصح، در آخرین شب زندگی مسیح، با حضور دوازده حواری (ازجمله یهودا که به مسیح خیانت کرد) برگزار شد وگویا در این شب، "عیسی نان را برداشت و پس از شکر گزاری آن را پاره کرد و به شاگردان داد وگفت: "بگیرید و بخورید، این است بدن من" آنگاه پیاله را برداشت و پس از شکر گزاری آنرا به شاگردان داد وگفت: "همه

شما از این بنوشید زیرا این است خون من ..." انجیل متی، همان ترجمه فارسی، فصل ۲۶، آیات ۱٤ تا ۳۰، صفحات ۸۵ ــ ۸٤ ؛ انجیل مرقس، فصل چهاردهم، آیات ۱۲ تا ۲۶ صفحات ۱٤۳ ــ ۱٤۱ ؛ انجیل لوقا، فصل دوازدهم، آیات ۱٤ تا ۲۳ ص ۲۳۷ (م. ف).

۱۱۸ ــ MARTIN LUTHER (۱٤۸۳ ــ ۱٥٤٦) کشیش، استاد الهیات دانشگاه ارفورت آلمان و اصلاح طلب مذهبی. لوتر در سال ۱٥۱٥، تفسیرهای خاص خود بر "نامه های سن پل (پولس رسول)" را آغاز کرد. در سال ۱٥۱۷، دکترین خود مبنی بر "رستگاری فقط از طریق ایمان" را اعلام داشت. در همین سال، بر آستانهٔ در قصر ویتنبرک، "۹٥ تز" خود را آویزان کرد و به معرض نمایش همگان گذاشت. علی رغم فشارهائی که از طرف کلیسا به او وارد می‌شد، به پشتگرمی پرنس های آلمانی بویژه پرنس ناحیه ساکس، راه خود را دنبال کرد. در سال ۱٥۲۰، "بیانیه به نجبای آلمان"، "اسارت در بابل" و "رساله کوچك در مورد آزادی انسانی" را انتشار داد (در رساله اخیر الذکر، تکیه منحصر به فرد به متن "نوشته های مقدس" و به "کلام الهی" ــ و نه به فتواهای پاپ و سایر مقامات سلسله مراتب کلیسائی ــ را تکرار میکند). در سال ۱٥۲۱ به عنوان مرتد از کلیسا اخراج شد. لوتر در سال بعد، انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد. به هنگام جنگ های دهقانی (۲٥ ــ ۱٥۲٤)، به حمایت از پرنس های فئودال برخاست. در سال ۱٥۲٥، یکی دیگر از دگم های کلیسا (ممنوعیت ارتباط جنسی و ازدواج در مورد کشیشان و راهبه ها) را زیر پا گذاشت: نه با دختری معمولی بلکه با راهبه‌ای بنام کاترینا فون بورا، ازدواج کرد.

لوترانیسم یکی از شاخه های پروتستانتیسم است که مانند سایر شاخه های آن (نظیر انگلیکان، باتیست، کالوینیست، اوانژلیك، اوانژلیست، منونیت، متودیست، پیه تیست، پرسبیترین، پورتین، کاکر و غیره)، حاکمیت کلیسا و پاپ را به رسمیت نمی‌شناسد.
لوترانیسم که اساس مذهبی آن در "کتاب اغاق" تنظیم شد به طور خلاصه به شرح زیر است:

۱ ــ عهد جدید را به عنوان تنها منبع حاکم بر ایمان به رسمیت می‌شناسد.
۲ ــ از میان هفت اصل کاتولیسیسم، فقط دو اصل غسل تعمید و شام فصح را قبول دارد.
۳ ــ "گناه اولیه" (٥۳) را معتبر می‌شناسد و در نتیجه، معتقد است که انسان جز از طریق ایمان و بخشش خداوند، راه نجات دیگری ندارد.
٤ ــ بازگشت به کلیسای اولیه و در نتیجه، به رسمیت نشناختن حاکمیت پاپ و سلسله مراتب مذهبی.

لوترانیسم در آلمان مانند سایر شاخه های پروتستانتیسم در سایر کشورها، با رفورم های پی در پیِ مذهبیِ کاتولیسیسم، که کم کم راه را برای ورود بورژوازی در صحنه، آماده کرد، قبل از همه، در قرن هفدهم، در انگلستان و در قرن های بعدی در سایر کشورها، بورژوازی قدرت را به چنگ گرفت، فئودالیسم و متحد آن، کلیسا، را به زانو درآورد. در فرانسه، به هنگام انقلاب کبیر ۱۷۸۹، پروتستانتیسم در آن نفوذی نداشت، بنا براین، بورژوازی نه از طریق رفورم های گام به گامِ بنیادهای مذهبی، بلکه با رویاروئی مستقیم و قاطع

با دین و کلیسا یعنی متحد فئودالیسم، با هر دو به مبارزه برخاست (و از همین جا ست که در ادبیات مارکسیستی از "راه اول" یعنی شیوه انقلاب فرانسه و "راه دوم" یا "راه پروسی" یعنی شیوه عقب راندن تدریجی ولی پیوستهٔ فئودالیسم و دین ازصحنهٔ اقتصاد وسیاست ازطریق رفورم های پی در پی سخن می‌رود) .

رفورمیست های مذهبی نظیر لوتر، پس از دوران سیاه تفتیش عقاید ، به این فکر افتادند که به قول انگلس آنچه را می‌شود نجات داد ، نجات دهند . بخشی از خرافات مذهبی را که هم بیش از حد مفتضح و ریشخند آمیز بود و هم با مقتضیات زمان انطباق نداشت ، بدور بریزند . همین کار در ایران نیز، با چهار پنج قرن فاصله، به نوعی، از زمان جنبش تنباکو و بویژه از زمان مشروطیت، در حمایت از سرمایه‌داران تجاری، توسط ملایانی چون حسن آشتیانی، "دوسید ین" و نائینی، (عمدتا ، جز در مورد فرد اخیرالذکر، عملکردی ونه نگارشی) ،به شیوه‌ای ناپیگیر و غیر قاطع و غالبا در راستای سیاست های استعماری (زمانی روسیه تزاری و زمانی انگلستان) و یا حتی به تحریک آنها آغاز شد . اما جنبه دیگر مسئله در قرن شانزد هم با لوترانیسم در آلمان، انگلیکانیسم در انگلستان (پس از قطع ارتباط هانری هشتم با کلیسای روم) ، کالوینیسم در فرانسه و غیره به وجود آمد یعنی مقابله مستقیم وغیر مستقیم با حاکمیت پاپ و سلسله مراتب مذهبی ، یعنی اعلام مستقیم و غیر مستقیم دین بدون پاپ و سلسله مراتب مذهبی ، هم ریشه در بروز علایم زوالِ فئودالیسم و سر آمدن عمر این نظام اقتصادی حاکم داشت و هم ریشه در بی آبرو شدن کلیسا و ... دین، پس از آن همه سرکوب های وحشیانه، شکنجه های مخوف، به آتش سپردن های مرتدان و کافران و مفسدان وپاک کردن زمین از وجود آنها که بر اساس فتواها و دستورالعمل های مستقیم یکی مراجع مذهبی انجام می‌شد و مثلا برای اطلاع از فتواها و دستورالعمل های مستقیم یکی از این پاپ ها ، پاپ اینوسان (معصوم) چهارم، در قرن سیزدهم، مراجعه شود به :

L'INQUISITION ESPAGNOLE, F.MARTINELLI, EDITIONS DE VECCHI, 1978, PARIS.

در ایران، این امر یعنی موضوع دین بدون آخوند ، مشخصا (می‌گوئیم مشخصا چرا به نوشته های زمینه سازِ نویسندگان قبلی نظیر آخوندف ها، میرزا آقاخان کرمانی ها ، میرزا ملکم خان ها ، جلیل محمد قلی زاده‌ها و غیره بی توجه نیستیم) با احمد کسروی و شریعت سنگلجی،نویسنده کتاب "اسرار هزار ساله" (که اغاقا یک آخوند گمنام بنام روح الله خمینی در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ ، فحش نامهٔ امروز معروفِ "کشف اسرار" را در جواب به این دو نفر نوشت و "رهائی" ، نشریه سازمان در داخل ، چند سال پیش، در سلسله مقالات "فدائیان اسلام" ، به این کتاب سخیف و مستهجن و با "استدلال" های فوق ابلهانه، نظری گذرا انداخته است) و در سنوات اخیر،با علی شریعتی عنوان شده است. آخرین اثری که در زمینهٔ دین بدون آخوند چاپ شده است، کتابی حجیم (۹۶۰ صفحه‌ای) از شجاع‌الدین شفا ست بنام "توضیح المسائل ــ پاسخ هائی به پرسش های هزار ساله درباره تشیّع دین و تشیّع دکانداران دین" ، پاریس، مرداد ۱۳۶۲ .

این بار به جای خمینی ، یک "مبارز سر سخت رژیم خمینی" یعنی آخوند سید مهدی

روحانی، به مقابله با تز دین بدون آخوند پرداخته است. آخوند سابق درباری طی مقاله‌ای بسیار مفصل در نشریه شاه پرستان، معاون دربار شاهنشاهی سابق را مورد حملات شدید قرار می‌دهد (مراجعه کنید به نشریه "ایران و جهان"، ۱۹ تا ۲۶ دی ماه ۶۲). دکتر سید مهدی روحانی، "رهبر شیعیان اروپا"، احترام هم سنگری در دفاع از رژیم پوسیده شاهنشاهی را نادیده می‌گیرد. هم رزمی در سنگر سلطنت، به جای خود محفوظ ولی دکان آخوندی نباید از رونق بیفتد. آیت‌الله دکتر سید مهدی روحانی، رهبر شیعیان اروپا، به زندگی اشرافی در ررزیدانس مجلل خود در پاریس (که خبرنگار مصاحبه کننده لیبراسیون با او، در ۲۲ سپتامبر ۸۱، به توصیفش پرداخته بود) بسیار علاقمند است و آن را با بهشت خدا هم عوض نمی‌کند. به هر حال، کسروی، سنگلجی، شریعتی، شفا همه (مانند لوتر)، با رنگ آمیزی های کم و بیش متفاوت، یك هدف مشترك را دنبال می‌کنند. اسلام راستین، دین بدون آخوند. بوی گند دین چنان بالا گرفته است که باید قبل از اینکه نه از تاك نشان بماند و نه از تاك نشان، چاره‌ای اندیشید و آنچه را می‌توان نجات داد، نجات داد و دین را برای "خلق" یا برای "مردم" حفظ کرد. "اسلام راستین"، (از خمینی که بگذریم)، به یك اندازه نقل و نبات دهان مجاهدین و سلطنت طلبان است و هر دو ــ هر چند با انگیزه های متفاوت، ولی ــ به یك اندازه معتقدند که خمینی دارد اسلام را از بین می‌برد البته یکی واقعا ماتم گرفته و دیگری فقط اشك تمساح می‌ریزد. خلاصه این که، کسروی ها، سنگلجی ها، شریعتی ها، شفاها، مجاهدین و تمام طرفداران مستقیم و غیر مستقیم اسلام بدون آخوند، همان راهی را دنبال می‌کنند که پنج قرن قبل، لوترها (و یك قرن پیش از او، در اواخر قرن چهارم هم میلادی، یان هوس ــ مراجعه شود به زیر نویس شماره ۶) و سایر مخالفان پاپ و سلسله مراتب مذهبی و بعدها، معتقدین گوناگون ایدئولوژی بورژوائی (بورژوا ها و خرده بورژوا ها ــ خرده بورژوازی، در تحلیل نهائی، برادر کوچک بورژوازی است) در پیش گرفته بودند (م.ف).

۱۱۹ ــ THYATIR. THYTIRIEN منطقه‌ای در آسیای صغیر و همان طوری که در زیر نویس های ۳۱ و ۵۵ نوشته ایم، نام یکی از کلیساهای هفت گانه موجود در دوره مسیحیت اولیه (م.ف).

۱۲۰ ــ CÈNE بر وزن SCÈNE (در لاتن CENA به معنای غذای شب). همان طوری که در یادداشت شماره (۱۱۷) اشاره کرده‌ایم، بنا به روایات (یا افسانه‌های) انجیل ها و دیگر نوشته های عهد جدید (به استثنای اپوکالیپس منتسب به یوحنا)، مسیح در شب آخر (قبل از دستگیری) حواریون خود (از حمله "یهودای خائن") را در تالاری جمع می‌کند (این تالار را در زبان انجیلی CENACALE می‌گویند). در این شام آخرین، نان و شراب (یا بدن و خون مسیح) صرف می‌شود و گویا عیسی سخنان سوزناکی ایراد می‌کند (که نقل خلاصه‌ای از آن از حوصله این یادداشت خارج است و خواننده می‌تواند به هر یك از چهار انجیل مراجعه کند). باز به روایت همین انجیل ها، در جریان همین CÈNE است که گویا مراسم شام فصح (L'EUCHARISTIE) به صورت نهادی در می‌آید. این نکته آخر را هم اضافه کنیم: عیسی مسیح، به روایت متفاوت "مورخان مسیحی"، در سال ۲۹ یا

در سال ۳۰ و یا در سال ۳۳ مصلوب می‌شود. قدیمی ترین نوشته مسیحی (اپوکالیپس) در سال ۶۸ یا ۶۹ میلادی، گویا توسط یکی از حواریون ــ یوحنا ــ (در باره نام دوازده حواری مسیح مثلا مراجعه شود به انجیل به روایت متی، فصل دهم، آیه دوم) نوشته می‌شود. یوحنا یکی از دوازده حواری حتی طبق روایات عهد جدید، "اولین شاگرد عیسی مسیح" بود، در آن "شام فصح" و در این CÈNE حضور داشت، با این همه عجیب است که در کتاب خود (اپوکالیپس) حتی یک کلمه نه از آن "شام" سخن می‌گوید و نه از این CÈNE. "اولین شاگرد مسیح"، آن "شام" و این "CÈNE" تاریخی را چه زود فراموش کرده است! (م.ف).

۱۲۱ ــ بخشی از کتاب عهد جدید، مراجعه شود به همان ترجمه فارسی انجیل تحت عنوان "کارهای رسولان"، صفحات ۴۰۷ ــ ۳۱۸ (م.ف).

۱۲۲ ــ ویا: مثل این که بخواهیم سوزنی از واقعیت تاریخی را در میان خروارها خروار گند م افسانه، جستجو کنیم (م.ف).

۱۲۳ ــ چند توضیح کوتاه در باره این عبارت دشوار انگلس:

۱ ــ ژرمانی (GERMANIE) یکی از آثار تاسیت است (در باره تاسیت مراجعه شود به زیر نویس شماره ۳۷) که در آن در باره آداب و رسوم و میتولوژی ژرمن ها سخن می‌گوید.

۲ ــ EDDA (به معنای هنر شاعرانه) نام دو مجموعه شعر ایسلندی است، حاوی ۳۵ شعر سروده شده توسط شاعران گمنام متعلق به قرن هفتم تا هشتم میلادی (که در سال ۱۶۴۳ کشف شده است). علاوه بر کیفیت شاعرانه EDDA، این مجموعه شعر، مهمترین منبع شناخت از میتولوژی اسکاندیناوی به شمار می‌رود و نام خدایان ژرمنی ها را در آن می‌توان یافت.

بر می‌گردیم به بحثی که انگلس بارها در این مقاله و ما در حاشیه آن، دنبال کرده‌ایم:

الف ــ بیش از ۶۵۰ صفحه (از ۷۰۷ صفحه ترجمه فارسی) کتاب عصر جدید تماما ساخته و پرداخته ذهن کشیشان و رهبران مذهبی است و هیچ یک از آنها (چهار انجیل موجود، "کارهای رسولان" ۱۵ "نامه پولس رسول"، "نامه یعقوب"، ۲ "نامه پطرس"، "نامه یهودا"، "۳ نامه یوحنا") توسط افراد منسوب به آنها نوشته نشده، وجود این "رسولان" (حواریون) از نظر تاریخی اثبات نشده است. تمامی این نوشته ها لااقل یکی دو قرن بعد از مرگ این افراد متصورا موجود، نگارش یافته است.

ب ــ از میان این کتاب ۷۰۷ صفحه‌ای فقط یک بخش چهل صفحه‌ای وجود دارد (اپوکالیپس منسوب به ژان یا "مکاشفه یوحنای رسول") که در حوالی سال ۶۸ یا ۶۹ میلادی نوشته شده است. تازه این نوشته نیز منسوب به یوحناست و نویسنده واقعی آن ناشناس است. مضافا وجود تاریخی فردی بنام ژان یا یوحنا نیز تا کنون اثبات نشده است.

با توضیحات فوق، منظور انگلس در این کتاب از مقایسه کتاب کوچک "اپوکالیپس ژان" با بقیه عهد جدید، از یک طرف و کتاب ژرمنی تاسیت و مجموعه شعر "ادا" از طرف دیگر اینست که اولی ها، چه از نظر شیوه نگارش و چه از نظر ثبت وقایع تاریخی متعلق به دوره خود، اصیل اند، دومی ها مدت ها بعد نوشته شده، جرح و تعدیل شده، مطالب جدیدی در

آن ها ادغام گردیده، از نظر شکل و محتوی آرایش یافته و هر بار، دروغ های بزرگ حـــذف گردیده و مطالب مورد پسند زمان به آن ها اضافه شده است. خلاصه این که تحریف شـــده، عقلبی، غیر اصیل، ساخته و پرداخته شده مانند (م.ف).

۱۲٤ـETAT INDIFFERENCIE، در بیولوژی، حالت سلول هائیست که مختصـــات جنینی خود را، بدون تحول به جانب مرحله بلوغ، حفظ کرده اند (م.ف).

لیست کمک هـــای دریافـــتی

کمک های دریافتی سازمان وحدت کمونیستی از هـــواداران و رفقای خارج کشور، در یک سال و نیم گذشته:

پلاغرم چپ امریکا:	هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا:
۳۰۰۰ دلار	۸۰۰۰ مارک آلمان غربی
۲۰۰۰ دلار	۲۰۰۰ مارک آلمان غربی
۱۲٤۰ دلار	۱۰۰۰ مارک آلمان غربی
۲۰۲۵ دلار	۱۰۰ مارک آلمان غربی



رفیق ر.گ.س.:

۲۷۰۰ فرانک فرانسه

۲۷۰۰ فرانک فرانسه

۷٤۰ فرانک فرانسه

رفیق هـ.س.:

۱۰۰۰ کرون

رفیقی از آلمان:

معادل ۱۰۰۰۰ تومان

رفیقی از آلمان:

معادل ٤٤۰۰ تومان

www.KetabFarsi.com

سندی محرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی

گزارش رایزن های اقتصادی کشورهای بازار مشترك

گزارش محرمانه زیر توسط رایزن های اقتصادی کشورهای جامعه اقتصادی اروپا در تهران برای کمیسیون این جامعه که مقرآن در بروکسل است و تعیین کننده سیاست های بازار مشترك می‌باشد ، تهیه شده است. گزارش محرمانه مزبور که بدست رفقای سازمان در ایران افتاده بود ، توسط خود رفقا ترجمه و برای اولین بار در نشریه داخلی سازمان، شماره ۲۴ مورخ ۶۲/۷/۲۳ منتشر گردید .

بدیهی است که نگارندگان این گزارش منافع کشورهای سرمایه‌داری غرب را در نظر گرفته و با حرکت‌ازآن به تحلیل از اوضاع‌اقتصادی ایران پرداخته اند . اما این امر به هیچ وجه از اهمیت تحلیل آنان نمی‌کاهد، چه سیاست های کشورهای غربی در قبال ایران، که نقش مهمی در سرنوشت جمهوری اسلامی ایفاء می‌کند، با در نظر گرفتن اینگونه تحلیل ها وفاکت ها ، اتخاذ می‌گردد :

۱ ــ مقدمه : این گزارش کوششی است‌از جانب‌رایزن های اقتصادی ((سفارت های)) جامعه‌ی اقتصادی اروپا در تهران برای ترسیم تصویری از اوضاع‌کنونی اقتصاد ایران . اظهار نظرهای قطعی به علت‌فقدان آمار قابل اعتماد مقدور نیست . علاوه بر این دولت‌ایران بسیاری از جوانب سیاست‌اقتصادی را که گرایشات‌آینده بستگی به آن دارند روشن نساخته است .

۲ ــ توسعه‌ی اقتصادی ۸۳ ــ ۱۹۸۲ : وضع مالی ایران در سال گذشته بطور قابل توجهی بهبود یافته است . با کاهش موجودی ارز خارجی به میزانی کمتر از یك میلیارد دلار،افراد زیادی وقوع‌یك سقوط مالی را در ربع‌اول ۱۹۸۳ انتظار داشتند . لیکن ، از آن پس صادرات نفت خام افزایش پیدا کرد (سه ماهه اول سال ۱۹۸۳ صادرات نفت خام ایران از مرز ۲ میلیون بشکه در روز گذشت) و درآمد به تناسب‌آن بالارفت . تا آخر ۱۹۸۳ ذخیره‌ی ارز خارجی ایران به میزان تقریبی ۱۰ میلیارد دلار رسید . شاید این بهبود نسبتا سریع بود که منجر به نظری بیش‌از حد خوش بینانه در باره‌ی توسعه‌ی اقتصادی

آینده شد . گذشته از این فقدان هماهنگی بین مراکز تهیه و توزیع وزارت - خانه ها در میان عوامل دیگر، موجب افزایش بیش از حد واردات طی سه چهار ماه اول ۱۹۸۳ ((زمستان ٦١)) شد با این پیآمد که اقتصاد قادر به جذب طبیعی کالا های خریداری شده نبود . به علاوه مخارج مالی بقدری بالا آمده بود که کمبود ارز خارجی مجددا پیش آمد و موجودی ارز خارجی در حال حاضر در حدود ٤ الی ٦ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود . در هفته های اخیر گشایش نامه ی اعتباری برای ((واردات)) جدید مشکل شده است . بسیاری از مشتریان ایرانی اکنون بعد از امضای قرارداد بر مهلت اعتباری ۱۸۰ روزه برای پرداخت اصرار می‌ورزند . تا آن جایی که معلوم است فقط کمپانی های ژاپنی کاملا حاضر به پذیرش این شرایط با حمایت اکسیم بانك و دولت ژاپن، هستند . ایران هیچگونه امکان بهره برداری از اعتبار بین المللی را دارا نیست و بنا براین قادر نخواهد بود تقلیل ارز خارجی اش را به آهنگ کنونی ادامه دهد . اگر تعهدات زیاد حاصل نیمه ی اول سال برآورد شوند انتظار می‌رود که تنگنای مالی تا اواخر اوت / اوایل سپتامبر ((اوایل شهریور)) بر طرف شود .

۳ـ علی رغم تحولات مثبت در اوضاع مالی و برخی پیشرفت های دیگر (مثلا برای اولین بار پس از انقلاب در مورد یك بودجه و یك برنامه پنج ساله متناسب با آن توافق شده است)، ارزیابی خوشبینانه از اوضاع اقتصادی ایران در مجموع مشکل است. مشکلات حل نشده ی بسیاری، چه در رابطه با مدیریت داخلی و چه روابط تجاری با کمپانی های خارجی، وجود دارند . به عنوان مثال :

ـ از مالیات ها و پرداخت های اجتماعی به عنوان ابزاری برای بیرون کشیدن پول از کمپانی ها استفاده می‌شود، چه آن ها درآمد قابل مالیات گیری داشته باشند و چه نداشته باشند .

ـ فقدان مدیران، مهندس، پرسنل ماهر. افراد با تجربه در تعداد روزافزونی دست از کار کشیدند و سعی در خروج از کشور می‌کنند .

ـ اسلامی کردن امور تجاری رو به گسترش است . یك ریش و اطلاع از قرآن اغلب مهمتر از حد اقلی از تجربه است .

ـ تصمیم گیری در وزارت خانه ها و سایر ارگان های دولتی روز بروز وقت گیرتر می‌شود و تصمیمات اساسی گاهی تا ابد به تعویق می‌افتند . کمیته های متعدد در تمام سطوح می‌توانند تصمیمات مدیریت را تحت تاثیر قرار دهند و یا حتی آن ها را متوقف کنند .

ـ فساد به بیشترین درجه خود رسیده است.

ـ مدیران خارجی که حاضر به دادن حق السکوت نباشند اجازه‌ی خروج

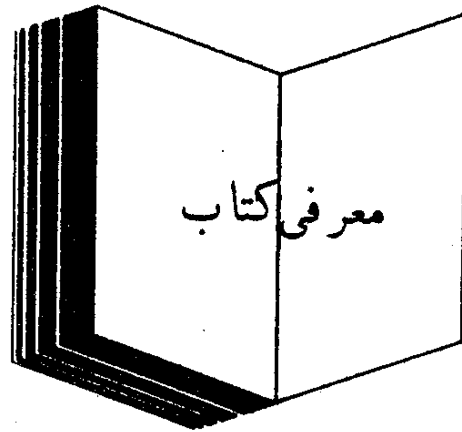
ضروری برای سفر به خارج خود را به خطر می‌اندازند ۰
ــ وضعیت بودجه ناروشن باقی مانده است ۰ هیچ کوشش واقع‌بینانه‌ای برای رفع کسر بودجه‌ی ۱۳۶۲ که در حدود ۵ میلیارد دلار است به چشم نمی‌خورد ۰
ــ برنامه های خودکفایی کشاورزی از پیشرفت ناچیزی برخوردارانــد۰ نتیجه این که مبالغ عظیمی از ارز خارجی برای واردات مواد غذائی لازم خواهد بود ۰
ــ سهمیه بندی و کمبود مواد غذایی اولیه (نان، گوشت، برنج و چای) ۰
ــ بیکاری ۳ الی ٤ میلیون نفر ۰
ــ نرخ رسمی تورم ۲۰ درصد است، نرخ واقعی بیش‌از ٤۰ درصد است۰

گرایشات آتی :

ایران بازار بسیار مهمی برای کشورهای جامعه‌ی اقتصادی اروپاست و چنین نیز خواهد بود ۰ ٤۰ میلیون سکنه قادرند مقادیر عظیمی کالاهای وارداتی را جذب کنند ۰ زمینه های زیادی برای همکاری در کشور موجود است۰ ایران دارای ذخایر وسیع گاز، نفت، و دیگر منابع طبیعی است۰ علاوه بر این،ایران وام های خارجی (دولتی) خود را تقریبا بطور کامل پرداخته است و با درآمد نفتی خود قادر است در حدود ۱ میلیارد دلار در ماه کالا وارد کند و مخارج جنگ به میزان ۳۰۰ میلیون دلار در ماه را تامین کند ۰ (صادرات واقعی نفت بر مبنای پرداخت نقد ۱/٤ الی ۱/۵ میلیون بشکه در روز است) ۰ در ٦ ماه اول ۱۹۸۳ واردات حدوداً دو برابر این مبلغ بود یعنی امری که علت کاهش ارز را توضیح می‌دهد ۰ لیکن هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که این پایه در جهت ایجاد گرایش پیشروی ثابت برای اقتصاد ایران به کار خواهد رفت ۰ سئوالات بسیاری هنوز بی پاسخ مانده‌اند :

ــ دخالت دولت در معاملات اقتصادی و در بازرگانی خارجی ۰
ــ نقش بخش خصوصی، که هنوز حاضر به سرمایه گذاری قابل اهمیت در اقتصاد داخلی نیست ۰
ــ ارزش آینده‌ی ارز ملی، ریال ۰
ــ طرق فائق آمدن بر مشکلات آموزش که ناشی از تعطیل ٤ ساله‌ی دانشگاه ها و ــ در عین حال ــ از دست دادن پرسنل متخصص۰
ــ تاثیر محتمل انفراد بین المللی و تخلفات حقوق بشری بر مناسبات تجاری در داخل ایران ۰

آنچه که می‌توان گفت اینست که جهت اقتصاد ایران روشن نیست و توانایی دولت کنونی در معالجه‌ی بیماری اقتصادی مورد تردید است ۰



دوبینش در حزب کمونیست ایران

نوشته یک گروه تحقیقی هوادار سازمان وحدت کمونیستی در ایران
از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی
چاپ ایران، قطع رقعی، ۶۸ صفحه،
تاریخ انتشار خرداد ۱۳۶۲
باز تکثیر از هواداران س.و.ک. در اروپا و امریکا

"دو بینش در حزب کمونیست ایران" توسط یک گروه تحقیقی هوادار س.و.ک. در ایران تهیه شده و در اختیار س.و.ک. قرار گرفته بود. سازمان که مباحث مطروحه در آن را مهم و قابل تامل تلقی کرده است، با افزودن مقدمه‌ای (مورخ اردیبهشت ۶۲)، به انتشار آن مبادرت ورزیده است. در زیر بخش های عمده‌ای از مقدمه سازمان بر این نوشته را نقل می‌کنیم چرا که این مقدمه یا "پیشگفتار" به بهترین وجهی می‌تواند محتوای مباحث مطروحه در آن را به نمایش بگذارد و ما را از بررسی مجدد آن معاف کند.

در آغاز این پیشگفتار چنین می‌خوانیم:

مقاله‌ی "دو بینش در حزب کمونیست ایران" توسط یک گروه تحقیقی هوادار تهیه شده است. نویسندگان این مقاله، با بازگشت پنجاه و چند ساله به عقب، اختلاف نظرهای موجود در آن ایام در زمینه‌ی تحلیل مسائل جامعه و سوسیالیسم را مورد بررسی قرار داده‌اند. این رفقا با این که مقاله‌ی خود را به مطالعه‌ی انحرافات پوپولیستی و غیر مارکسیستی موجود در سال های ۲۰ ــ ۱۹۱۹ اختصاص داده و از تعمیم آن به زمان حال اجتناب کرده‌اند با این همه، خواننده با مطالعه‌ی این مقاله، می‌تواند براحتی به منشاء انحرافات، کج روی ها و بد آموزی های سازمان های کمونیستی کنونی ایران پی برده و ریشه‌ی تاریخی آن ها را بدست آورد ــ هر چند برای دسترسی به ریشه‌ی عمیقتر این انحرافات، کج روی ها و بد آموزی ها باید قریب پانزده سال باز به عقب تر برگشت و به سال های ۱۹۰۵ ــ ۱۹۰۴، رسید.

بدنبال مطالب فوق، پس از تذکر این نکته:

ما بدلیل اهمیت این ریشه یابی و نیز به دلایلی که متعاقبا اشاره خواهند

شد، انتشار این مقاله را مفید و لازم تشخیص داده ایم هر چند که اینجا وآنجا، با برخی ازتلقی ها، فرمولاسیون ها و اظهار نظرهای نویسندگان آن موافق نباشیم ٠

و نیز اشاره به دو مورد از کمبود های نوشته، چنین اضافه می‌شود :

مقاله‌ی "دوبینش..... " خط مشی حزب کمونیست ایران در جنبش انقلابی ۲۰ ــ ۱۹۱۹، دو نوع طرز تلقی در نحوه‌ی شرکت در این جنبش را مورد بررسی قرار می‌دهد ٠ مسائلی از قبیل جنبش رهائی بخش ــ دموکراتیک ایران در آن سال ها و علل شکست آن جنبش، تمایز خط پوپولیستی نفی کننده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در داخل جنبش از خط انقلابی، برخورد با ارزیابی های انحرافی تاریخ نگاری معاصر که منشاء آن را باید در آثار تاریخ نویسان رسمی شوروی و حزب توده جستجو کرد، شرکت ملیت های مختلف آذربایجانی ها و ارامنه در جنبش سیاسی ایران، تشکیل حزب کمونیست ایران، مسئله‌ی آویتس سلطانزاده و حیدر عمواوغلی، زمینه های جهانی انحراف اپورتونیستی و پوپولیستی و بالاخره نشان دادن این امر که جنبش کمونیستی ایران وارث سنتهای دموکراسی بورژوائی در قرن گذشته است و نفی این میراث به عنوان یک عنصر خارجی فاقد ریشه در کشور، و نه بعنوان انباشت دستاورد های مبارزات توده‌ها (یکی دیگر از پایه های انحرافات، کج روی ها و بد آموزی های موجود در جنبش کمونیستی ایران که باز ریشه در گذشته و در نگرش پوپولیستی و خرده بورژوائی دارد)، از بحث های اساسی و مهم مقاله حاضر بشمار می‌رود ٠

در بخش دیگری از پیشگفتار سازمان به نوشته مورد بحث، به یک نکته اساسی اشاره می‌شود :

البته نمی توان توقع داشت که در حد یک مقاله، به مسائل فوق که هر شاخه‌ی آن می‌تواند و باید موضوع تحقیق جداگانه ای قرار گیرد، بطور همه جانبه پرداخته شود ٠ به نظر می‌رسد که هدف نویسندگان مقاله‌ی حاضر، طرح و عنوان کردن این مسائل اساسی باشد ٠ مضافا همان طوری که گفته شد، ریشه‌ی تاریخی انحرافات، کج روی ها و بد آموزی های کنونی بخش اعظم سازمان های کمونیستی را، با این نگرش به گذشته براحتی می‌توان جستجو کرد ٠ و این خود کاریست با ارزش و مقاله‌ی این رفقا، با تمام کوتاهی‌اش، تلاشی است قابل تحسین در مقابل کوهی از تحریفات و جعل واقعیت های تاریخی در مورد جنبش کمونیستی ایران که در آثار "مورخان" رسمی شوروی نظیر ایوانف ها و در نوشته های حزب توده و بخش اعظم سازمان های کنونی کمونیستی ایران و هواداران و همفکران آنها بچشم می‌خورد ٠

اگر "بررسی" های تاریخی مجاهدین (به مناسبت سالروز جنبش های انقلابی و شخصیت ــ های تاریخی)، با انگیزه های ناسالم و غیر منصفانه را کنار بگذاریم و اگر قضاوت های

بی پایه و ایجاد شبهه کردن های آنها را نادیده بگیریم (به منظور "حقانیت" بخشیدن به اسلام و کوبیدن کمونیسم و کمونیست ها به طورعام و نه برای نشان دادن خیانت های چپ نما - های جنبش جنگل و مشاوران روسی آنها یا خیانت های حزب توده در جنبش ملی کردن نفت و امروز : اگر فلان جنبش شکست خورد ، به نظر مجاهدین تقصیر آن متوجه "کمونیست ها" ست، وموضع مجاهدین در این زمینه دقیقا موضع رژیم خمینی است)، به یك نکته اساسی دیگر باید به طور ویژه توجه داشت : تمامی بررسی های تاریخی بخش اعظم چپ ایران (به مناسبت سالروز جنبش های انقلابی و شخصیت های تاریخی) را که طی مدت سه سال ، صدها بار در نشریاتی مانند کار و پیکار و راه کارگر و غیره خوانده ایم، باید یکجا به سطل زباله ریخت که یك دینار ارزش تاریخی ندارند و چیزی جز تکرار طوطی وار دستگاه های دروغبافی و تحریف "مورخان" استالینیست شوروی و نوکران ایرانی آنها - رهبران حزب توده - نیستند .

تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران باید از نو نوشته شود . انجام این وظیفه بزرگ عمدتا بر عهده محققان جوان و پژوهندگان مستقل ، برخوردار از تفکر علمی ، جستجوگر واقعیت و بیانگر حقیقت - هر چند حقیقت تلخ - است . امانت علمی و شرافت انسانی ، از پیش شرط های اساسی هر محقق به ویژه یك محقق کمونیست ، یك انسان کمونیست است . محققی که بنام کمونیسم دروغ بگوید ، تحریف کند و برای توجیه "هدف" و به هر وسیله رذیلانه ای متوسل شود ، هزار بار کثیف تر از محقق آریامهری و اسلامی است . چرا که ایده کمونیسم و آرمان انسانی کمونیسم را به لجن می کشد .

رفقای جوان ما ، نویسندگان نوشتهٔ "دو بینش ..." ، علی رغم کمبود های نوشته آن ها و علی رغم فقدان امکانات و منابع لازم و مورد نیاز به عنوان ابزار یك کار تحقیقی جدی - که در پیشگفتار سازمانی به اختصار به آنها اشاره شد -، در جهت باز نویسی جنبه هائی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران ، گامی هر چند کوچك - کوچك در مقابل عظمت کاری که در پیش است - ولی قابل تحسین برداشته اند . از یك جنبه دیگر نیز کار این رفقا ، شایسته قدردانی است . حرکت در یك مسیر درست بدون نگرانی بیش از حد به کمبود ها و اشتباهات احتمالی . اندیشیدن ، شکستن دگم های قالبی و بدور ریختن ایده های تحمیل شده با محك قضاوت علمی ، جستجو و یافتن مسیر درست حرکت . حرکت به عنوان موتور تاریخ . اگر مسیر را درست تشخیص دهیم چه باك که گام های اولیه ما عاری از نقص نباشد . اگر حرفی برای گفتن داشته باشیم، و صادقانه و بدور از هر گونه خود پرستی های حقیر ارائه می‌دهیم، اگر راهی را درست انتخاب کرده باشیم و هدفی متعالی را خالصانه دنبال می‌کنیم، یا خود به کمبود ها و نقایص کار خود پی خواهیم برد و یا رهروان دیگر، اشتباهات ما را مرتفع خواهند ساخت . - و انباشت دانش بشری مرهون این اداء سهم هاست . مطلق گرائی و کمال طلبی را به خیالبافان ، به مدعیان بی عمل ، به نارسیس های شیفتهٔ کمالات خویش، به قهرمانان خارج از گود ، به دون کیشوت ها و پهلوان پنبه ها و نق زنان حرفه ای ، واگذاریم . در پیشانی اینان ، نور رستگاری نیست .

به هر تقدیر ، به کوشش نویسندگان "دو بینش ..." ارج می‌نهیم و برای کارهای آینده این رفقا ، موفقیت آرزو می‌کنیم . ★

اندیشهٔ رهائی




هموطنان مبارز

ادامه مبارزه رفقایمان در ایران با رژیم قرون وسطائی و وحشی خمینی و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک شما امکان پذیر نخواهد بود . مطمئن باشید که کمک های مالی تان، هر قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگنا ها و مشکلات و مبارزات رفقایمان در ایران نقش تعیین کننده ای خواهد داشت . کمک های مالی خود برای ارسال به داخل را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید .

CREDITANSTALT
6020 21 27837
Schottengasse 6
1011 Wien
AUSTRIA



www.KetabFarsi.com

مقالات، پیشنهادات، نامه ها ، قبوض کمک های نقـــــدی و غیره را ، به هر یک از آدرس های زیر که می‌فرستید ، لطفـــا رونوشت(و یا فتوکپی) آن را به آدرس دیگر نیز ارسال دارید

آدرس :

ANDICHE-RAHAI
Rue du Progres,3a
2300-LA CHAUX-DE-FONDS
SUISSE

ALIAS
Postfach 396
1060 Wien
AUSTRIA

آدرس بانکی :
CREDITANSTALT
6020 21 27837
Schottengasse 6
1011 Wien
AUSTRIA

www.KetabFarsi